

مہدویت و مسائل جدید کلامی



مہدویت
والسلام
محمد

نویسنده: رحیم لطیفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مہدویت و مسائل جدید کلامی

(خاتمت و مہدویت)

حرم لطیفی
ریم پی

سرشناسه	: لطیفی، رحیم، ۱۳۴۷ -
عنوان و نام پدیدآور	: مهدویت و مسائل جدید کلامی (خاتمیت و مهدویت) / رحیم لطیفی.
مشخصات نشر	: تهران: یاران آفتاب، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۱۹۰ ص.
شابک	: 978-964-96518-0-4
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۱۸۵ - ۱۹۰؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - خاتمیت.
موضوع	: مهدویت - اثبات.
موضوع	: کلام.
رده بندی کنگره	: ۲۲۱ / ۲ / ۶ م ۹ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی	: ۲۹۷ / ۴۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۶۸۷۵۹



بنیاد حضرت مهدی (عج)



انتشارات یاران آفتاب

نام کتاب: مهدویت و مسائل جدید کلامی

مؤلف: رحیم لطیفی

ناشر: انتشارات یاران آفتاب - با همکاری بنیاد مهدی موعود (ع) تهران

حروفچینی: مهدی فیروزخانی

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۷

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۶۵۱۸-۰-۴

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

انتشارات یاران آفتاب - ۳۳۳۳۷۲۲۶

بنیاد حضرت مهدی موعود (ع) - ۸۸۹۸۱۳۸۹ - ۸۸۹۵۹۰۴۹

فهرست مطالب

فهرست مطالب	۵
درس اول: کلیات	۱۳
مهدویت و مسائل جدید کلامی	۱۳
فهرست مسایل جدید کلامی و دین پژوهی مرتبط با مباحث مهدویت	۱۴
اصطلاح مهدویت و مسایل جدید کلامی	۱۵
تعریف علم کلام	۱۵
نتیجه -	۱۷
چرا علم عقاید و اصول دین را علم کلام نامیدند؟	۱۷
رابطه علم کلام با فلسفه	۱۸
رابطه کلام با فلسفه دین	۱۹
درس دوم: فلسفه خاتمیت و اندیشه مهدویت	۲۱
طرح بحث:	۲۱
واژه شناسی:	۲۳
کاربرد قرآنی واژه «ختم» و «خاتم»	۲۵
خاتمیت در اصطلاح	۲۶
خاتمیت ضروری دین	۲۹
حکم منکر خاتمیت	۳۲
درس سوم: دلایل اثبات خاتمیت	۳۷
ادله نقلی خاتمیت	۳۷

- ۳۷ خاتمیت حضرت محمد ﷺ در عهدین (تورات و انجیل)
- ۳۹ اثبات خاتمیت از قرآن
- ۴۴ اثبات خاتمیت از روایات
- ۵۲ درس چهارم: خاتمیت در چشم‌انداز خرد
- ۵۴ اثبات عقلی خاتمیت
- ۵۷ اثبات عقلی خاتمیت اسلام
- ۵۹ تحلیل ابتکاری
- ۶۰ عرفان و اثبات خاتمیت
- ۶۷ درس پنجم: راز و فلسفه خاتمیت
- ۶۸ راز و فلسفه خاتمیت از منظر حکیم قمشه
- ۶۸ راز خاتمیت از دیدگاه اقبال لاهوری
- ۷۲ سخن اقبال در ترازوی نقد
- ۷۳ اشتباهات در مبانی تحلیل
- ۷۴ وحی در لغت
- ۷۹ پیامدهای نادرست
- ۸۳ جمع‌بندی فلسفه خاتمیت اقبال
- ۸۴ بازتاب سخن اقبال در کلام دکتر شریعتی
- ۸۷ دکتر سروش و اندیشه خاتمیت
- ۱۱۵ سرچشمه علوم امامان معصوم
- ۱۲۳ ولایت پشتوانه نبوت و امامت
- ۱۲۶ تکمیل - ولایتی که شیعیان برای امامان خود قایل هستند
- ۱۲۷ مهدویت تداوم راه امامت
- ۱۳۰ دانشمند حیران
- ۱۳۲ حضرت مهدی عج نه نبی تشریحی و نه نبی تبلیغی
- ۱۳۹ درس ششم: راز و فلسفه خاتمیت از نظر شهید مطهری

۱۳۹	فلسفه ختم نبوت تشریحی
۱۴۲	فلسفه ختم نبوت تبلیغی:
۱۴۷	نقش عقل در تثبیت خاتمیت
۱۴۹	جمع‌بندی فلسفه و رازهای خاتمیت
۱۵۱	درس هفتم: منکران خاتمیت
۱۵۲	سرگذشت اجمالی برخی مدعیان دروغین نبوت:
۱۵۲	طلیحة بن خویلد اسدی
۱۵۳	مسلیمة بن ثمامه
۱۵۳	سجاح بنت حارث
۱۵۴	منکران خاتمیت در عصر جدید - (قرن سیزدهم و چهاردهم قمری)
۱۵۵	بابیه و بهائیه
۱۶۰	توجیه و تأویل آیه خاتم النبیین
۱۶۴	توجیه و تأویل معنای خاتم
۱۷۳	قراین چه می‌گوید
۱۷۵	قادیانیه
۱۸۱	قراین چه می‌گوید
۱۸۵	فهرست منابع

تقدیم به:

تقدیم به روح پدرم و ارواح همه پدرانی که عشق و محبت آل محمد ﷺ و یاد و انتظار قائم آل محمد ﷺ را در قلب فرزندان‌شان به یادگار گذاشتند.

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد بس است و آل محمد

پیشگفتار:

پژوهش حاضر، نتیجه سلسله درس‌هایی است که در جمع دانش‌پژوهان دوره تربیت مربی مهدویت در بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج) شعبه تهران ارائه شده است.

موضوع «مهدویت و مسایل جدید کلامی» شامل مباحثی چون؛ مهدویت و خاتمیت؛ مهدویت، ولایت فقیه و دموکراسی؛ مهدویت و پلورالیزم؛ مهدویت و سکولاریزم؛ مهدویت و تساهل و تسامح؛ مهدویت و جهانی شدن یا جهانی‌سازی؛ مهدویت و فرجام تاریخ؛ مهدویت و مدرنیته؛ مهدویت و طرح‌های آرمان شهر و... است.

این بخش عهده‌دار مباحث «مهدویت و خاتمیت» است، نگارنده باور دارد تا نهایی شدن این اثر فاصله بسیار است، از همین روی از اساتید و دانش‌پژوهان می‌خواهیم تا با بیان نظرات و انتقادات خویش، کاستی‌های این پژوهش را برطرف و موجبات خرسندی ما را فراهم سازند.

از همه روحانیون گرامی و خواهران طلبه دوره اول تربیت مربی مهدویت شعبه تهران که باموشکافی‌های عالمانه و انتقادات سازنده بر غنای نسبی این اثر افزودند تشکر و قدردانی می‌کنم.

از سرور عزیزم استاد ابادری که با همت عالی و نیت خالصانه، هدایت علمی و مدیریتی کلاس‌ها را عهده‌دار بودند سپاس و تشکر به جا می‌آورم.
تشکر ویژه از برادر عزیزم آقای نوبختی دارم که با تلاش پی‌گیر آماده‌سازی این اثر را عهده‌دار شدند.

حوزه علمیه قم

رحیم لطیفی

۳۸۷/۳/۱۲

درس اول: کلیات

مهدویت و مسائل جدید کلامی

طرح موضوع بحث - بازخوانی اندیشه مهدویت و ویژگی‌های عصر پیش از ظهور و هنگام ظهور حضرت حجت عجل الله فرجه و نیز مطالعه دستاوردهای حکومت جهانی حضرت و تحقق وعده‌های الهی در کنار مطالعه مباحث و مسایل حوزه دین به ویژه مسایلی که جدیداً طرح شده و می‌شود، پژوهشگر را با پرسش‌های جدی مواجه می‌سازد.

امروزه در حوزه دین پژوهی و فلسفه دین و علوم انسانی یک سری آراء و باورهای طراحی شده است که برخی آنها در راستای تقویت اندیشه مهدویت و برخی ناسازگار و برخی بی‌ارتباط با مباحث مهدویت است.

کارشناس مباحث حضرت مهدی عجل الله فرجه باید بداند که، اندیشه‌های چون سکولاریزم، اومانیسم، پلورالیسم و... با اعتقاد به برقراری حکومت مهدوی و ظهور حضرت چه رابطه دارد؟ آیا زمان ظهور را به تأخیر می‌اندازد؟ یا در راستای ظهور است؟ در عصر ظهور آیا این اندیشه‌ها جای طرح و تبارز دارند؟ یا بساط همه برچیده می‌شود؟

تبانی و همراهی ناخواسته میان جهان مسیحیت به رهبری آمریکا و جهان یهود به رهبری اسرائیل بر سر اشغال کامل فلسطین و ساخت معبد و هیکل حضرت سلیمان به منظور آمدن عیسی مسیح علیه السلام تا حدی به موضوع قیام و ظهور مهدی عجل الله فرجه ارتباط دارد؟ اگر این پنداشت جامه عمل بپوشود، روند حاکمیت کشورهای اسلامی و چشم انداز ظهور چه خواهد شد؟

برخی از روشنفکران مسلمان، خاتمیت را به معنای بی نیازی بشر از وحی اعلام کرده‌اند و عصر پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله را عصر رشد نهایی عقل گرفته‌اند و از سوی دیگر اندیشه خاتمیت یعنی دیگر هیچ پیامبر تشریحی و تبلیغی نمی‌آید و هر چه خداوند بواسطه پیامبر از عالم وحی و غیب قرار داده است همان است و دیگر منتظر عالم بالا نباشند. تئوری امام عموماً و استمرار آن در قالب مهدویت خصوصاً ناسازگاری ظاهری میان امامت و خاتمیت ایجاد می‌کند.

نظیر این گونه پرسش‌ها در گذشته و حال مطرح است و از آنجا که اسلام و به ویژه مکتب اهل بیت علیهم السلام براساس وحی و خرد است هیچ پرسش منطقی را بی پاسخ نمی‌گذارد.

در این نوشتار در حد توان و اقتضای زمان به برخی از مسایل مطرح در حوزه مهدویت و مسایل جدید کلامی پرداخته می‌شود، و مشروح مطالب و نیز محورهای دیگر که مجال طرح نمی‌یابند به منابع مربوطه ارجاع داده می‌شود.

فهرست مسایل جدید کلامی و دین پژوهی مرتبط با مباحث مهدویت

- ۱- ماهیت و فلسفه خاتمیت،
- ۲- پلورالیزم دینی،
- ۳- سکولاریزم،
- ۴- تساهل و تسامح،
- ۵- جهانی شدن یا جهانی سازی،
- ۶- تعارض و یا تعامل علم و دین،
- ۷- فلسفه تاریخ و فرجام تاریخ
- ۸- دیدگاه جدید به عدالت و عدالت مهدوی
- ۹- مدرنیته و مهدویت
- ۱۰- و...

اصطلاح مهدویت و مسایل جدید کلامی

واژه مهدویت دو کاربرد دارد یکی به شکل مصدر جعلی (صناعی و منحوت) از ریشه هدی و از صیغه مفعولی «مهدوی»^۱ و دیگری به صورت نسبت که «یاء» در کلمه مهدویت یاء مصدری نیست بلکه «یاء» نسبت است مثل تهرانی یا اصفهانی و «تاء» تاء تانیث می شود و کلمه مهدویت وصف می شود برای یک موصوفی که محذوف است و آن عبارت است از عقیده یا طریقه یا مسائل یا... این پدیده که موصوف حذف شود و وصف به نمایندگی آن باقی بماند نظیر دارد مانند؛ حسنة یا سیئة که وصف الاعمال یا الاخلاق بوده است.

در بحث ما کاربرد اول مراد نیست (مهدی بودن) بلکه کاربرد دوم مراد است العقاید المهدویة، الطریقه المهدویة، المسائل المهدویة، در این کاربرد نظیر همان «ایسم» در زبان های اروپایی می شود که پسوند یک مکتب و یک اندیشه است مانند فتوریسیم یا پلورالیسم یا... بر این اساس، اصطلاح مهدویت مربوط علم کلام، گرایش امامت به معنای مسایل و مباحثی است که پیرامون حضرت مهدی عج می چرخد، آراء، عقاید و بینش هایی که منسوب به اندیشه مهدویت است.

برخی، از مسایلی که جدیداً در حوزه کلام طرح شده است، به کلام جدید تعبیر کرده اند^۲ که درست به نظر نمی آید، تایید این سخن و نیز آگاهی از دورنمای علم کلام، می طلبد که، تعریف، اهداف، وجه تسمیه و رابطه علم کلام با فلسفه و فلسفه دین و دین پژوهی بیان شود.

تعریف علم کلام

الف - به لحاظ موضوع - علم باحث عن الله تعالی و صفاته الذاتية و الفعلية او عن العقاید الایمانیة^۳ کلام علمی است که در آن از ذات خداوند متعال و صفاتش و مبدأ

۱. واژه مهدی نیز از مهدوی بر وزن مفعولی است که پس از جریان قاعده صرفی به مهدی تبدیل شده است، ر، ک: صرف میر، جامع المقدمات و منابع صرفی.

۲. محمد شبستری

۳. ربانی گلپایگانی، ماهو علم الکلام، ص ۳۰

و معاد، براساس قانون شرع بحث می‌شود.^۱

علم کلام بیان مسایل اصول دین است که فراگیری آنها واجب عینی است^۲

ب - به لحاظ هدف و غایت - کلام صناعتی است که انسان به وسیله آن می‌تواند به اثبات آراء و افعال معینی بپردازد که واضع ملت به آنها تصریح کرده است و نیز به وسیله آن می‌تواند دیدگاه‌های مخالف آراء و افعال یاد شده را باطل کند^۳

علمی که می‌توان با آن عقاید مخالفان را به وسیله کلام خداوند متعال و سنت معصومان یا تنها با تحلیل آن آراء رد و ابطال کرد^۴

ج - به لحاظ روش - کلام علمی است که از طریق استدلال، برهان و جدل به طرد باطل می‌پردازد^۵ هر آنچه از معارف دینی را که با دلایل عقلی بتوان ثابت کرد، اعم از این که با نقل نیز قابل اثبات باشد یا نه، آنرا علم اصول دین گویند.^۶

د - جامع - هو علم یقتدر معه علی اثبات العقاید الدینیة بایراد الحجج و دفع الشبه و المراد بالعقاید ما یقصد به نفس الاعتقاد دون العمل و بالدینیة المنسوبة الی دین محمد ﷺ فان الخصم و ان خطأ ناه لانخرجه من علماء الکلام^۷ صناعتی است که به انسان قدرت می‌دهد تا با تشکیل استدلال از مقدمات مسلمه و مشهوره در میان اهل شرایع، از عقاید دینی محافظت کند؛ خواه آن مقدمات به بدیهات منتهی شود و خواه منتهی نشود^۸

علم کلام علمی است که درباره عقاید اسلامی، یعنی آنچه از نظر اسلام باید بدان معتقد بود و ایمان داشت، بحث می‌کند، به این نحو که آنها را توضیح می‌دهد، بر

۱. شیخ طوسی، رساله شرح العبارات، ۲/۲۳۷؛ قید «علی قانون الاسلام» خداشناسی فلسفی را خارج می‌سازد

۲. بزدودی، اصول الدین، ۳

۳. فارابی، احصاء العلوم، ۸۶؛ طبق این تعریف کلام علم ابزاری می‌شود

۴. شیخ صدوق، اعتقادات، ۴۵؛ مکدرموت، اندیشه‌های کلامی شیخ مفید، ۹؛ طبق این تعریف کلام نقلی و عقلی می‌شود

۵. مکدرموت، اندیشه‌های کلامی شیخ مفید، ۱۰

۶. قطب شیرازی، دره التاج، ۸۵/۱

۷. ایچی، المواقف، ۷ و نیز سید شریف جرجانی در التعریفات، ۲۳۶ تعریف جامع ذکر کرده است.

۸. لاهیجی، گوهر مراد، ۴۲

تشبیت آن‌ها استدلال و از آنها دفاع می‌کند^۱

نتیجه - از مطالعه تعاریف علم کلام چند مطلب بدست می‌آید:

- ۱- موضوع علم کلام ذات خدا، صفات و افعال او و یا آراء و عقاید ایمانی و یا اصول دین است.
 - ۲- اهداف علم کلام، شناخت تحقیقی خدا و صفات و افعال او و پاسخ به پرسش‌های عقایدی و دفاع از آموزه‌های دینی در برابر شبهات احتمالی است.
 - ۳- روش متداول در علم کلام اعم از عقل و نقل است.
 - ۴- گستره مباحث کلامی شامل اصول دین و تمام مسائلی می‌شود که به نحوی به ذات خدا یا صفات و یا افعال خدا برگشت دارد، مانند فلسفه احکام، ولایت فقیه، خاتمیت، معجزه و...
- پس هر بحثی که حول محور موضوع کلام بچرخد جزء مسایل و مباحث کلامی است و رسالت و هدف متکلم نیز دفاع و پاسخگویی است، خواه آن بحث قدیمی باشد یا جدیداً مطرح شده باشد و مباحث جدید مستلزم احداث کلام جدید نمی‌شود.

چرا علم عقاید و اصول دین را علم کلام نامیدند؟

علم کلام نام‌های دیگری نیز دارد مانند، اصول دین، الاهیات، عقاید، فقه اکبر و... دلالت این اسامی بر مسمی بسیار واضح است اما دلالت اسم «کلام» بر علم عقاید جای تأمل دارد، از همین روی، اهل فن علت این نامگذاری را جویا شده‌اند.

الف - از آنجا که مشهورترین و اثرگذارترین و نزاع آفرین‌ترین مباحث کلام اسلامی مسأله حدوث و قدم کلام الهی بود این علم را به علم کلام نامیدند^۲

ب - آغاز سرفصل‌های علم عقاید بالفظ «الكلام» آغاز می‌شود، مانند الکلام فی

۱. مطهری، آشنایی با علوم اسلامی، بخش کلام، درس اول.

۲. شهرستانی، الملل و النحل، ۳۰/۱

التوحید و یا الکلام فی النبوه و...^۱ چنانکه علم فقه را علم مسایل و رساله عملیه را بنام توضیح المسایل می‌نامند چون آغاز مباحث با «المسأله» است.

ج - از آنجا که دلایل مطرح در علم عقاید در نهایت قوت و استحکام است، این علم را کلام می‌نامند چون سخنی که پشتوانه محکم و معتبر داشته باشد سخن و کلام است.^۲

د- آموختن علم عقاید به پژوهشگر این علم، توان بحث و مناظره را با مخالفان می‌دهد و نیز او را در تبیین و تحلیل مسایل اعتقادی نیرو می‌بخشد و از آنجا که اغلب مباحث عقایدی در قالب سخن گفتن و مناظره است این علم را کلام نامیدند. بیان چهارم از همه بهتر و به واقع نزدیکتر است، و بهر صورت مسایل و مباحث جدید اعتقادی که در قالب سخن و دیالوگ و مناظره برگزار می‌شود، خواه به شکل گفتاری یا به شکل نوشتاری، همه مشمول علم کلام هستند.

رابطه علم کلام با فلسفه

موضوع فلسفه: وجود یا موجود بما هو موجود است، یعنی از هستی مطلق بحث می‌کند نه از هستی‌های مقید و یا مطلق هستی و از آنجا که چنین موضوعی محال است که به احوالات غیر وجودی متصف شود پس محمولات و مسایل فلسفی نیز از سنخ وجوداند مانند خارجیت مطلق وحدت عامه و...^۳

موضوع کلام: ذات و صفات و افعال خدا است و مسایل و مباحث آن احوالات و اوصاف خدا است مانند توحید، عدل، ارسال نبوت و...

در نگاه بدوی میان موضوع و مسایل این دو علم عموم و خصوص مطلق می‌شود اما با نگاه عمیق تساوی است چون *علة العلیل*، واجب الوجود، هستی مطلق و... چیزی جزء الله معبود و خالق نیست و ممکن، فقیر، ماهیت و.. چیزی جز مخلوقات،

۱. ایجی، المواقف، ۹

۲. تفتازانی، شرح المقاصد، ۱/۱۶۴

۳. طباطبایی، نهایه الحکمه، ۴-۵

بندگان و... نیستند.

هدف فلسفه: شناخت احکام و خواص کلی وجود است تا حقایق را از امور و همی و خیالی باز شناسد و نیز علت‌های طبیعی و غیر طبیعی و علة العلل را بشناسد.^۱
هدف کلام: شناخت ذات خدا و صفات و افعال او و تبیین عقاید و دفع شبهات اعتقادی است.

پس از لحاظ هدف عموم و خصوص من وجه‌اند در بحث اثبات مبده هستی و برخی از صفات او مشترک‌اند اما فلسفه از مسایل دیگری مانند مبحث ماهیت، اقسام علت‌ها، قوه و فعل و مقولات عشر و... بحث می‌کند و کلام از مباحث عصمت، نبوت و اعجاز و معاد و...

روش فلسفه: از میان روش‌های گوناگون منطقی، فلسفه تنها از برهان (برهان انّ مطلق) که از یک ملازم به ملازم دیگر پی برده می‌شود، بهره می‌برد، اما کلام از روش‌های برهان، خطابه و جدل بهره می‌برد.

فیلسوف بدون هیچ تقید و عقیده از پیش، به شناخت هستی می‌پردازد اما متکلم با عقیده پیشین و جانبدارانه به شناخت خدا و صفات و افعال او می‌رود.
بنظر می‌رسد امتیاز کلام و فلسفه در همین محور است.

رابطه کلام با فلسفه در بهره‌گیری کلام از فلسفه است، کلام در بیشتر مباحث خود، از داده‌ها و یافته‌های فلسفه استفاده می‌کند، مثلاً از اثبات حرکت جوهری و اصل علیت و بطلان دور و تسلسل برای اثبات حدوث ماده و اثبات خالق هستی و تکمیل برهان اثبات خدا استفاده می‌شود و برای اثبات اصل هدفمندی آفرینش و نفی پی آمدهای هدفمندی از خدای سبحان از فاعل بالعنایه و بالتجلی و... استفاده می‌شود.

رابطه کلام با فلسفه دین

مهم‌ترین ویژگی روش فلسفی، عقل‌مداری، بی‌تقیدی و نگاه بیرونی و فارغ‌دلانه به موضوع است، همین ویژگی در فلسفه دین کاملاً منعکس است پس فرق کلام با

۱. طباطبایی، بدایه الحکمه، مقدمه

فلسفه دین در روش و نگاه بیرون دینی و درون دینی است^۱
 تمایزهای دیگری نیز وجود دارد مانند این که فلسفه دین از مسایل اختصاصی
 یک دین بحث نمی‌کند بخلاف کلام و از همین روی کلام همواره با پسوند می‌آید،
 کلام اسلامی، مسیحی و...

فلسفه دین از مباحث مشترک بین الادیانی بحث می‌کند مانند حقوق زن، حقوق
 بشر، حق و تکلیف و.. در ادیان.

مباحث و مسایل جدید کلامی که متأثر و بیرون آمده از شناخت‌های متقابل
 ادیان و فرهنگ حاکم بر جهان و تعامل نزدیک ادیان است، بیشتر از نوع فلسفه دین
 است تا کلام از این روی مباحث مهدویت در حقیقت با مباحث فلسفه دین بازخوانی
 می‌شود.

پس مناسبترین عنوان برای این مباحث «مهدویت و مباحث فلسفه دین» است.

۱. اصطلاح برون دینی یعنی نگاه به دین و مباحث دینی از بیرون و با عینک عقل و خرد و با بی طرفی و غیر مقیدانه
 اصطلاح درون دینی یعنی بررسی آموزه‌های دینی با مراجعه به خود متون دینی مثلاً اثبات امامت و صفات امام یکبار با
 مراجعه به عقل و آراء جامعه‌شناسی و... بدست می‌آید و یکبار با مراجعه به قرآن و سنت.
 این اصلاح در کلام و دین مسیحی و نزد دین پژوهان غربی معنی دارد اما در دین اسلام برون دینی و درون دینی نداریم، بلکه
 عقل و خرد در کنار نقل و وحی دو بال دین است و هر دو مقبول و زیرمجموعه دین است عقل حجت باطنی و نقل حجت
 ظاهری است.

درس دوم: فلسفه خاتمیت و اندیشه مهدویت

طرح بحث:

تصویر نادرست از مفهوم خاتمیت، موجب دو مشکل در حوزه دین می شود یکی در اندیشه مهدی باوری و دیگری در پدید آمدن فرقه های انحرافی. مشکل نخست: مطالعه درست و از روی تحقیق در آموزه های دین اسلام، نشان می دهد که عقیده خاتمیت و مهدویت هر کدام در نظام عقایدی جایگاه خاص خود را دارد، بی آنکه این دو عقیده نسبت به همدیگر ایجاد تعارض یا ناهمخوانی کنند. اندیشه خاتمیت در قرائت مشهور و مستند یعنی؛ پس از دین مبین اسلام هیچ دین و شریعت آسمانی از جانب خداوند نخواهد آمد و پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله هیچ نبی و رسولی، چه تشریحی و چه تبلیغی نخواهد آمد بنابراین دین اسلام آخرین دین الهی و پیامبر اسلام آخرین فرستاده الهی و آخرین پیامبر است. مفهوم این قرائت مستند چنین می شود؛ که دیگر شخصیتی که دریافت کننده شریعت و وحی تشریحی باشد نمی آید و به هیچ کسی به عنوان نبی و رسول، وحی و شریعت فرستاده نمی شود و نیز هیچ کسی به عنوان نبی، رسول و فرستاده الهی حتی برای تبلیغ دین قبلی نمی آید.

اندیشه مهدویت در قرائت شیعی آن،^۱ یعنی استمرار حجت و شخصیت الهی که دین و شریعت محمد صلی الله علیه و آله را با استفاده از قرآن و سنت نبوی تفسیر و تبیین

۱. اهل سنت نیز اصل مهدویت و ظهور و... را پذیرفته اند، اما سایر مقامات حضرت مهدی (عج) مانند عصمت و علم غیب و مقام تفسیر کننده معصومانه و... را نمی پذیرند و اصولاً چنین مقام را برای هیچ کس جز پیامبر قایل نیستند، از همین روی خاتمیت و مهدویت در اندیشه اهل سنت هیچ تعارضی - ظاهری و باطنی - ندارد

معصومانه کند، نه این که از خداوند وحی و تشریح دریافت کند و نه این که بر دین و شریعت چیزی بیافزاید تا عنوان نبی تشریحی یا تبلیغی بخود بگیرد. (ائمہ شارحان اند نہ شارعان)

ولی مطالعه نادرست و از روی تقلید و عادت و غیر کارشناسانه، چه بسا به تعارض و ناهمخوانی ایندو اندیشه بیانجامد و خیال شود که پذیرش امامت و مهدویت ملازم با کم رنگ ساختن اصل خاتمیت است.

این تعارض بدوی گاهی ناشی از تقریر اشتباه خاتمیت است که ختم نبوت و رسالت را مساوی با قطع ارتباط بشر و هستی با خداوند پنداشته‌اند، خیال می‌کنند در عصر خاتمیت هیچ بشری با غیب هیچ ارتباطی ندارد، یعنی انقطاع وحی را با انقطاع مطلق بشر با عالم غیب مساوی گرفته‌اند و حال آنکه چنین تساوی و ملازمه عامی از مفهوم خاتمیت بدست نمی‌آید.

و گاهی ناشی از تقریر اشتباه از مفهوم امامت است که به امام جایگاه تشریح و دریافت وحی می‌دهند و می‌پندارند که امام ادامه دین اسلام را از خداوند دریافت می‌کند.

در حالی که اصولاً شریعت اسلامی ناقص و ناتمام نمانده است تا امامی با این وصف لازم باشد آنچه تاریخ گواهی می‌دهد این است که دین اسلام و قرآن مجید به تمامه تفسیر و تبیین نشده است و امامان با علمی خدادادی و مأخوذ از جانب پیامبر و منابع که نزد آنها موجود است کار تبیین و تفسیر معصومانه دین را عهده دارند.

مشکل دوم: برخی به عمد یا از روی قصور از مفهوم خاتمیت برداشتی دارند غیر از آنچه که مشهور فهمیده‌اند این گروه مدعی‌اند که دین اسلام آخرین دین الهی است و نه آخرین شریعت الهی و نیز رسول اکرم ﷺ آخرین نبی است و نه آخرین رسول، پس اندیشه خاتمیت مهر پایان بر شرایع و رسولان نزده است، با این بهانه و با سوءاستفاده از اندیشه مهدویت راه را برای مهدویت و نبوت و دین تقلبی تحت عناوین باب و یا با بیت و بهائیت و قادیانی گری باز کرده‌اند.

بر پژوهشگر حوزه مهدویت لازم است که ضمن فهم این دو مشکل به پاسخ‌های اصولی و منطقی این شبهات پی ببرد، چنانکه فهم راز خاتمیت، لزوم فراگیری این بحث را دو چندان می‌کند.

نوشتار حاضر، تأمین این هدف را طی مراحل ذیل پی‌گیری می‌کند:

واژه، اصطلاح و اقسام خاتمیت

اثبات نقلی خاتمیت

اثبات عقلی خاتمیت

دیدگاه درست (مطهری و علامه طباطبایی)

راز و فلسفه خاتمیت

دیدگاه نادرست (اقبال و سروش)

همخوانی مهدویت با خاتمیت

منکران خاتمیت

واژه‌شناسی:

لفظ «خاتمیت» مصدر جعلی از اسم خاتم به معنای پایانی، به پایان رسیدن و آخری بودن است ترکیب خاتمیت محصول لفظ «خاتم» به اضافه «یت» در حقیقت مصدر جعلی و یا صناعی و یا مصدر منحوت است^۱ و این گونه، ترکیب مصدری در جاهایی که یک اصطلاح مصدر حقیقی نداشته باشد چنین مصدری را جعل می‌کنند مانند مالکیت از مالک جامع انسانیت از انسان^۲ حتی گاهی از اسم‌های فارسی نیز چنین مصدری ترکیب می‌کنند مانند «دوئیت» از دو؛ «خوبیت» از خوب در مورد لفظ خاتمیت می‌توان گفت دانشمندان علوم اسلامی در ترکیب و ساخت این مصدر و اصطلاح دو بار معنایی را لحاظ کرده‌اند یکی همان معنایی مصدری یعنی

۱. در منابع ادبی مصدر جعلی و مصدر صناعی و مصدر منحوت به یک معنا آمده‌اند و عبارت است از مصدر اسمی که در حقیقت مصدر نیست ولی با افزودن «یت» در عربی و «یدن» در فارسی مصدر می‌سازند مانند «معلولیت» «کاملیت» و «طلبیدن» و «بلعیدن» ر، ک: دهخدا، لغت نامه، ۲/۱۳، ماده «مصدر»؛ ۱۵/۲۳۷۳۳ ماده «یت»

۲. مانند جاهلیت از جهل حالتی که عرب پیش از اسلام بر آن بودند، قلجی، معجم لغة الفقهاء ص ۱۵۸

آخری و پایانی بودن و یکی معنای فاعلی یعنی پایان دهنده و ختم کننده. از آنجا که واژه خاتمیت برگرفته از اسم خاتم و از ریشه «خ، ت، م» است فهم دقیق این واژه در گرو بررسی اجمالی ماده «ختم» و اسم «خاتم» است.

ابن فارس واژه شناس معروف می گوید: معنای اصلی «ختم» به پایان رسیدن است، وقتی «ختمت العمل» گفته می شود یعنی کار را به پایان رساندم و نیز «ختم القاری السوره» یعنی قاری قرآن سوره را به پایان رسانید. اگر به مهر کردن می گویند به خاطر این است که آخرین مرحله نگهداری از اشیا مهر و موم کردن است.^۱ دیگر لغت شناسان با پذیرش و مبنا قرار دادن گفته های ابن فارس مطالبی نیز افزوده اند فیروزآبادی می افزاید: «ختم» بر وزن «کتاب» به گلی گفته می شود که به وسیله آن در ظرف یا شیشه را مهر می کنند.^۲

جوهری نیز می گوید: ختم به معنای رسیدن به آخر است و «إخْتَمَّ» در برابر إفتح است (انجام در برابر آغاز).^۳

ابن منظور نیز می افزاید: ختم و طبع در لغت به یک معنی است یعنی بستن و محکم کردن تا چیزی داخل نشود مانند: طَبَعَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ خَتَّمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ و نیز ختم یعنی منع.^۴

ابی البقاء کفوی که در مقام مرزبندی و تحلیل واژه ها است می گوید: خَتَمَ گاهی متعدی بنفسه است که به معنای پایان و آخر چیزی است و گاهی با حرف «علی» متعدی می شود که در این حالت به معنی «کتم» است مانند خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ یعنی خداوند دل های آنها را به گونه قرار داد که چیزی نمی فهمند (نفوذ نمی کند) و چیزی از دل آنها بیرون نمی آید.^۵

جمع بندی - نتیجه گفتار اهل فن این می شود که: واژه «خ، ت، م» یک معنای

۱. ابن فارس، المقائیس، ماده خ، ت، م

۲. فیروزآبادی، قاموس اللغة، ماده خ، ت، م، ۱۰۲/۴ (قاموس المحيط)

۳. جوهری، الصحاح تاج اللغة، ۱۹۰/۵

۴. ابن منظور، لسان العرب، ۲۴/۴ ماده ختم

۵. کفوی، الکلیات، ص ۴۳۱ ماده ختم

جوهری بیشتر ندارد یعنی «رسیدن به آخر، غیر قابل نفوذ، غیر قابل افزایش، پایان و انجام».

اما واژه «خاتم» که گاهی به کسر «تاء» و بر وزن حافظ و گاهی به فتح «تاء» و بر وزن «حاتم» خوانده می‌شود، بار معنایی اصل و ریشه (خ، ت، م) را همواره در خود دارد و این تعدد قرائت موجب تفاوت معنی آن نمی‌شود. کندوکاو در این دو نحوه قرائت صحت مطلب را ثابت می‌کند.

۱- خاتم به کسر «تاء» صیغه فاعل به معنی ختم کننده و پایان دهنده است، دمیری می‌گوید و الخاتمُ الفاعلُ قُلُّ بالكسر^۱ یعنی خاتم را بر صیغه فاعل به کسر بخوان.

۲- خاتم به فتح «تاء» اسم مفعول به معنی «مختوم به» یعنی آنچه به واسطه‌اش چیزی مهر و ختم می‌شود و پایان می‌پذیرد^۲ و اگر به انگشتر خاتم می‌گویند به خاطر این است که مهر را در حلقه انگشتر نصب می‌کردند و بواسطه آن نامه‌ها را مهر زده و ختم آن را اعلام می‌کردند.^۳

دمیری می‌گوید «و ما به یختم فتحاً یجری»^۴ یعنی به فتح «تاء» به معنای مهر است.

کاربرد قرآنی واژه «ختم» و «خاتم»

در قرآن مجید لفظ «ختم» با مشتقات آن حدود هشت بار به همان معنا و مایه لغوی آن بکار رفته است مانند: خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ^۵ الْيَوْمَ نَخْتُمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ^۶؛ خَتَامُهُ مِسْكٌ^۷ يُسْقُونَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ^۸؛ مهر زدن و به پایان رسیدن و آخر شدن به خوبی از

۱. دمیری، التیسیر فی علوم القرآن، ص ۹۰

۲. مطهری، خاتمیت، ص ۱۴

۳. ر، ک: ابن فارسی، المقائیس، ماده خ، ت، م.

۴. دمیری، التیسیر فی علوم القرآن، ص ۹۰

۵. بقره / ۷: خدا بر دلهای آنها مهر زده است

۶. یس / ۶۵: امروز بر دهان‌های شان مهر می‌زنیم

۷. مطففین / ۲۶: مهر آن یا پایان آن از مسک است.

این آیات شریفه مفهوم است.

لفظ خاتم تنها یکبار در قرآن بکار رفته است؛ وَلَٰكِن رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّیْنَ^۹، بیشتر قاریان خاتم را به کسر «تاء» خوانده‌اند و بر صحت این قرائت دلایلی هم آورده شده است، بنابراین خاتم یعنی پایان دهنده.^{۱۰}

اما حسن و عاصم به فتح «تاء» خوانده‌اند، بر صحت این قرائت نیز شواهدی اقامه شده است بنابراین قرائت، خاتم یعنی مهر و پایان.^{۱۱}

بنابر هر دو قرائت تغییری در اصل معنا حاصل نمی‌شود و مانند، طابع و طابع و طابق و طابق است که در هر دو صورت، معنا یکی است.^{۱۲}

شهید مطهری می‌فرماید: از قاریان هفت گانه تنها عاصم خاتم النبیین خوانده و دیگران به کسره (خَاتِمَ النَّبِيِّیْنَ) خوانده‌اند و این که یک کلمه دو گونه خوانده شود اشکال ندارد و هر دو صحیح است، خاتم اسم فاعل که معنای «کنندگی» را می‌دهد و خاتم همین معنا و مفهوم را می‌دهد به اضافه یک معنای دیگر و آن این که موضوع رسالت و نبوت به یک نامه تشبیه شده است که پایان می‌یابد و نویسنده نقش و مهر خود را می‌زند و پایان آن را اعلام می‌کند.^{۱۳}

خاتمیت در اصطلاح

خاتمیت اصطلاح کلامی و تفسیری برگرفته از قرآن و روایات و دارای معنای ذیل است:

محمد بن عبدالله ﷺ خاتم النبیین و المرسلین است که پس از وی دیگر هیچ نبی و رسولی نمی‌آید، دین او که دین اسلام است آخرین دین الهی است که پس از

۸. مطرفین / ۲۵: از شراب خالص و مهر خورده نوشانده می‌شوند.

۹. احزاب / ۴۰.

۱۰. طبری، جامع البیان، ۳۵۰/۱۰، زمخشری، الکشاف، ۵۴۴/۳؛ بر سوی روح البیان، ۱۸۷/۷.

۱۱. طبری، جامع البیان، ۳۵۰/۱۰؛ زمخشری، الکشاف، ۵۴۴/۳؛ بر سوی روح البیان، ۱۸۷/۷.

۱۲. ابوالفتوح رازی، روض الجنان، ۴۳۲/۱۵.

۱۳. مطهری، خاتمیت، ۱۴.

آن هیچ دین و شریعتی نمی آید، پس از محمد ﷺ دیگر به هیچ کسی به عنوان نبی و رسول وحی نمی شود.

طراح اندیشه خاتمیت در گام نخست قرآن مجید است که می فرماید: ما کان محمد أباً أحدٍ من رجالکم و لکن رسولَ الله و خاتم النبیین و کان الله بکلّ شیءٍ علیماً.^۱ سیمای کامل خاتمیت از دیدگاه قرآن مجید در بخش ادله نقلی بر اثبات خاتمیت ترسیم خواهد شد و این جا به بیان سخن یکی از دانشمندان که در توضیح لفظ و معنای آیه مذکور پرداخته است بسنده می شود؛^۲

«خاتم» به فتح تا یا فعل ماضی از باب مفاعله است که معنی آیه چنین می شود: محمد ﷺ پیامبران الهی را ختم کرده است یا مصدر است که بنابراین خاتم النبیین یعنی ختم کننده ی پیامبران چون مصدر در این گونه موارد به معنای اسم فاعل است، و یا «خاتم» به فتح تا اسم است به معنای آخر و یا آخرین و یا به معنای مفعول است یعنی مختوم به النبیین؛ و اگر خاتم به کسر «تاء» خوانده شود چنانکه قاریان ششگانه خوانده اند، نیز به معنای آخر و آخرین است.^۳

آنچه در توصیف و بیان خاتمیت از دید قرآن بیان شد منطوق و مفهوم روایات اهل سنت و شعیه است که مشروح آن در بخش ادله نقلی بر اثبات خاتمیت بیان خواهد شد.

و نیز برداشت عمومی مسلمانان از صدر اسلام تا امروز همین بوده است و تنها عده انگشت شمار در این دلالت تردید کرده اند که در بخش منکران خاتمیت شبهه و تردید آنان بر طرف خواهد شد. عرفا با اینکه معنای خاتمیت را در عرف متکلمان و مفسران می پذیرد ولی مفهوم خاتمیت و مقام نبی خاتم را در یک افق معنایی برتر ترسیم می کنند.

۱. احزاب / ۴۰: محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست بلکه پیامبر خدا و ختم کننده پیامبران است و خدا به همه چیز دانا است.

۲. مشروح دلایل قرآنی و روایی و سخنان اهل فن طی مقاله جداگانه تحریر خواهد شد.

۳. عبکری التبیان فی اعراب القرآن، ۲/ ۱۰۰.

در کتاب ختم اولیاء حکیم ترمذی (۳۲۰ ق) آمده است: و ختم النبوة هو بمثابة المركز الذي تدور حوله النبوة و المبدء الذي تصدر عنه و الغاية التي تتحقق فيه کمالاتها فخاتم الانبياء ليس هو فقط آخر الانبياء مبعثاً و ظهوراً بل هو أسماهم مقاماً و ارفعهم ذكراً و أبعهدهم صوتاً...^۱ حتى يعلم الانبياء كلهم ان محمداً ﷺ كان اعلمهم بالله عزوجل فهو اول خطيب و اول شفيع... و لخاتم النبوة، بدء و شأن عميق، اعلم من ان تحمله...^۲ عزیزالدین نسفی (قرن هفتم) می‌گوید: چون مراتب ارواح تمام شد و مراتب اجسام تمام گشت، آنگاه مراتب ارواح در مراتب اجسام هر یکی در هر یکی مقام گرفتند عرش مقام خاتم انبیاء شد... او را خدای تعالی ختم نبوت گردانید و به مقام ختم رسید و نام او خاتم گشت این بود ترقی روح انسانی... و هر چیز که به کمال خود رسید ختم آن چیز شد.^۳

ابن عربی (۶۳۸) پس از آن که جایگاه پیامبر خاتم ﷺ را براساس حدیث مشهور که محمد ﷺ را خشت آخر بناء معرفی می‌کند توضیح می‌دهد می‌گوید: فكل نبی من لدن آدم الى آخر نبی ما منهم احد يأخذ الامن مشكاة خاتم النبیین و ان تأخر وجوده طينة^۴

عبدالرزاق کاشانی (۷۳۵ ق) در مقام توصیف و شرح اصطلاحات صوفیه می‌گوید: خاتم نبوت کسی است که خداوند به او نبوت را ختم و مهر کرده است و این جز یک نفر نیست و آن پیغمبر ما است و نیز خاتم کسی است که تمام مقامات را رفته و سپری کرده باشد و به نهایت کمال رسیده باشد.^۵

شبستری در مقام توصیف خاتم می‌گوید:

نبوت را ظهور از آدم آمد کمالش در وجود خاتم آمد^۶

۱. حکیم ترمذی، کتاب ختم اولیاء ص ۱۱۲

۲. حکیم ترمذی، کتاب ختم اولیاء ص ۳۳۸

۳. عزیزالدین، نسفی، کتاب الانسان الكامل، ۳۰-۲۸ و ۵۷

۴. ابن عربی، فصوص الحکم، ص ۶۳

۵. عبدالرزاق کاشانی، اصطلاحات الصوفیه، ص ۳۱

۶. شبستری، گلشن راز، ص ۸۲

تکمیل سخن عارفان، در بخش دلیل عرفانی بر اثبات خاتمیت خواهد آمد.

خاتمیت ضروری دین

دانشمندان کلام و فقه برای ضروری دین تعریف‌های گوناگونی آورده‌اند که خاتمیت بنابر همه تعاریف از ضروری دین اسلام محسوب می‌شود.

(قاضی عبدالجبار) می‌گویند: ضروری دین در علم کلام یعنی بدانیم که آن امر مورد پذیرش پیامبر ﷺ بوده و آن جناب به آن متدین بوده است.^۱

حکیم لاهیجی می‌فرماید: مراد از ضروری دین، حکمی است که بعد از ثبوت دین، ثبوت آن حکم، و کونه من الدین، محتاج دلیل نباشد مانند: وجوب الصلوة الخمس الیومیة، و عدد رکعات کل واحدة منهن و مانند وجوب الطهارة للصلوة لا الغسل للصلوة الی غیر ذلك، پس لا محاله آن حکم به منزله جزو مقوم دین باشد، و یا به منزله لازم وی، پس انکار ضروری دین انکار دین باشد؛ بنابر آنکه مستلزم اوست. چه نفی جزو و لازم، مستلزم نفی کل و ملزوم باشد... حصر ضروریات دین به نظر نرسیده که کسی کرده باشد...^۲.

ضروری در مقابل نظری است، یعنی آنچه که مجرد توجه و التفات در شناخت آن کفایت می‌کند و نیازمند استدلال نیست. «بل يعرف کونه من الدین کل احد الا ان یکون جدید الاسلام او عاش فی بلد بعید عن الاسلام»^۳.

و به همین لحاظ فقهاء می‌گویند در احکام ضروری اسلام نیازی به تقلید نیست.^۴

از این بیان کوتاه معلوم می‌شود که ضروری دین سه مصداق دارد:

۱- شخص بداند این حکم یا عقیده مورد پذیرش پیامبر اکرم ﷺ بوده است.

۱. قاضی عبدالجبار، المحیط بالتکلیف، ص ۱۸

۲. لاهیجی، گوهر مراد ص ۳۹۰

۳. بجنوردی، القواعد الفقهیه، ۳۶۷/۵؛ بلکه همه کس بداند که آن چیز از دین است مگر کسی نداند که تازه مسلمان است یا این که در سرزمین دور از اسلام زندگی کند.

۴. مصباح یزدی، کاوش‌ها و چالش‌ها، ص ۹۸

۲- ثبوت آن حکم یا عقیده در این اینکه جزء دین است نیازمند دلیل نباشد.
 ۳- همین که شخص متوجه حکم یا عقیده شود بداند که از دستورات یا عقاید اسلام است.

مطالعه سخن دانشمندان دینی درباره خاتمیت می‌رساند که این عقیده طبق هر سه تفسیر از ضروریات دین اسلام به شمار می‌آید.

قاضی عبدالجبار (- ۴۱۵ ق) می‌گوید: قد ثبت بالقرآن و بقوله ﷺ و بالاجماع... بانه خاتم النبیین... و اما انه ﷺ، کان یتدین بذلک فانه معلوم باضطرار، كما يعلم باضطرارانه حرم الخمر و أوجب الصلوات^۱ از قرآن و سنت و اجماع ثابت شده است که رسول اکرم ﷺ خاتم انبیاء است؛ این که خود رسول اکرم ﷺ به خاتمیت خود معتقد بوده است روشن و بدیهی است همان گونه که بدیهی و روشن است که رسول اکرم ﷺ شراب را حرام و نمازهایی را واجب کرده است. در جای دیگر می‌گوید: فانا نعلم من دینه ضرورة انه آخر الرسل و خاتم الانبیاء^۲ با علم ضروری بدیهی می‌دانیم که خاتمیت و این که او آخرین رسولان است از اجزاء دین او است. بغدادی (- ۴۲۹ ق) می‌گوید: و الصحيح عندنا انّ امة الاسلام تجمع المقرین بحدوث العالم و توحید صانعه و قدمه و صفاته و عدله و حکمته و نفی التشبیه عنه و بنوّه محمد ﷺ و رسالته الی الکافّة و بتأبید شریعته^۳ آنچه نزد ما صحیح است این است که امت اسلام اتفاق و اقرار دارند به حدوث عالم، یگانگی سازنده عالم و قدیم بودن او، عدل و حکمت او، نفی تشبیه از او و به نبوت محمد ﷺ و این که رسالت او مربوط همه انسان‌ها است و شریعت او جاویدان است. معلوم می‌شود که بغدادی خاتمیت را (همگانی + جاویدانگی) در ردیف توحید و صفات خدا می‌داند. در جای دیگر می‌گوید: کل من اقر بنبوّه نبیّنا محمد ﷺ، اقر بانه خاتم الانبیا و الرسل و اقر بتأبید شریعته و منع نسخها...^۴ هر کسی که به نبوت رسول ما محمد ﷺ اقرار

۱. قاضی عبدالجبار، المغنی، ۴۲۴/۱۶

۲. همو، شرح الاصول الخمسه ۳۹۲

۳. بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۱۰

۴. بغدادی، اصول الدین، ص ۱۶۲

دارد به ختم نبوت و رسالت او و نیز به جاویدانگی شریعت و منع نسخ آن اقرار دارد.

شهید مطهری می‌فرماید: ظهور دین اسلام، با اعلام جاویدانگی آن و پایان یافتن دفتر نبوت توأم بوده است. مسلمانان همواره نبوت را امر واقع شده تلقی کرده‌اند. هیچ‌گاه برای آنان این مسأله مطرح نبوده که پس از حضرت محمد ﷺ پیغمبر دیگری خواهد آمد یا نه؟ چه قرآن کریم با صراحت پایان یافتن نبوت را اعلام و پیغمبر بارها آن را تکرار کرده است. در میان مسلمین اندیشه ظهور پیغمبر دیگر، مانند انکار یگانگی خدایا انکار قیامت، با ایمان به اسلام همواره ناسازگار شناخته شده است.^۱ تصور این که بعد از پیغمبر ما پیغمبر دیگری در دنیا بیاید حتی اگر به طور احتمال هم بگوید با ایمان به پیغمبری این پیغمبر منافات دارد همان طوری که اگر کسی بگوید من به قرآن ایمان دارم ولی به توحید و خدا ایمان ندارم می‌گویند این تناقض است، علاوه بر وجود نص قرآنی بر اثبات خاتمیت، خاتمیت جزء ضروریات دین مقدس اسلام است.^۲

بازتاب اندیشه خاتمیت در میان دانشوران معاصر نیز در راستای یافته‌های دانشمندان پیشین است. به برخی از سخنان آن‌ها اشاره می‌شود. کمتر مسأله از نظر بداهت و روشنی به به پایه مسأله خاتمیت می‌رسد و این که پیامبر گرامی اسلام ﷺ خاتم پیامبران و آیین او خاتم شرایع و کتاب او آخرین کتاب سماوی است.^۳

مسأله خاتمیت و اینکه پیامبر اسلام ﷺ آخرین پیامبر الهی است از مسائلی است که همه مسلمین از هر گروه و مذهبی به آن معتقدند و نه تنها دانشمندان بلکه فرد فرد توده‌های مردم مسلمان نیز با آن آشنا هستند و به اصطلاح از «ضروریات اسلام» است که هر کسی مختصر معاشرتی با پیروان این مکتب داشته

۱. مطهری، مجموعه آثار، ۱۵۳/۳

۲. مطهری، خاتمیت ۹-۱۰

۳. سبحانی، منشور جاوید، ۱۷/۷

باشد به زودی در می‌یابد که آنها پیامبر اسلام ﷺ را آخرین پیامبر الهی می‌دانند.^۱

اساساً عنوان رسالت پیامبر اسلام ﷺ نبوت ختیمه است به عبارت دیگر بسیط است نه مرکب از دو جزء یکی نبوت و دیگری خاتمیت بلکه نوع و کیفیت این رسالت چنین است... و منکر خاتمیت او منکر اصل رسالت او است.^۲

این شهرت و ضرورت تا آنجا است که مسلمانان معروف‌ترین لقب حضرت محمد ﷺ را خاتم الانبیاء و المرسلین می‌دانند.

حکم منکر خاتمیت

طی این بحث حکم فقهی و کلامی منکران خاتمیت از جمله مدعیان نبوت در قدیم و فرقه‌های جعلی جدید از جمله قادیانیه و بابیه و بهائیه و شیوه برخورد مسلمانان با آنان تا حدودی معلوم می‌شود بحث مشروح شرایط مسلمان شدن و مسلمان ماندن (عدم ارتداد) به منابع و محل خودش واگذار می‌شود، آنچه مربوط به این نوشتار می‌شود این است که: مطالعه گذرا در منابع اهل سنت و شیعه بخوبی نشان می‌دهد که منکر ضروری دین مانند خاتمیت در صورت وجود دیگر شرایط محکوم به ارتداد و کفر و خروج از اسلام است.^۳

فیاض لاهیجی با یک عبارت کوتاه حکم کلی را چنین تعلیل می‌کند: هم چنان که منکر بدیّهات مانند: سوفسطائیه خارج از فطرت عقل‌اند، منکر ضروری دین نیز، خارج از فطرت دین است؛ لذا تکفیر منکر ضروری دین واجب است.^۴

«بر سوی» از مفسران اهل سنت می‌گوید: و قال اهل السنة و الجماعة لانبی بعد نبینا لقوله تعالی و لکن رسول الله و خاتم النبیین و قوله ﷺ لانبی بعدی و من قال بعد

۱. مکارم شیرازی، پیام قرآن، ۳۹۹/۸

۲. شریعتی، وحی و نبوت، ۴۵۵

۳. ر.ک: مجله تخصصی کلام اسلامی، شماره‌های ۴۰ تا ۴۳ سال دهم و یازدهم ۱۳۸۰ ش.

۴. لاهیجی، گوهر مراد، ۲۹۹

نبینا نبی یکفر لانه انکر النص و كذلك لوشک فيه لان الحجة تبين الحق من الباطل.^۱
از ابوحنیفه نقل شده است که: من طلب منه علامه فقد كفر، در زمان ابوحنیفه
کسی ادعای نبوت کرد و از مردم مهلت خواست تا نشانه صدق ادعایش را بیاورد که
ابوحنیفه فتوا داد که حتی اگر کسی از او نشانه صدق هم بخواهد کافر شده است و
علت این فتوایش را سخن رسول اکرم ﷺ قرارداد که لانبی بعدی.^۲

غزالی (- ۵۰۵ ق) پس از بیان مشروح این مسأله که چه کسانی را باید تکفیر
کرد، انکار و تکذیب مسایل دین اسلام را شش قسم می‌کند و انکار خاتمیت را از
قسم ششم می‌داند که همانا انکار مسأله خاتمیت انکار مسأله است که با تواتر و
اجماع ثابت شده است.^۳

نقد و تحلیل - بحث منکر خاتمیت از ناحیه صغری (ضروری دین چیست؟) و
کبری (حکم منکر ضروری دین چیست؟) قابل تأمل و بررسی است؛ بحث صغروی
که ضروری دین چیست و خاتمیت مصداق ضروری دین است تا حدودی بیان شد،
اما بحث کبروی که آیا هر منکر ضروری دین محکوم به کفر و ارتداد است یا خیر؟
سخن دانشمندان دینی گوناگون است؛ برخی فقهاء مانند محقق در شرایع، صاحب
جواهر و صاحب ارشاد، انکار ضروری دین را مستقلاً سبب کفر می‌دانند^۴ یعنی با
قطع نظر از پیامدهای این انکار.

اما برخی دیگر، انکار ضروری را به شرطی سبب کفر می‌دانند که به انکار خدا و
رسول باز گردد و منکر نیز، متوجه و ملتزم این نتیجه باشد.

صاحب عروه می‌فرماید: و المراد بالكافر من كان منكراً للالهية او التوحيد او
الرسالة او ضرورياً من ضروريات الدين مع التفات الى كونه ضرورياً بحيث يرجع
انكاره الى انكار الرسالة.^۵

۱. برسوی، روح البیان، ۱۸۸/۷

۲. برسوی، روح البیان، ۱۸۸/۷

۳. غزالی، الاقتصاد فی الاعتقاد، ۲۲۶ تا ۲۲۷

۴. نجفی جوهری، جواهر الکلام، ۴۶/۶ و ۴۹

۵. یزدی، عروة الوثقی، ۶۷/۱ و ۱۴۲

صاحب مجمع البرهان معتقد است، ضروری که موجب کفر است باید برای فرد ثابت شده باشد که یقیناً از دین است هر چند با استدلال و برهان و اجماع نباشد.^۱ صاحب جواهر معتقد است انکار ضروری به معنی سابق حتی اگر از روی عناد هم نباشد باز موجب کفر است.^۲ اما اگر انکار ضروری از روی علم نباشد بلکه بخاطر وجود شبهه باشد یا بخاطر عدم آشنایی با اسلام باشد حکم به کفر او نمی‌شود.^۳ امام خمینی، انکار ضروریات را در صورتی موجب ارتداد می‌داند که به انکار رسالت بازگردد ولی برخی فقهاء چنین شرطی را لازم نمی‌دانند و انکار ضروریات را مطلقاً موجب ارتداد می‌دانند.^۴

نگاه جامع به تعالیم دینی چند امر را در این زمینه روشن می‌کند:

۱- دین اسلام براساس تفکر و خرد استوار است و از پیروان خود می‌خواهد که در اصول دین اجتهاد کنند و با بینش عقلی اصول دین را بپذیرند و لا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ.^۵

۲- سوال و تردید لازمه تفکر است، و جحد و انکار از روی علم و عناد کفر است. از امام صادق (ع) سوال شد، کسی که در وجود خدا و نبوت رسول اکرم (ص) شک کند آیا کافر است؟ حضرت فرمود: اِنَّمَا يَكْفُرُ إِذَا جَحَدَ، یعنی در صورتی که انکار کند کافر شده است.^۶

در حدیثی دیگری فرمود: لَوْ أَنَّ الْعِبَادَ إِذَا جَهِلُوا وَ تَوَقَّفُوا وَ لَمْ يَجْحَدُوا لَمْ يَكْفُرُوا^۷ پس منکران خاتمیت اگر بدانند که خاتمیت ضروری دین اسلام است و با این که خود را مسلمان می‌دانند این اصل را انکار کنند، مرتد و کافر شده‌اند، در این صورت دیگر نه مسلمان‌اند و نه جزء فرقه‌های اسلامی، از همین رو شیخیه و بابیه و بهائیه

۱. نجفی جواهری، جواهرالکلام، ۴۷/۶

۲. همان، ۴۶/۶

۳. همان، ۴۶/۶

۴. مصباح یزدی، کاوش‌ها و چالش‌ها، ۹۸

۵. اسراء / ۲۶ و نیزر، ک: انعام / ۱۱۶؛ زمر / ۱۷ و ۲۳

۶. کلینی، اصول کافی، ۳۹۹/۲؛ نراقی، جامع السعادات ۱/۱۲۳

۷. همان، ۳۸۸/۲

و قادیانیه نه از فرقه‌های اسلامی‌اند و نه از فرقه‌ها و مذاهب شیعه‌اند و نه اصولاً پیروان دین محسوب می‌شوند.

۳- با توجه به دو نکته مذکور اگر درباره خاتمیت صرفاً شک و تردید باشد و شخص دنیال کسب تحقیق و یقین باشد، کفر بر او صادق نیست، اما اگر جحد و انکار باشد یعنی عالماً و عامداً دست به انکار خاتمیت بزند مصداق کفر است.

درس سوم: دلایل اثبات خاتمیت

ادله نقلی خاتمیت

خاتمیت حضرت محمد ﷺ در عهدین (تورات و انجیل)

در بحث اثبات نبوت حضرت محمد ﷺ از کتب آسمانی به ویژه تورات و انجیل شواهد قطعی در دست است که نبوت آن حضرت در عهدین با علایم و نشانه‌های شخصی، زمانی و مکانی بیان شده است تا آنجا که عالمان منصف مسیحی و یهودی به پذیرش نبوت حضرت محمد ﷺ گردن نهاده‌اند. در این بخش با استفاده از این دو کتاب آسمانی حتی در همین صورت تحریف شده آن نشانه‌های خاتمیت پیامبر اسلام ﷺ بیان می‌شود، و سخنی آن دسته از یهودیان و مسیحیانی که نبوت محمد ﷺ را پذیرفته ولی منکر عمومیت آن شده‌اند، در بخش منکران عمومیت نقل و نقد می‌شود.

در یک نگاه کلی می‌توان گفت تورات و انجیل هر کدام تنها به یک نبی که شرایط ویژه دارد بشارت داده‌اند یعنی برداشت عمومی شان آمدن یک پیامبر جهانی بوده است.

در تورات پیامبر موعود چنین وصف شده است: و یكون له خضوع الامم^۱ و این یکی از نشانه‌های خاتمیت است که رسالت او جهانی و هر امتی پیرو او باشند.

در فصل نهم سفر اول آمده است: ان هاجر لما غضب علی ساره تراءى لها ملك لله تعالى فقال: يا هاجر أين تردین؟ و من این أقبلت؟ قالت: أهرب من سیدنی ساره، فقال لها: ارجعی الی سیدتک و اخضعی لها، فان الله سیکثر رعک و ذریتک، و ستحبلین و

۱. عبدالاحد داود، محمد ﷺ كما ورد فی کتاب الیهود و النصارى. ص ۶۳ به نقل از تورات، صفر تکوین فصل ۴۹ آیه ۱۰.

تلدین ابناً و تسمه اسماعیل من اجل ان الله تعالى سمع تسبتلك و خشوعك، و هو يكون عين الناس و يكون يده فوق يد الجمعی و يد الجميع مبسوطة اليه بالخضوع و هو يسكن على تخوم الارض جميع أخوته...^۱

حمصی رازی این گونه استدلال می‌کند: و وجه الاستدلال بهذا الكلام: انه خرج مخرج البشاره... و معلوم ان اسماعیل و ولده لم يكونوا متصرفين في الكل، اعنى في معظم الدنيا و معظم الامم، و لم يكونوا مخالطين للكل و المازجين لهم و ايديهم معهم و ايدي الكل معهم الا بالاسلام...^۲

در زبور، نبی موعود چنین توصیف شده است: و يدوم ذكره الى الابد و يجوز ملكه من البحر الى البحر^۳ کسی که یاد و شریعت‌اش تا همیشه تاریخ است و حکومت‌اش از دریا تا دریا گسترش یافت رسول اکرم ﷺ است و این معنا و آثار خاتمیت است.

در کتاب اشعیای نبی آمده است: لتفرح الارض البلادیه، و لتبتهج البراری و الفلوات و لیخرج نور كنور الشنبلید و تستنیر و تزهو مثل الوعاع، لانها ستعطی بأحمد محاسن الشأن...^۴

نسخه‌های انجیل در برخی موارد برای نبی موعود اوصافی می‌آورد که جز با خاتمیت قابل جمع نیست... ان لم انطلق لا یأتیکم المعزی، و لكن ان ذهبْتُ أرسله الیکم؛ و متی جاء ذاک یُبکِّتُ العالم علی خَطِیَّه و علی برِّ و علی دینونه^۵ و امامتی جاء ذاک، روح الحق، فهو یرشد کم الی جمعی الحق، لانه لا یتکلم من نفسه بل کل ما یسمع، یتکلم به و یخبرکم بامور آتیه...^۶

مقتدا و راهنما شدن جهانیان به سوی حق، تنها از پیامبر خاتم ساخته است.

۱. العهد القديم، سفر التکوین، الاصحاح السادس عشر، المطبوعه الامریکیه، بیروت ۱۹۳۳

۲. حمصی رازی، المنقذ من التقليد، ۵۵۰/۱

۳. رازی، اعلام النبوه، ۱۹۶

۴. همان، ص ۱۹۷

۵. انجیل یوحنا، الاصحاح السادس عشر، الجملة ۷ و ۸ ط دارالکتاب القدس

۶. همان، الجملة ۱۳

اثبات خاتمیت از قرآن

حدود ده آیه به موضوع خاتمیت و لوازم آن پرداخته است، آشکارترین آن‌ها این آیه شریفه است (ما کان محمداً ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیماً).^۱

آغاز آیه اشاره به داستان «زید» پسر خوانده پیامبر ﷺ است که پیامبر ﷺ با همسر مطلقه او ازدواج کرد تا سنت نادرست «حرمت نکاح همسر پسر خوانده» را در هم بشکنند و ضمناً زنی که با وساطت پیامبر ﷺ به همسری زید در آمده و بر اثر ناسازگاری از او جدا شده بود بی سرنوشت نماند، آیه می‌فرماید: محمد ﷺ پدر هیچ یک از مردان شما نبود، بنابراین ازدواج با همسر جدا شده زید ازدواج با همسر فرزندان، که حرام است به شمار نمی‌آید؛ سپس آیه به وصف عمومی رسول اکرم ﷺ می‌پردازد و لکن رسول الله و خاتم النبیین، آغاز آیه نسبت و ارتباط جسمانی و نسبی پیامبر را با مردمان نفی و انجام آیه نسبت معنوی که از مقام نبوت و خاتمیت حضرت مربوط به همه امت است را گوش زد می‌کند.

از آنجا که معنای لغوی و اصطلاحی واژه خاتم و ختم مشروحاً گذشت استدلال به آیه از مسلمات و بدیهات می‌شود و اگر شبهات احتمالی در این زمینه باشد نقل و نقد خواهد شد.

بررسی آراء مفسران قرآن در مورد آیه خاتمیت [آیه ۴۰ از سوره احزاب]

مفسران قرآن کریم، آیه شریفه را به یک معنا تفسیر کرده‌اند، و آن بسته شدن و پایان پذیرفتن نبوت و بعثت و وحی است.

بسیاری از آنان قسمت‌های دیگر آیه‌ای مذکور را مورد بحث و کاوش قرار داده‌اند، اما مسأله خاتمیت را به جهت وضوح و بداهت و روشنی‌اش که در حد ضروری‌ترین مسائل دین اسلام است، حتی شایسته بحث و نظر ندیده‌اند، چنان که بسیاری از متکلمان نیز که در مورد شئون و ویژگی نبی اکرم ﷺ بحث کرده‌اند،

سخنی از خاتمیت به میان نیاورده‌اند.^۱
 بنابراین اکثر مفسران آیه مذکور را با شأن نزول آن تفسیر نموده و قسمت پایانی آیه را گواه بر خاتمیت پیامبر اسلام ﷺ و انقطاع رشته نبوت گرفته‌اند.
 جلال الدین محلی شافعی می‌گوید:

ما کان... پس پیامبر پدر و والد زید نیست، پس تزویج زینب زوجه وی بر پیامبر حرام نیست ولکن پیامبر فرستاده و خاتم انبیاء است، پس مردی بعد از وی فرزندش نیست تا پیامبر باشد و در قرائتی خاتم به فتح تاء آمده است. به معنای آلت ختم یعنی پیامبران بوسیله او ختم شدند.

خداوند به همه چیز دانا است. از جمله این که هیچ پیامبری بعد از وی نیست و چون حضرت عیسی علیه السلام فرود آید به شریعت وی حکم کند.^۲

ابوالبرکات نسفی گفته است خاتم النبیین به فتح تاء که «عاصم» قرائت کرده است به معنی مهر و طابع است، یعنی او آخرین ایشان است، به این معنا که هیچ کس بعد از او انباء نمی‌شود و به هیچ کس پس از وی وحی و خبر غیبی فرود نیاید و هرگاه حضرت عیسی علیه السلام فرود آید عمل به شریعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌کند، گویی که او از افراد وی است و غیر «عاصم» به کسر تاء خوانده است به معنای طابع و فاعل ختم، ابی مسعود نیز همین مضمون را در تفسیر خویش «ارشاد العقل السلیم الی مزایا القرآن الکریم»^۳ تقویت کرده است.

پس معلوم می‌شود که از نظر مفسران قرآن، چه شیعه و چه سنی این امر مسلم

۱. ر، ک: تجرید الاعتقاد، شرح قوشجی و شرح علامه حلی بر تجرید، و شرح مواقف، و شرح عقاید نسفی، و ارشاد الطالبین، و شرح باب حادی عشر، البراهین فخر رازی، الیاقوت: اسحاق نوبختی و...

۲. [ما کان محمد ابا احد من رجالکم] فلیس ابا زید ای والده، فلا یحرم علیه التزویج، بزوجه زینب [ولکن] کان [رسول الله و خاتم النبیین] فلا یکون له ابن رجل بعده یکون نبیاً و فی قرائه بفتح التاء کآلة الختم ای به ختموا و کان الله بکل شیء علیماً منه بان لا نبی بعده و اذا نزل السید عیسی علیه السلام یحکم بشریعة (تفسیر جلالین ذیل آیه شریفه).

۳. و خاتم النبیین بفتح التاء عاصم ای فی قرائة عاصم بمعنی الطابع ای آخرهم یعنی لا نبیاً احد بعده و عیسی کان نبی قبله و حین ینزل، ینزل عاملاً علی شریعة محمد صلی الله علیه و آله و کانه بعض أمته و غیر ای غیر عاصم بکسر التاء بمعنی الطابع فاعل الختم و تقویه قراءة ابن مسعود و لکن نبیاً ختم النبیین، تفسیر مدارک التنزیل و حقایق التاویل، ابوالبرکات، ج ۳، صفحه ۲۳۴۰، چاپ مصر، سنه ۱۳۳۲ ق.

است که هیچ پیامبری بعد از او نخواهد آمد و به هیچ کس بعد از ایشان وحی نخواهد شد.

علی ابن ابراهیم قمی در تفسیر خود که از مراجع تفسیری شیعه است در ذیل آیه خاتمیت می‌گوید: خاتم النبیین... یعنی پیامبری بعد از حضرت محمد ﷺ نیست و نخواهد بود.^۱

ابن کثیر دمشقی مدعی است که آیه مذکور نص است؛ در این که بعد از پیامبر ﷺ هیچ پیامبری نیست و چون رسالت اخص از مقام نبوت است، پس به طریق اولی بعد از ایشان رسولی نیز نخواهد بود. سپس عده‌ای از احادیث متواتر را که اصحاب از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند با ذکر سلسله اسانید می‌آورد تا مضمون آیه خاتمیت را تأیید کند.^۲

مفسر معروف «محمد بن جریر طبری» در ذیل آیه مذکور می‌نویسد:

و «خاتم النبیین» الذی ختم النبوة فختم علیها فلا تفتح لاحد بعده الی قیام الساعة. «او خاتم پیامبران است، کسی که خداوند نبوت را به او پایان داد و بر آن مهر نهاد و برای هیچ کس بعد از او تا قیامت گشوده نخواهد شد»^۳

مرحوم «شیخ طوسی» در کتاب معروف خود «تبیان»، بعد از ذکر «خاتم النبیین» می‌گوید: «ای آخرهم، لانه لانی بعد الی یوم القیامة».

«پیامبر اسلام ﷺ آخرین پیامبران است زیرا هیچ پیامبری بعد از او تا روز قیامت نیست»^۴

مفسر بزرگ «طبرسی» صاحب تفسیر مجمع البیان نیز با صراحت همین معنی را

۱. و خاتم النبیین، و لانی بعد محمد ﷺ تفسیر علی ابن ابراهیم قمی ذیل آیه شریفه، صفحه ۵۳۲.

۲. و قوله تعالی «و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیماً» کقوله عزوجل (الله أعلم حیث يجعل رسالته) فهذه الآية نص فی أنه لانی بعده، و اذا لانی بعده فلا رسول بعده بالطریق الاولی و الاخری، لان مقام الرسالة اخص من مقام النبوة، فان کل رسول نبی و لا ینعکس، و بذلك وردت الاحادیث المتواترة عن رسول الله ﷺ من حدیث جماعة من الصحابة رضی الله عنهم، تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر دمشقی، ج ۵، صفحه ۴۷۰، دارالاندلس، بیروت.

۳. جامع البیان فی تفسیر القرآن، محمد بن جریر طبری، ج ۲۲، صفحه ۱۲، چاپ دارالمعرفة، بیروت - لبنان.

۴. تفسیر التبیان، شیخ طوسی، ج ۸، صفحه ۳۱۴.

در ذیل آیه فوق آورده و آن را توضیح داده است که خاتم النبیین یعنی نبوت با آن حضرت ختم شده و شریعت او باقی است تا روز قیامت، و این یک نوع فضیلت و برتری برای آن حضرت محسوب می‌شود که مختص به آن حضرت است و این خود مزیتی است برای او که باقی انبیاء فاقد آن بوده و هستند.^۱ ابوالفتوح رازی در تعبیر جالبی در ذیل «خاتم النبیین» می‌نویسد «و باز پسین پیغامبران تا پنداری که او مهر نبوت است با نبوت او در بعثت انبیاء را مهر کردند»^۲

فخر رازی مفسر معروف قرن ششم هجری است، بعد از کلمه «خاتم النبیین» می‌گوید:

«مفهومش این است که لانبی بعده (هیچ پیامبری بعد از او نیست) و شریعت او چنان کامل شده که چیزی برای گفتن باقی نمانده.»^۳

بقیه مفسران نیز قرن به قرن همین معنی را دنبال کرده‌اند تا به مفسران معاصر رسیده سید قطب ذیل آیه خاتمیت می‌گوید: «خاتم النبیین»... هیچ تبدیلی و تغییری در این شریعت بوجود نخواهد آمد تا قیامت باقی است و پیامبر اسلام آخرین رسالت را بسوی بشریت از طرف خداوند آورده است.^۴ علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می‌گوید:

در این بخش ملاحظه شد که مفسران قرآن اجماع و اتفاق دارند که معنای آیه خاتمیت (احزاب / ۴۰) جز آن نیست که باب وحی و نبوت بعد از پیامبر اسلام ﷺ به طور کلی بسته شده است.^۵

علاوه بر آیه‌ای مذکور آیات دیگری هم در قرآن هست که در بحث خاتمیت می‌توان به آنها استشهاد کرد و خاتمیت را مستقیم یا غیر مستقیم از آنها استنباط نمود.

۱. تفسیر مجمع البیان، طبرسی، ج ۸، صفحه ۱۶۶

۲. تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی ج ۹، صفحه ۱۶۲، چاپ اسلامیة، ۱۳۹۸ هجری

۳. تفسیر فخر رازی، ج ۱۳، صفحه ۲۱۵.

۴. سید قطب، فی ظلال القرآن ج ۶، صفحه ۵۹۸.

۵. طباطبائی، المیزان ج ۱۶، صفحه ۳۱۳.

اندیشمندان هر یک به حسب ذوق و سلیقه فکری خویش آیاتی را به عنوان شاهد بر مبنای خاتمیت گرفته‌اند.

طبرسی مفسر بزرگ شیعه آیه «و اوحی الی هذا القرآن لانذركم به و من بلغ^۱ را گواه بر خاتمیت گرفته و می‌گوید: فی قوله (من بلغ) دلالة علی انه خاتم النبیین و مبعوث الی الناس كافة.^۲

هم چنین سید محمد رشید رضا مفسر اهل سنت همین آیه [من بلغ] را دال بر عموم دعوت اسلام، استمرار و همیشگی بودن آن قلمداد کرده است و می‌گوید و قوله تعالی لانذركم به و من بلغ نص علی عموم بعثة خاتم الرسل علیه افضل الصلاة و السلام، ای لانذركم به یا اهل مكة أو یا معشر قریش أو العرب و جمیع من بلغه و وصلت الیه دعوته من العرب و العجم فی كل مكان و زمان الی يوم القيامة.^۳

میرزا احمد آشتیانی آیات متعددی را ذیل آیه ۴۰ سوره احزاب عنوان کرده و دلیل بر خاتمیت ذکر می‌کند، از جمله آیه ۲۸ از سوره سبأ، فصلت / ۴۲، انعام / ۱۵، ۱۹.^۴

و نیز متفکران مسلمان معاصر آیات دیگری را گواه مسأله ذکر کرده‌اند، آل عمران / ۱۹، ۸۵، بقره / ۱۴۳، حجر / ۹.

البته باید گفت در آیاتی که دانشمندان مذکور به عنوان دلیل و سند برای مسأله خاتمیت ذکر کرده‌اند خاتمیت مدلول مستقیم یا به اصطلاح منطوق آنها نیست، هر یک از این آیات اولاً و مستقیماً بر معنای خاص دیگری دلالت دارند که البته می‌توان مدعی شد که مفاد و معنای مستقیم آن آیات با مسأله خاتمیت ملازمه دارد. پس برای استناد به این آیات باید ملازمه بین خاتمیت و منطوق آنها را کشف کرد. و می‌توان آیاتی دیگری را نیز به این فهرست افزود که با استدلال مختصر به برخی آنها اشاره می‌شود.

۱. انعام / ۱۹

۲. طبرسی، مجمع البیان، ج ۴، صفحه ۲۲

۳. رشید رضا، تفسیر المنار، ج ۷، صفحه ۳۴۱، چاپ دوم، چاپخانه المنار، مصر ۱۳۴۶ هجری ۱۹۲۸ میلادی.

۴. آشتیانی، لوازم الحقائق فی الوصل العقائد، صفحه ۳۹

نسخ و ناکارآمد شدن که نشانه مؤقتی بودن است در کتاب رسول خاتم راه ندارد پس دستورات و آموزه‌هایش جاویدان است «و انه لكتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید»^۱

عزیز یعنی شکست‌ناپذیر «من بین یدیه و لا من خلفه» یعنی باطل‌های گذشته و آینده در آن بی‌اثر است.

جهان شمولی و همه‌گیر بودن نیز یکی از اوصاف لازم خاتمیت است یعنی دینی که می‌گوید من برای همه و برای همیشه هستم شایستگی خاتمیت را دارد «تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیراً»^۲؛ عالمین هیچ قیدی ندارد پس شامل همه انسان‌ها در همه جاها و در همه زمان‌ها می‌شود.^۳

«و اوحی الیّ هذا القرآن لاندركم به و من بلغ»^۴ هر کس به او قرآن برسد مخاطب انذار است و قرآن کتاب او بشمار می‌آید^۵ و ما ارسلناک الا کافة للناس.^۶

شهید مطهری از آیه ذیل نیز خاتمیت را استنباط فرموده است: و کذلک جعلناکم امة وسطاً... قرآن می‌فرماید دیگر امتی بالاتر از امت اسلام نمی‌آید پس اگر امت جدیدی بیاید ناقص که نمی‌تواند باشد و کامل‌تر هم وجود ندارد پس امت جدیدی در کار نیست.^۷

اثبات خاتمیت از روایات

خاتمیت رسول اکرم ﷺ در روایات شیعه و سنی قطعی و مسلم است تنها در مجموعه بحارالانوار بیش از سیصد مورد کلمه خاتم النبیین یا خاتم المرسلین یا خاتم الانبیاء وارده شده است، در برخی منابع روایی بابی بنام خاتمیت موجود است

۱. فصلت / ۴۱ و ۴۲

۲. فرقان / ۱

۳. ر، ک: راغب اصفهانی، المفردات، مادة عالمین

۴. انعام / ۱۹

۵. طبرسی، مجمع البیان ۳ و ۲۸۲/۴

۶. سبأ / ۲۸ و نیز ادامه آیات مربوطه ر، ک: اعراف / ۱۵۸: انعام / ۹۰: انبیاء / ۱۰۷

۷. مطهری، خاتمیت ص ۱۵

این جا به بیان چند نمونه از احادیثی که خاتمیت حضرت محمد ﷺ را بصورت صریح و قطعی اعلام می کند بسنده می شود:

حدیث تمثیل - از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرمود: انما مثلی فی الانبیاء کمثل رجل بنی داراً فأكملها و حسنها الا موضع لبنة، فکان من دخلها و نظر اليها فقال: ما احسنها الا موضع هذه اللبنة قال ﷺ: فأنا موضع اللبنة ختم بی الانبیاء^۱

حدیث منزلت - وقتی پیامبر ﷺ به غزوة تبوک می رفت امام علی ﷺ را جانشین خود در مدینه گذاشت امام علی ﷺ از این که در کنار رسول خدا ﷺ نخواهد بود غمگین شد رسول خدا ﷺ فرمود: اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی. مراجعه به منابع این حدیث آشکار می سازد که مورد پذیرش شیعه و سنی است.^۲

شیخ طوسی در امالی و بخاری در صحیح و نیز مسلم در صحیح، حدیث منزلت را چنین نقل کرده اند: پیامبر اسلام ﷺ وقتی عازم جنگ تبوک بود و به امام علی ﷺ دستور داده بود در مدینه بماند، پیامبر در پاسخ به علت چنین دستوری، به امام علی ﷺ فرمود:

«اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی».

هارون برادر و وصی و خلیفه موسی ﷺ بود چنانکه در قرآن مجید نیز آمده است:

«و اجعل لی وزیراً من اهلی، هارون اخی»^۳

«و قال موسى لاختیه هارون اخلفنی فی قومی».^۴

۱. بخاری، صحیح البخاری، ۱۶۲/۴ و ۶۴/۷؛ ترمذی، سنن، ۱۶۶/۸ احمد بن حنبل، مسند احمد، ۲۵۶/۲ و ۳۶۱/۳ و

۱۳۷/۵؛ حویزی، نورالتقلین، ۲۸۵/۴؛ طباطبائی، المیزان، ۳۳۳/۱۶ این حدیث را به صحیح و مسلم و سنن ترمذی و

نسائی و احمد و ابن مردویه نسبت داده و می نویسد و صحیح الحدیث عن جابر بن عبدالله عن النبی ﷺ.

۲. شریف، مرتضی، رسایل مرتضی، ۳۳۳/۱؛ شیخ طوسی، الاقتصاد، ۲۲۲؛ کلینی، اصول کافی، ۱۰۷/۸؛ احمد بن حنبل

فضایل الصحابه، ۱۳؛ صحیح مسلم، ۱۲۰/۷؛ سنن ترمذی، ۳۰۲/۵؛ ابن حجر عسقلانی، سبل السلام، ۴۴/۱ بیهقی،

سنن کبری، ۴۰/۹ محقق طوسی، تجرید الاعتقاد؛ المقصد الخامس فی الامامة حدیث منزلت را متواتر می داند.

۳. طه / ۳۰

۴. اعراف / ۱۴۲

چنان که علی علیه السلام نیز همین نسبت‌ها را با پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. منتها هارون همانند حضرت موسی علیه السلام نبی و پیامبر خدا بود.

«و وهبنا له من رحمتنا اخاه هارون نبياً»^۱

ولی بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هیچ پیامبری نخواهد بود.^۲

پیامبر صلی الله علیه و آله در این حدیث فرموده است: لا نبی بعدی، لا، در این جا برای نفی جنس است که آمدن هر نوع پیامبری را بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله نفی می‌کند، خواه نبی تشریحی و خواه نبی تبلیغی.

نهج البلاغه جاهای متعدد به تثبیت خاتمیت پرداخته است:

امین وحیه و خاتم رسله^۳؛ ختم به الوحی^۴؛ الخاتم لماسبق و الفاتح لما انغلق^۵

ارسله علی حین فتره من الرسل و تنازع من الالسن فقفی به الرسل و ختم به الوحی.^۶

امام مجتبی علیه السلام در ضمن خطابه‌ای فرمودند:

«انا ابن نبی الله... انا بن خاتم النبیین و سید المرسلین».

«من پسر پیامبر هستم، من پسر آخرین پیامبر الهی، و سرور فرستادگان می‌باشم»^۷

امام حسین علیه السلام درباره خاتمیت پیامبر فرمودند:

«عن الحسین بن علی علیه السلام، عن النبی صلی الله علیه و آله فی حدیث: ان اعرابياً قال له هل یكون بعدک نبی قال: لا انا خاتم النبیین لکن یكون بعدی ائمة قوامون بالقسط بعدد نقباء بنی اسرائیل...»^۸

امام سجاد علیه السلام پیرامون خاتمیت فرمودند:

۱. مریم / ۵۲

۲. طوسی، شیخ ابوجعفر، امالی، صفحه ۱۶۴، ج ۲ و بخاری، جزء ۶، صفحه ۳ و صحیح مسلم، جزء ۷، صفحه ۱۲۰.

۳. خطبه، ۱۷۳

۴. خطبه، ۱۲۳

۵. خطبه، ۷۲

۶. خطبه، ۱۲۹

۷. مقتل خوارزمی ج ۱ صفحه ۱۲۶.

۸. مناقب مازندرانی ج ۲ صفحه ۳۰۰، اثبات الهداه ج ۲، صفحه ۵۴۴.

"اللهم صل على محمد خاتم النبيين و تمام عدة المرسلين."

"بارالها، بر محمد که ختم کننده پیامبران و تمام کننده عدد پیامبران است، درود بفرست."^۱

امام باقر علیه السلام پیرامون خاتمیت فرمودند:

"لقد ختم الله بكتابكم الكتب و ختم نبيكم الانبيا"^۲.

"همانا خداوند به کتاب آسمانی شما قرآن، کتاب‌های آسمانی را، و به پیامبر شما، پیامبران را، ختم کرد."

امام صادق علیه السلام پیرامون خاتمیت فرمودند:

"ان الله تبارك و تعالى بعث محمداً فختم به الانبياء فلا نبي بعده و انزل عليه كتاباً فختم به الكتب، فلا كتاب بعده، احل فيه حلالاً، و حرم حراماً، فحلاله حلال الى يوم القيامة، و حرامه حرام الى يوم القيامة..."

در حدیث دیگر امام صادق علیه السلام فرمودند: ان الله ختم نبيكم النبيين فلا نبي بعده ابداً و ختم بكتابكم الكتب فلا كتاب بعده ابداً.

حدیثی از امام باقر علیه السلام اصل خاتمیت و حکم مدعیان دروغین نبوت پس از حضرت خاتم را بیان می‌کند:

قال رسول الله ﷺ ايها الناس انه لا نبي بعدى و لا سنة بعد سنتى فمن ادعى ذلك فدعواه و بدعته فى النار فاقتلوه و من تبعه فانه فى النار.^۳

روایات ذیل آیه خاتمیت چنان سخن می‌گویند که پس از نبوت رسول خاتم، هر گونه احتمال نبوتی، رسول، شریعت و دین جدیدی را نفی می‌کند رسایی کلام معصوم علیه السلام و دانشمندان پیرو اهل بیت علیهم السلام جای هرگونه تأویل و برداشت نادرست از آیات و روایات باب خاتمیت را بسته‌اند.

امام صادق علیه السلام فرمود: حلال محمد حلال ابداً الى يوم القيامة و حرامه حرام ابداً

۱. ملحقات صحیفه سجادیه، دعای روز سه‌شنبه.

۲. اصول کافی ج ۱ صفحه ۲۳۲ چاپ دارالاضواء، چاپ جدید، چاپ اول.

۳. شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ۱۶۳/۴ حرّ عاملی، وسایل الشیعه، ۳۳۷/۲۸ نجفی، جواهر الکلام، ۴۴۱/۴۱.

الی یوم القيامة لا یكون غیره و لا یجی غیره^۱.

امام زمان علیه السلام در جواب نامه احمد بن اسحاق فرمودند:

"ثم بعث محمد صلی الله علیه و آله رحمة للعالمین، و تمّم به نعمته و ختم به انبیاءه، و ارسله الی الناس كافة." ^۲

"پیامبر اسلام مبعوث شدند از طرف خدا برای پیامبری و برای جهانیان، و نعمت خود را بر بندگان تمام کرد، و نبوت را با آن حضرت به پایان برد و پیامبر را برای همه مردم فرستاد."

اینها مجموعه اندکی از روایات مأثوره از ائمه معصومین پیرامون خاتمیت است که ما به عنوان شاهد و گواه بر این موضوع نقل کردیم و الا روایات در این باب بسیار فراوان است، که با تتبع بیشتر دهها روایت دیگر را می توان در این باب جمع آوری کرد، لکن همین اندازه که ذکر کردیم وافی به غرض و مقصود می باشد و برای اثبات مدعا و تأیید خاتمیت کفایت می کند. مخصوصاً حدیث منزلت که از احادیث متواتر، و یقینی بود که مشروحاً نقل شد.

خلاصه: بنابر آنچه گذشت، موضوع خاتمیت و خاتم الرسل بودن نبی اکرم صلی الله علیه و آله را نه تنها خداوند متعال در قرآن مجید تأیید و تصریح فرموده است، بلکه بنابر روایات موثق و معتبری که در این باره از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام از راویان و محدثان ثقه شیعه و سنی که نقل شد، همه به وضوح دلالت بر این می کند که مساله خاتمیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از آغاز اسلام از مسائل واضح و مسلم بوده است.

دانشمندان شیعه و سنی ذیل آیات و روایات مربوط به خاتمیت سخنان در خور تأمل دارند، مانند: امام موسی بن جعفر علیه السلام در حدیثی فرمودند:

"اذا وقفت علی قبره (رسول الله صلی الله علیه و آله) فقل: ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و...

و اشهد انک خاتم النبیین..."

۱. کلینی، الکافی، ۵۸/۱؛ بحار الانوار، ۳۵/۲۶؛ تفسیر نعمانی، ص ۴؛ المیزان ۸۱/۳

۲. علامه مجلسی بحار الانوار، ج ۵۳ صفحه ۱۹۴.

"... گواهی می‌دهم که تو ختم کننده و آخرین پیامبر الهی هستی."^۱
 امام رضا علیه السلام در حدیثی که امامت و امام را توصیف می‌کنند می‌فرمایند:
 "فهی فی ولد علی علیه السلام خاصة الی یوم القیامة اذ لا نبی بعد محمد..."
 امامت تا روز قیامت فقط در فرزندان علی علیه السلام خواهد بود، زیرا بعد از رسول
 اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر دیگری نخواهد بود."^۲

در حدیثی دیگر از آن حضرت نقل شده که فرمودند:
 "... و شریعة محمد صلی الله علیه و آله و سلم لا تنسخ الی یوم القیامة و لا نبی بعده الی یوم القیامة فمن
 ادعی بعده نبوة أو اتی بعد القرآن بکتاب قدمه مباح لكل من سمع ذالک منه"^۳
 "... و شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا روز رستاخیز نسخ نمی‌شود. پس از او تا روز رستاخیز
 پیامبری نخواهد آمد. هر کسی پس از او ادعای نبوت کند یا پس از قرآن کتابی
 بیاورد خون او بر هر کسی که چنین سخنی را بشنود مباح است."

امام جواد علیه السلام پیرامون خاتمیت فرمودند:
 "و ان محمداً صلی الله علیه و آله و سلم خاتم النبیین لا نبی بعده."

"... و محمد خاتم پیامبران است، که پس از او پیامبری نیست."^۴

امام علی النقی علیه السلام پیرامون خاتمیت فرمودند:
 "...السلام علی محمد رسول الله خاتم النبیین و سید المرسلین و صفوة رب
 العالمین... و الخاتم لماسبق و الفاتح لما استقبل..."

"سلام بر محمد، پیامبر خدا و خاتم پیامبران و سید رسولان و برگزیده پروردگار
 جهانیان،... ختم کننده گذشتگان و بازکننده درهای خیرات نسبت به آیندگان باد."^۵
 طبری در تفسیر آیه خاتمیت می‌گوید: ولکنه رسول الله و خاتم النبیین والذی

۱. علامه مجلسی بحار الانوار، ج ۱۰۰، صفحه ۱۵۴.

۲. شیخ صدوق عیون اخبار الرضا، ج ۱، صفحه ۲۱۸.

۳. شیخ صدوق عیون اخبار الرضا، ج ۲، صفحه ۸۰.

۴. علامه مجلسی بحار الانوار، ج ۹۴، صفحه ۳۵۹.

۵. علامه مجلسی بحار الانوار، ج ۱۰۰، صفحه ۳۶۰.

ختم النبوة فطبع عليها، فلا تفتح بعده الى قيام الساعة...^۱

شیخ مفید عقیده به خاتمیت حضرت محمد ﷺ را این گونه ترسیم می‌کند: فان قيل: هل علمتم من دين انه خاتم الانبياء ام لا؟ فالجواب: علمنا ذلك من دينه ﷺ بالقرآن (ولكن رسول الله و خاتم النبيين) و بالحديث (انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي)^۲ شیخ طوسی نیز همین روش را برگزیده است.^۳ ابن کثیر دمشقی احادیث دیگری را ذیل آیه خاتمیت با اسانید مختلف نقل می‌کند، که این جا با حذف اسانید، آن‌ها ذکر می‌شود.

از ابوهریره نقل شده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: "فضلت على الانبياء بست اعطيت جوامع الكلم، و نصرت بالرعب و احلت لي الغنائم، و جعلت لي الارض مسجداً و طهوراً، و ارسلت الى الخلق كافة، و ختم بي النبيون".

و نیز حدیثی از حبیر بن مطعم در صحیحین نقل شده که پیامبر ﷺ در حدیثی فرمود: "ان لي اسماء: انا محمد، و انا احمد، و انا الماحي الذي يمسح الله تعالى بي الكفر، و انا الحاشر الذي عشير الناس على قدمي، و انا العاقب الذي ليس بعده نبي".

و در این حدیث شریف پیامبر ﷺ یکی از نام‌های خود را عاقب ذکر می‌فرماید، بدین معنا که هیچ پیامبری بعد از ایشان نیست.

در حدیث دیگری پیامبر ﷺ فرمودند:

"ان الرسالة و النبوة قد انقطعت فلا رسول بعدي و لاني".

یعنی رسالت و نبوت منقطع شده و بعد از من دیگر رسول و نبی نخواهد بود.

ابن کثیر دمشقی بعد از آن که احادیث فراوانی را ذکر می‌کند می‌گوید:

احادیث در این باب بسیار است، و از نعمت‌های الهی بر بندگان، فرستادن پیامبر

اسلام است و خداوند به وسیله پیامبر نبوت و رسالت را ختم کرده و دین حنیف را

۱. طبری، تفسیر جامع البیان، ۳۰۵/۱۰.

۲. مفید محمد بن محمد، النکت الاعتقادیة، ۳۸/۱۰ (سلسله مولفات).

۳. شیخ طوسی، رسائل العشر، مسائل کلامیه، ۹۷.

به وسیله او به کمال رسانده، و خداوند در قرآن و پیامبر ﷺ در سنت که به صورت تواتر از آن حضرت نقل شد فرمودند: که پیامبری و نبوتی بعد از او نخواهد بود، و این مطلب تا قیامت ثابت است.^۱

۱. ر، ک: تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر دمشقی ج ۵ ص ۴۷۲ - ۴۷۰ انتشارات دارالفکر، بیروت.

درس چهارم: خاتمیت در چشم‌انداز خرد

- اندیشه خاتمیت در چشم‌انداز عقل از چندین لحاظ قابل بحث و بررسی است:
- ۱- اثبات عقلی اصل خاتمیت به نحو کلی با قطع نظر از این که دین خاتم کدام است.
 - ۲- اثبات عقلی خاتمیت دین اسلام و نبی اسلام.
 - ۳- کشف عقلی رازها، اسرار و حکمت‌های خاتمیت دین مبین اسلام.

یادآوری

روش امامیه به پیروی از قرآن و سیره اهل بیت علیهم‌السلام بهاء دادن به عقل در کنار نقل است و از آن جا که اثبات اصول اولیه اسلام مانند اثبات خدا و نبوت و معجزه از راه نقل مبتلاء به دور است لذا آغاز عقاید و پذیرش آن براساس عقل است. تا اصل وجود خدا و لزوم نبوت از راه براهین عقلی ثابت نشده باشد حجیت نقل (قرآن و سنت) اثبات نمی‌شود پس ابتداء باید با استدلال عقلی وجود خدا، صفات خداوند مانند حکمت و علم و... و نیز لزوم وحی و حجیت معجزه ثابت شود، تا حجیت قرآن و سنت ثابت شود. اثبات این موضوعات به منابع مربوط ارجاع می‌شود و از محدوده این نوشتار بیرون است.

وقتی حجیت و حقانیت نبوت و قرآن با روش و استدلال عقل قطعی در جای خود ثابت شدند دیگر پذیرش کلام پیامبر و قرآن تعبد محض نیست بلکه پذیرش از روی عقل و خرد است لذا بقیه اصول و معارف دینی با استناد به کتاب و سنت کاملاً عاقلانه است و می‌توان برخی از اصول دین مانند معاد و برخی از اصول مذهب

مانند امامت را علاوه بر روش عقلی از راه نقل نیز ثابت کرد، چنانکه حجیت عقل در استنباط احکام در کنار سه منبع دیگر (کتاب و سنت و اجماع) مورد پذیرش است.

نتیجه

اثبات نقلی خاتمیت با استناد به قرآن و سنت، حجتی قطعی است بر علیه منکران مسلمان و غیرمسلمان، نمی‌توان گفت که دلیل نقلی محدود است به معتقدان قرآن و سنت چون نقلی که با پشتوانه عقل به حجیت رسیده است حجیت‌اش عام است، منکر نقلی خاتمیت اگر سخنی دارد باید در مرحله پیش‌تر مطرح کند یعنی اثبات نبوت و...

پس با وجود نقل قطعی مبنی بر این که اسلام آخرین دین و حضرت محمد ﷺ آخرین نبی و رسول است، نیاز چندانی برای اقامه دلیل عقلی نیست، اما مباحث پیرامونی و پرسش‌های که پس از اثبات خاتمیت مطرح است، کاوش‌های عقلی را خواستار است. اصولاً عمده مباحث خاتمیت همان فلسفه، راز، مبانی، پیامدهای خاتمیت و نقل و نقد شبهات وارده بر خاتمیت است.

اثبات عقلی خاتمیت

بیان شد که اثبات نقلی خاتمیت، مبتنی بر متون معتبر دینی، بر همگان حجت است، ولی جهت تثبیت بیشتر آموزه خاتمیت می‌توان از راه عقل نیز وارد شد. همان‌گونه که ضرورت و لزوم اصل بعثت را عقل درک می‌کند و به دنبال آن فتوا به شایستگی و بایستگی ارسال رسل و انزال وحی می‌دهد همان عقل این ادراک و این حکم را دارد که هرگاه خداوند علیم و حکیم، آخرین هدایت‌های و حیانی خود را به بشری که رشد و توانایی دریافت و نگهداری آن گنجینه را دارد داده باشد، دیگر نیازی به وحی و نبی جدید نیست.

به عبارت روشن‌تر: عقل که کارش ادراک و دریافت کلیات است، همیشه بر بلندای هستی، نظاره‌گر مسایل است، یکبار با مطالعه هستی انسان و جهان

می‌فهمد که این انسان افزون بر عقل به وحی نیز نیازمند است و به دنبال آن حکم می‌کند که خالق هادی حکیم برای رشد و سعادت و کمال انسان باید وحی و راهنما بفرستد.

بار دیگر با مطالعه این حقیقت که هرگاه وحی و راهنما، همه راه‌های موردنیاز هدایت را به بشر بگوید و دیگر ناگفته که برای هدایت و سعادت بشر لازم است نمانده باشد، حکم می‌کند که ارسال نبی و وحی دیگر نیازی نیست و بشر تا ابد از همان راهنمایی‌های کامل بهره می‌گیرد، به اصطلاح فنی، وقتی نیاز برطرف شده و رویداد جدیدی خالی از فایده باشد چنین کاری لغو و عبث است.

به بیان دیگر: با حصول و وجود موارد زیر حکم عقل بر لزوم خاتمیت قطعی است:

الف) بشر نیازمند وحی، به این رشد و توانمندی رسیده باشد که آخرین پیام‌های هدایتی را دریافت و نگهداری کند (مصونیت آخرین کتاب الهی از نابودی و تحریف و...)

ب) دینی که جهانی و از جامعیت و کمال نهایی برخوردار است بر بشر ابلاغ شده باشد و دیگر آموزه و یا دستوری که سعادت و کمال انسان را تأمین می‌کند ناگفته نمانده باشد (استعداد ماندگاری در آن دین تعبیه شده باشد)

اگر به نگاه عقل بنگریم این داستان در دینی خاتمه می‌یابد که آن دین در ناحیه پیامبر و مخاطبان‌شان محدودیتی نداشته باشد و بتواند بالاترین مرتبه حقیقت و همه آنچه را که بشر برای سعادت واقعی نیازمند است بیان کند و از تحریف و تغییر نیز مصون باشد.^۱

بیان این حکم عقل در قالب تمثیل این گونه می‌شود که: نعمتی، پایدار و پویا و پاسخگوی همیشگی است که دو شرط محقق شود یکی سفره نعمت سرشار از مواهب و پایان‌ناپذیر باشد و دیگر این که مهمانان قدرشناس و توانمند نگهداری

۱. هادوی تهرانی، باورها و پرسش‌ها، ص ۲۶.

این خوان باشند.^۱

همان برهان عقلی که ضرورت وجود دین را اثبات می‌کرد، لزوم خاتمیت را نیز بیان می‌دارد.^۲

نتیجه

آنچه از عقل در باب خاتمیت انتظار می‌رود ادراک و حکم کلی است چنان‌که در تمام باورهای دینی و غیردینی داستان همین است که عقل می‌گوید اگر فلان بهمان باشد بهمان چنان خواهد بود. مثلاً:

عقل حکم به لزوم و اثبات اصل نبوت و امامت می‌کند، اما این که نبی و امام کیست کار عقل نیست نبوت و امامت عامه زیرمجموعه مباحث عقلی است اما نبوت و امامت خاصه را باید سراغ موارد رفت و با مشاهده معجزه و کرامات و یا شنیدن از پیامبر و امام سابق، شخص پیامبر و امام را پیدا کرد.

حاصل صورت مسأله را می‌توان این‌گونه در قالب منطقی بیان کرد:

کبری: هرگاه خداوند دین جامع کامل و جهانی و جاویدانی بفرستد و بشر نیز توان دریافت و نگهداری آن را داشته باشد، دیگر نیازی به دین جدید نیست، بلکه ارسال نبی و دین جدید عبث و قبیح است.
این کبری، عقلی و مستند با برهان است.

صغری: لکن خداوند چنین دینی را برای چنان بشری فرستاده است
این صغری با مطالعه دین اسلام و بشر عصر رسول الله ﷺ مستدل است
پس نبوت و ارسال دین، خاتمه پیدا کرده است.

کبری قیاس یک حکم قطعی عقلی است منتهی به نحو تعلیقی (قضیه شرطیه) مقدم آن نزول دین کامل جامع بر امت شایسته و نگه‌دارنده است تالی آن بی‌نیازی از ارسال نبی و دین جدید است بلکه لغویت دین جدید است ملازمه میان مقدم و

۱. هادوی تهرانی، باورها و پرسش‌ها، ص ۲۷.

۲. جوادی آملی، شریعت در آینه معرفت، ص ۲۱۷.

تالی را همان دلیل اصل لزوم و نیاز به بعثت ثابت می‌کند یعنی در بحث نیاز بشر به دین الهی و کافی نبودن هدایت‌های غریزی و عقلی ثابت شد که خداوند حکیم برای هدایت و دستگیری بشر وحی و نبی می‌فرستد و هر جا این نیاز برطرف شود و دینی که جامع و کامل است به دست بشر نیازمند برسد، دیگر بعثت جدید خالی از فایده و کار عبث است.

اما صغری قیاس نیز، از یک نگاه، عقلی است یعنی شریعت و دین اسلام را مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد که نتیجه، جامعیت و کمال دین اسلام است، اثبات صغری که با تایید نقل نیز بود همانا اثبات مقدم است که اثبات تالی را به دنبال دارد یعنی اعلام بی‌نیازی بشر از دین جدید.

فعالیت عقل در اثبات صغری هر چند مانند اثبات ملازمه در کبری عقلی محض نیست اما کارش در ناحیه صغری کشف است یعنی پیدایی و اثبات مؤلفه‌های کمال و جامعیت.

تقریر پیشین برای بیان عقلی خاتمیت در کلام برخی پژوهشگران مشهود است: تنها قضاوت عقل این است که بشر به راهنما نیاز دارد و تصدیق می‌کند که امکان دارد شخصی به عنوان آخرین پیامبر فرستاده شود و به وسیله او آخرین وسایل و راهنمایی‌های لازم برای هدایت بشر ارسال گردد و مفهوم آن پذیرش عقلی امکان این رویداد است، بنابراین اگر مشاهده شود، تمام اهداف در دین اسلام بیان شده است، چرا خاتمیت آن دین از نظر عقل ایرادی داشته باشد.^۱

اثبات عقلی خاتمیت اسلام

این که عقل بیاید و برای یک کلی، مصداق مشخص کند خواستی نابجای است کار عقلی روی کلیات است و جزئیات و موارد، جولانگاه عقل نیست، پس اگر گفته شود که خاتمیت دین اسلام دلیل عقلی ندار منقصت و کاستی محسوب نمی‌شود چون مورد، مشمولیت ندارد.

۱. امامی و آشتیانی، طرحی نو در تدریس عقاید اسلامی ۲۳۱/۱.

اما چنین نیست که اندیشه خاتمیت دین اسلام براساس عقل و منطق نباشد بلکه این جا هم عقل در مقام تطبیق، حکم کلی صادر می‌کند که اگر فاکتورهای که برای خاتمیت یک دین لازم است در اسلام موجود باشد، اسلام دین خاتم است، و خوشبختانه با یک استقراء تام و معلل به خوبی دریافت می‌شود که دین اسلام تمام شرایط و لوازم دین خاتم را دارد. البته ممکن است خاتمیت دارای اسرار و حکمت‌های باشد که عقل بشری به آن نرسد و این بخش را می‌توان این گونه پاسخ داد که اصل خاتمیت از نقل قطعی مؤید به روش عقلی سیراب می‌شود و چون نقل قطعی خبر از خاتمیت اسلام داده است پس تمام اسرار و حکمت‌ها را دارا است.

برخی را نظر بر این است که: خاتمیت، موضوعی درون دینی است و اگر معارف اسلامی، پرده از این حقیقت بر نمی‌گرفت، نمی‌توانستیم تنها براساس براهین عقلی و فلسفی به اثبات یا نفی آن پردازیم. با این حال، می‌توان با استمداد از متون دینی حکمت‌های را برای این پدیده برشمرد؛ اما همواره باید به یاد داشت که استوارترین پاسخ به فلسفه ختم نبوت آن است که؛ خدا بنابر حکمت بالغ و علم مطلق خویش می‌داند که کجا، کی و چگونه پیامبران را مبعوث کند، ولی ما به گونه کامل بر معیارهای این کار آگا نیستیم، مقتضای حکمت الهی این بود که پس از پیامبر اسلام ﷺ پیامبر دیگر مبعوث نگردد.^۱

محقق دوانی (- ۹۰۸ ق) می‌گوید: گرچه عقل صحیح مستقل است در اثبات نبوت و عصمت و افضلیت آن، اما این که دین او پاینده باشد یا نباشد، عقل در اثبات آن مستقل نیست، و استدلال عقل بر مطلوب مذکور، موقوف است بر اخبار مخبر صادق.^۲

و برخی نیز اثبات خاتمیت را از راه مرکب از نقلی و عقلی قابل اثبات می‌دانند پس از اثبات ضرورت وحی و وجود معرفت دینی و بعد از اقامه برهان بر نبوت و عصمت پیامبر مشخص، می‌توان با اتکا بر ادعای آن پیامبر معصوم در مورد کامل

۱. دانشنامه امام علی ۷۱/۳ به نقل از معارف قرآن ۱۸۴/۵ راهنماشناسی.

۲. دوانی، رساله نورالهدایه (الرسائل المختاره)، ص ۱۱۹.

بودن و یا خاتمیت دینی که آورده است داوری کرد و با استفاد از تلازم بین خاتمیت و کامل بودن نیز می‌توان اخبار نبیّ نسبت به یکی از دو را دلیل بر دیگری گرفت.^۱

تحلیل ابتکاری

امامت در کنار خاتمیت:

ابتکار نیست:

این نوشتار بر تثبیت ختم نبوت بر پایه‌های استوار است که حصول و حضور این مبانی، خاتمیت نبوت تشریحی و تبلیغی را به گونه‌ی اعلام می‌کند که هیچ برخوردی با عقیده و جایگاه امامت در اسلام ندارد، طرح عقلی و تبیین اسرار خاتمیت در این نوشتار به گونه‌ی دنبال شده است که خاتمیت به معنای پایان یافتن ارسال رسل و انزال وحی نبیّ است نه پایان و سرآمد دین و دینداری و بی‌نیازی از مفسر معصوم و پیشوای الهی و استمرار آن (مهدویت) (پایان نیاز به وحی جدید نه پایان نیاز به دین و راهنمای الهی)

توضیح این که: کاملیت، جامعیت، جهانی بودن و جاویدانی، فاكتورهای هستند که نبوت تشریحی را خاتمه می‌دهند؛ رشد و بلوغ مخاطبان در فهم و ادراک تمام وحی، توانمندی بشر بر نگهداری میراث نبوت (قرآن) از خطر نابودی و تحریف، پویا نگهداشتن، تفسیر و بیان درست و... مؤلفه‌های هستند که پایان نبوت تبلیغی را اعلام می‌کنند و تمام این مؤلفه‌ها در وجود امام و خلیفه بر حق پیامبر متبلور است. سخن مهم این جا است که آیا همه‌ی اصحاب و مخاطبان رسول اکرم ﷺ به چنین رشد و بالندگی رسیده بودند؟ آیا همه‌ی جامعه مدنی رسول اکرم ﷺ توان فهم و تفسیر و بیان قرآن را داشتند؟ آیا ایستادگی در برابر شبهات یهود و مسیحیت و... در توان همه‌ی آنها بود؟ آیا تفسیر و استخراج فروع از اصول و... کار همه‌ی امت بود؟ مسلماً جواب منفی است؟

۱. جوادی آملی، شریعت در آینه‌ی معرفت، ص ۲۱۶.

آنجا که برخی نزدیکان رسول اکرم صلی الله علیه و آله حتی از وجود برخی آیات در قرآن مجید اظهار بی اطلاعی می کنند، چگونه افراد عادی و دور از رسول اکرم صلی الله علیه و آله به چنین بلوغی رسیده باشند پس این مؤلفه سترگ در سایه کدام اندیشه حاصل شده است با یک تحقیق مستند ثابت می شود که حضور و وجود امام معصوم یگانه راه حل این مشکل است توضیح کامل این مطلب در بخش فلسفه خاتمیت بیان می شود.

ابتکار دهم:

طرح خاتمیت در این نوشتار به گونه ای است که جانشینی تدریجی علماء را در برخی امور در عصر غیبت حضرت مهدی عج ترسیم می کند.

عرفان و اثبات خاتمیت

سخن عرفان اصیل که برگرفته از قرآن و برهان است در باب خاتمیت شنیدنی است، که در این قسمت به سه نوع بیان آنان اشاره می شود:

بیان اول - برتری و مهدی: مستند روایی عرفا جهت تثبیت خاتمیت، بیشتر این گونه احادیث است: عن رسول الله: کنت اول انبیاء فی الخلق و اخرهم فی البعث^۱ خداوند به آدم علیه السلام خطاب کرد: و عزتی و جلالی انه (محمد) آخر النبین من ذریتك لولاه لما خلقتک^۲.

عرفا آنچه را که اهل شریعت در معنایی خاتمیت می گویند می پذیرند و در عین حال برای خاتمیت معنایی در طول آن بیان می کنند و آن برتری و جامعیت شخص خاتم است، کسی خاتم پیامبران است که پایه و مرتبه کمالش از همه آنان برتر بوده و در قوس نزولی و صعودی وجود، بر همه پیامبران تقدم داشته باشد.

یکی خط است، از اول تا به آخر	بر او خلق جهان گشته مسافر
در این ره انبیا چون ساروانند	دلیل و رهنمای کاروانند

۱. ابن سعد، طبقات کبری ۹۶/۱.

۲. قندوزی، یتابیع الموده، ص ۱۷.

وز ایشان سید ما گشته سالار
 احد در میم احمد، گشته ظاهر
 هم او اول، هم او آخر در این کار
 در این دور، اول آمد عین آخر
 در او ختم آمده پایان این راه
 در او منزل شده ادعوا الی الله

عرفاء با مطالعه روی شخصیت نبی اکرم ﷺ، افزون بر جامعیت و کامل بودن که علت خاتمیت است، ویژگی‌های شخصی نبی اکرم ﷺ را نیز علت خاتمیت می‌دانند و با مشرب عقلی عرفانی بر خاتمیت حضرت محمد ﷺ استدلال می‌کنند.

در مراتب وجود امکانی پیامبر خاتم ﷺ در بالاترین مرتبه، مکان دارد و این مرتبه برای کسی تکرار نمی‌شود.

حکیم ترمذی (۳۲۰ ق) می‌گوید: و لخاتم النبوة بدء و شأن عمیق، اعمق من ان تحملک، فقد رجوت انه کفاک هذا القدر من علمه، فصار محمد ﷺ شفيعاً للانبیاء... و یکشف الغطاء عن الختم، فینقطع الکلام و تصیر الحجة علی جمیع الخلق، لان الشی المختوم محروس... اذا وجد الشی بخته زال الشک و انقطع الخصام فیما بین الآدمیین ان الکتاب المحتوم و الوعاء الختوم لیس لاحد علیه سبیل فی الانتقاص منه، و لا بالازدیاد فیہ مما لیس منه

لننبوة ختم و للانبیاء ختم و ختم النبوة هو بمثابة المركز الذي تدور حوله النبوة و المبدء الذي تصدر عنه و الغاية التي تتحقق فيه کمالاتها فخاتم الانبیاء لیس هو فقط آخر الانبیاء مبعثاً او ظهوراً بل هو اسماهم مقاماً و ارفعهم ذکراً و ابعدهم صوتاً

فی حدیث المعراج: فیذکر کل نبی منة الله علیه، فكان من قول رسول الله ﷺ انه قال: وجعلنی خاتماً و فاتحاً فقال ابراهیم ﷺ: بهذا فضلکم محمد!

بیان دوم - برتری اوصاف و کمالات: عزیزالدین نسفی (قرن هفتم) روند تکاملی روح انسانی پیامبر خاتم ﷺ را از ایمان به عابد از عابد به زاهد از زاهد به عارف از عارف به ولی از ولی به نبی و از نبی به اولوالعزم رسل و از اولوالعزمی به خاتمیت مستند می‌کند.

و در ادامه می‌افزاید: ای درویش! روح مؤمن یک مرتبه ترقی کرد و روح خاتم نه

مرتبه... اهل شریعت می‌گویند که ترقی روح انسانی همین نه مرتبه بیش نیست... علم و تقوای هیچ کس به علم و تقوای خاتم نرسد و هر کدام آخرتر بالاتر است مقام او... و اهل حکمت هم می‌گویند که ترقی روح انسانی همین نه مرتبه بیش نیست.^۱ اگر هیچ کسی به علم و تقوای خاتم نمی‌رسد پس خاتم یکی بیش نمی‌شود و از طرفی در گذشته و حال و آینده کسی به علم و تقوای آن سرور نرسیده، پس او خاتم است.

ابن عربی (۶۳۸ ق) می‌گوید: و لما مثل النبی ﷺ النبوة بالحائط من اللبن و قد کملُ سوی موضع لبنة، فكان ﷺ تلك اللبنة... فكل نبی من لدن آدم الی آخر نبی، ما منهم احدٌ یأخذ الا من مشکوة خاتم النبیین و ان تأخر وجود طینته، فانه بحقیقته موجود، و هو قوله ﷺ کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین.^۲

شیخ نجم الدین رازی (۶۵۴) می‌گوید: آدم طفیل محمد بود تو مپندار که محمد طفل آدم بود که فرمود اول ما خلق الله نوری؛ انا اول من ینشق عنه الارض یوم القيامة... گرچه انبیاء ﷺ هر یک قافله سالار کاروان امتی بودند که «تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض» اما خواجه ﷺ قافله سالاری بود که اول از کتم عدم قدم بیرون نهاد و کاروان موجودات را پیش روی کرد و به صحرای وجود آورد، «نحن الآخرون السابقون» چون وقت بازگشتن کاروان، آید آن که پیش رو بود آخر رو شود که «ختم بی النبیین» و فرمود: فُضِلْتُ علی الانبیاء بست... و بعثت الی الخلق كافة و ختم بی النبیین خواجه هم تخم شجرة آفرینش بود و هم ثمره آن شجره و انبیاء شاخ و برگ آن شجره بودند و برگ چندان بیرون آید که ثمره بیرون نیامده باشد ثمره چون به کمال خود رسید دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید.^۳

محمد ﷺ از انبیاء به مثبت دل بود بر شخص انسانی مطلق و دل خلاصه وجود

۱. نسفی، الانسان الكامل، ص ۳۰ - ۲۸.

۲. ابن عربی، فصوص الحکم، ص ۶۳.

۳. نجم الدین رازی، مرصاد العباد، ص ۷۹ - ۷۵.

انسان است.^۱

مؤیدالدین جندی (۷۰۰ ق) می‌گوید: و هذه الحقيقة الختمية النبوية تُنبئ جميع الحقائق المظهرية الانسانية بحقائق الجمع الالهي.

ابن ترکه (- ۸۳۵ ق) در شرح فصوص مقام خاتمیت را به آن نقطه یا حلقه تشبیه می‌کند که توسط آن، دایره به کمال می‌رسد لذا چنین نقطه یا حلقه تعدد بردار نیست پس هم کامل‌ترین و هم منحصرترین است:... امر الاظهار مطلقاً - امامة كان او نبوة، او رسالة او خلافة - انما يتم دائرة كماله و يختم خزائن ترقيه بالخاتم الرسول، فقبل بلوغ امر الاظهار تلك المرتبة تكون الخلافة عن الله حتى يتم كماله، فاذا بلغ و تمّ فانما يتفرغ من الخاتم ذلك...^۲

شمس‌الدین لاهیجی (- ۹۱۲ ق) در شرح یک بیت از کتاب گلشن راز همان مطالب بالا را با وضوح بیشتری بیان می‌کند:

نسبوت را ظهور از آدم آمد کمالش در وجود خاتم آمد

بدان که نبوت که به معنی اخبار و انبای با تبلیغ است، مثال خط مستدیر است که از نقاط وجودات انبیاء علیهم‌السلام که «منهم من قصصنا عليك و منهم من لم نقصص» به هم آمده و هم چون دایره‌ای متوهم گشته است و در این دایره نبوت، چون نقطه اول، وجود «آدم» است، فرمود که: «نسبوت را ظهور از آدم آمد»... و تکامل اجزای نبوت، به نقطه اخیره است که وجود شریف حضرت محمدی باشد و به سبب آخریت مظهر جمیع صفات کمال این دایره، آن حضرت است، پس هر آینه کمال نبوت در وجود خاتم‌الانبیاء به ظهور پیوسته باشد و به اعتبار علت غائیه، آن حضرت مقدم بر علم و مؤخر به عمل است که «نحن الآخرون السابقون» و به حسب این جامعیت است که مقصود ایجاد اولین و آخرین است.^۳

فیاض لاهیجی (- ۱۰۷۲ ق) ضمن بیان شخصیت نبی خاتم علت یگانه بودن آن

۱. همان، ص ۸۳

۲. ابن ترکه، شرح فصوص الحکم، ۶۶۷/۲

۳. شمس‌الدین لاهیجی، مفاتیح الاعجاز، ۲۶۵.

را نیز تحلیل می‌کند: اقصی مراتب کمالات انسانی، مرتبه نبوت است. و مرتبه نبوت نیز مشتمل بر مراتب متفاوت است؛ ادنی مراتبش مرتبه است که مشتمل بر اضعف مراتب خواص ثلاثه باشد؛ و متکامل شود تا به مرتبه که مشتمل بر اقوا مراتب خصایص مذکوره باشد که اقوای از آن در حیز امکان متصور نباشد پس بالاتر از آن مرتبه، مرتبه ممکن نتواند بود...

پس به وجود خاتم الانبیاء دائرة وجود تمام شود.^۱

قیصری با ژرفنگری به غنای استدلال می‌افزاید وی با طرح افزایش دایره به تعداد انبیاء نبوت و رهبری هر کدام را مجسم می‌کند و با ترسیم مرکزیت هر دایره روی محیط یک دایره مرکزی نقش محوری نبوت خاتم را تصویر می‌کند و با بیان این واقعیت که دایره مرکزی یک مرکز دارد انحصار خاتمیت را محرز می‌کند:

نبوت همانند دایره‌ای است که محیط آن دارای نقاط مختلفی باشد، به گونه که هر نقطه در مرکز دایره دیگری قرار گرفته باشد، پیامبر خاتم، به منزله‌ی این دایره کلی و فراگیر است، و انبیای دیگر به منزله نقاط واقع در پیرامون این دایره‌اند. به همین دلیل است که «او پیامبر بود و آدم هنوز در میان آب و گل».^۲

همان طوری که رسول اکرم در قوس نزول سر سلسله انسان‌های کامل است چون «اول ما خلق الله» است، در قوس صعود نیز، اوج و قله غایی رسالت است چون خاتم انبیاء است، پس نبی خاتم واجد همه کمالات انبیاء است و تا قیامت احدی بهتر از او نمی‌آید و گرنه او خاتم نمی‌شد.^۳

ولایت بود باقی تا سفر کرد چو نقطه در جهان دوری دیگر کرد

ظههور کل او باشد به خاتم به او گردد تمامی دور عالم^۴

بیان سوم: مظهر لیس کمثله شی: هر اسمی از اسمای الهی مظهر می‌طلبد و در میان انسان‌ها ظهوری دارد؛ بی‌مانندی (لیس کمثله شی) و بی‌مانندی (و لم یکن

۱. لاهیجی، گوهر مراد، ص ۳۷۲ - ۳۷۱.

۲. قیصری، مقدمه تائیه، مقصد ۲، فصل ۱.

۳. جوادی آملی، تفسیر موضوعی، ۲۴/۸.

۴. شبستری، گلشن راز، ص ۲، چاپ قدیم سنگی.

له کفواً احد) از اسمای تنزیه‌ی و جلالی خداوند است، مظهر آن شخصیتی است که سرآمد انسان‌ها و یگانه‌ی روزگاران است و آن نیست مگر خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله.^۱

نگاهی میان عرفا است که اصولاً هر پیامبری را حامل شریعت می‌دانند که برخی از آنان وظیفه‌ی اظهار و طرح شریعت خود را دارند و برخی ندارند، بر این اساس ختم نبوت یعنی ختم مطلق نبوت (تشریحی و تبلیغی) از همین روی عرفا سخن از نبوت تشریحی و تبلیغی ندارند.^۲

۱. جوادی آملی، تفسیر موضوعی سیره‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله، ۲۵/۸.

۲. قیصری، مطلع خصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم، ۴۵۵/۲ (چاپ اول، انوار الهدی ۱۴۱۶ ق) و ر، ک: جندی، شرح فصوص الحکم، ۲۴۸ (تعلیق جلال‌الدین آشتیانی، بوستان کتاب، ۱۳۸۱ ش) و حسن زاده آملی، انسان کامل از دیدگاه نهج‌البلاغه، ۸۶ و ۸۷ (چاپ اول، قیام، قم، ۱۳۷۲ ش).

درس پنجم: راز و فلسفه خاتمیت

پس از بیان معنی و مفاد و اثبات خاتمیت دین و نبیّ اسلام دو بحث عمده و سرنوشت‌ساز رونمایی می‌کند.

بحث اول لوازم و مبانی خاتمیت است که زیربنای تبیین عقلی خاتمیت را تشکیل می‌دهد جواز نسخ، عدم تحریف قرآن، جامعیت، کاملیت، شمولیت (جهانی بودن) و جاویدانی دین اسلام که این مباحث به فرصت بعدی و منابع مربوط واگذار می‌شود. بحث دوم پیدا کردن رازها، اسرار، حکمت‌ها و در یک کلام فلسفه خاتمیت است که در این بخش به آن پرداخته می‌شود و نشان داده می‌شود که امام باوری نه تنها با خاتمیت منافاتی ندارد بلکه از مقومات خاتمیت است و در عصر حاضر وجود امام مهدی عج موجب پویایی و پایایی دین اسلام است.

می‌توان با استفاده از قرآن و روایات و با تجزیه و تحلیل‌های عقلی بر کشف راز و فلسفه خاتمیت دست یافت و شاید حکمت‌های هم باشد که به آن اندیشه بشر عادی نرسد.

تلقی رایج و فراگیر از راز خاتمیت همان کمال و جامعیت دین اسلام است که با وجود آن نیاز به وحی جدید و دین و پیامبر جدید نیست نه این که دیگر اصلاً نیازی به دین نباشد بلکه عنصر کمال و جامعیت در اسلام نیاز بشر را به دین افزایش می‌دهد.

از زمان اقبال لاهوری به این سو، با الهام از کلام و فلسفه غرب بحث خاتمیت را زیرمجموعه مباحث رابطه دین و عقل قرار دادند، و گاهی از خاتمیت تفسیرهایی شد که چندان با مذاق و رویه دینی سازگاری ندارد که مشروحاً بیان خواهد شد.

راز و فلسفه خاتمیت از منظر حکیم قمشه

حکیم الهی مهدی قمشه (۱۳۵۲ ق) ذیل عنوان «دلیل عقلی خاتمیت حضرت محمد ﷺ» می‌نویسد: نوع بشر نیز مانند یک فرد آن در تکامل، سه مرحله کلی را می‌پیماید، حس و محسوسات یعنی مدرسه ابتدایی؛ خیال و وهم یعنی مدرسه متوسط؛ عقل و ادراک حقایق یعنی مدرسه عالی و نهایی بشر، خدا در هر یک از این مراحل - مناسب حال مردم - رسولانی فرستاد تا بشر به دوره عالی رسید و لایق دریافت حقایق عقلی شد خدای متعال عقل کل، حضرت خاتم رسل، را به راهنمایی بشر فرستاد تا بشر را در حیات مادی عالی‌ترین تمدن بیاموزد و در حیات ابدی روحانی به راه سعادت کمال هدایت کند و معارف را تا حدی که در خور فهم بشر است تعلیم دهد و همه را در کتاب قرآن ذکر کرد، و به واسطه سنت و عترت پیامبر ﷺ که شارح و مفسر کتاب الهی‌اند بشر را از غیر این کتاب جامع تا قیامت بی‌نیاز کرد، زیرا بشر از حیث استعداد و هوش به رشد عقلی که مرحله نهایی او است رسید...^۱

مؤلفه‌های لازم در خاتمیت دین از نظر این حکیم امور زیر است:

رشد و بلوغ بشر تا توان دریافت تعلیمات عالی را داشته باشد؛ کمال و جامعیت کتاب؛ نصب و معرفی حافظ و مفسر کتاب یعنی امامت و مهدویت از مؤلفه‌های خاتمیت است.

راز خاتمیت از دیدگاه اقبال لاهوری (۱۱۵۶ - ۱۳۱۷ ش) (۱۸۷۷ - ۱۹۳۸ م)

از آنجا که شهید مطهری، بسیار دقیق و مستند به نقل و توضیح سخنان اقبال پرداخته است، توضیحات سخن اقبال از کلام شهید مطهری نقل می‌شود:^۲

علامه اقبال لاهوری سخن خویش را بر چند اصل مبتنی کرده است:

۱- وحی که از نظر لغوی به معنای آهسته و به نجوا سخن گفتن است در قرآن

۱. الهی قمشه، حکمت الهی عام و خاص، ص ۳۳۳.

۲. مطهری، ختم نبوت، ص ۳۳ و ص ۴۰؛ در این کتاب تنها قسمتی از گفتار اقبال نقل شده ولی نقد نشده است.

مفهوم گسترش یافته دارد که انواع هدایت‌های مرموز، از هدایت جماد و نبات و حیوان گرفته تا هدایت انسان به وسیله وحی را شامل می‌شود، [اقبال] می‌گوید:^۱

این اتصال با ریشه وجود، به هیچ وجه مخصوص آدمی نیست. شکل استعمال کلمه وحی در قرآن، نشان می‌دهد که این کتاب آن را خاصیتی از زندگی می‌داند و البته این است که خصوصیت و شکل آن برحسب مراحل تکامل زندگی متفاوت است، گیاهی که به آزادی در مکان رشد می‌کند، جانوری که برای سازگار شدن با محیط تازه زندگی دارای عضو تازه می‌شود و انسانی که از اعماق درونی زندگی، روشنی تازه دریافت می‌کند، همه نماینده حالات مختلف وحی هستند که بنابر ضرورت‌های ظرفیت پذیری وحی، یا بنابر ضروریتهای نوعی که این ظرفیت به آن تعلق دارد، اشکال گوناگونی دارد.^۲

۲- وحی چیزی از نوع غریزه است و هدایت وحی چیزی از نوع هدایت غریزی است

۳- وحی هدایت انسان از نظر جمعی؛ یعنی جامعه انسانی از نظر آن که یک واحد است و راه و مسیر و قوانین حرکتی دارد نیازمند است که هدایت شود. نبی آن دستگاه گیرنده است که به طور غریزی آنچه مورد نیاز نوع است می‌گیرد [اقبال] می‌گوید:^۳

حیات جهانی به صورت اشراقی نیازمندی‌های خود را می‌بیند و در لحظه بحرانی امتداد و جهت حرکت خود را تعیین می‌کند این همان است که در زبان دین به آن نام رسیدن وحی به پیامبر می‌دهیم.^۴

۱. مطهری، وحی و نبوت، ص ۴۴.

۲. اقبال لاهوری، احیای فکر دینی در اسلام، ۱۴۵ - ۱۴۴؛ تجدید التفكير الدینی فی الاسلام، ترجمه عباس محمود، ص ۱۴۳.

۳. مطهری، وحی و نبوت، ص ۴۵.

۴. اقبال، احیای فکر دینی، ص ۱۶۸؛ تجدید التفكير الدینی، ص ۱۴۳.

اثر فوق در واقع حاصل هفت سخنرانی است که در سال ۱۹۲۸ به درخواست انجمن اسلامی موارس در شهرهای موراسی، حیدرآباد و علیگره ایراد شده و برای اولین بار سال ۱۹۳۰ در لاهور به زبان انگلیسی The reconstruction of religious thought in islam به چاپ رسید.

۴- جانداران در مراحل اولی به وسیلهٔ غریزه هدایت می‌شوند، هرچه در درجات تکامل بالا می‌روند و نیروی حس و تخیل و اندیشه در آن‌ها رشد می‌کند، از قدرت غریزه کاسته می‌شود و در حقیقت حس و اندیشه جانشین غریزه می‌شود؛ از این رو حشرات بیشترین و قوی‌ترین غرایز را دارند و انسان کم‌ترین آن‌ها را.

۵- جامعهٔ انسانی از نظر اجتماعی در یک مسیر تکامل است و همان طور که حیوانات در مراحل ابتدایی نیازمند به غریزه بوده‌اند و تدریجاً که نیروی حس و تخیل و احیاناً تفکر در آن‌ها رشد یافته، هدایت‌های حسی و فکری جانشین هدایت غریزه شده است.

جامعهٔ انسانی نیز در مسیر تکاملی خود کم‌کم به جایی رسیده که نیروی تعقل در او رشد یافته و همین جهت سبب ضعف غریزه (وحی) شده است [اقبال] می‌گوید:^۱ در دوران کودکی بشریت، انرژی روانی چیزی را آشکار می‌سازد که من آن را «خودآگاهی پیغمبرانه» می‌نامم و به وسیلهٔ آن در اندیشهٔ فردی و انتخاب راه زندگی، از طریق پیروی از دستورها و داوری‌ها و انتخاب‌ها و راه‌های عملی حاضر و آماده، صرفه‌جویی می‌شود. ولی با تولد عقل و ملکهٔ نقادی، زندگی به نفع خود تشکیل و نمو آن اشکال از خودآگاهی را که نیروی روانی در مرحلهٔ قدیم‌تر تکامل بشری به آن صورت جریان داشت، متوقف می‌سازد. آدمی نخست در فرمان شهوت و غریزه است. عقل استدلال‌کننده که تنها همان سبب تسلط وی بر محیط است، خود تکامل و پیشرفتی است، و چون عقل تولد یافت بایستی که آن را با جلوگیری از اشکال دیگر معرفت (هدایت و معرفت‌های غریزی) تقویت کنند.^۲

۶- جهان بشریت دو دورهٔ اساسی دارد: دورهٔ هدایت وحی، و دورهٔ هدایت تعقل و تفکر در طبیعت و تاریخ، هر چند در جهان قدیم چند دستگاه بزرگ فلسفی (از

۱. مطهری، وحی و نبوت، ۴۶-۴۵.

۲. اقبال، احیای فکر دینی، ص ۱۴۵؛ همو، تجدیدالتفکیر الدینی، ص ۱۴۵-۱۴۴ تقسیم تحول اندیشهٔ بشری به عصر کودکی و بزرگسالی متأثر از تحلیل اگوست کونت (بنیانگذار پوزیتیوسم) است که اندیشهٔ بشری را سه مرحله کرده ۱- مرحلهٔ خداشناسی (کلامی) که اندیشه، تحت تسلط دین و خدا بوده. ۲- مرحلهٔ مابعدالطبیعی (فلسفی) رشد فلسفه و ریاضیات و منطق ۳- مرحلهٔ اثباتی (علمی) رشد تجربه و مشاهدات ر، ک: رواق اندیشهٔ شمارهٔ ۲۸ سال ۱۳۸۳، ص ۱۰.

قبیل یونان و روم) وجود داشته اما ارزش چندانی نداشته است و بشریت هنوز در دوران کودکی به سر می‌برده است [اقبال] می‌گوید:^۱

شکی نیست که جهان قدیم، در زمانی که انسان در مقایسه با حال حاضر حالت بدوی داشت و کما بیش تحت فرمان تلقین بود، چند دستگاه بزرگ فلسفی ایجاد کرده بود، ولی نباید فراموش کنیم که این دستگاه سازی در جهان قدیم کار اندیشه مجرد بوده که نمی‌توانسته است از طبقه‌بندی معتقدات دینی مبهم و سنت‌ها آن سوتر رود و هیچ نقطه اتکایی درباره اوضاع عینی زندگی برای ما فراهم نمی‌آورد.^۲

۷- پیامبر اکرم ﷺ که پیامبری به او پایان رسیده، هم به جهان قدیم تعلق دارد و هم به جهان جدید، از جهت منبع الهامش که وحی است نه مطالعه تجربی طبیعت و تاریخ، به جهان قدیم تعلق دارد و از جهت روح تعلیماتش که دعوت به تفکر و تعقل و مطالعه طبیعت و تاریخ است و با تولد این امور کار وحی متوقف می‌شود، به جهان جدید تعلق دارد [اقبال] می‌گوید:^۳

پس چون به مسأله از این لحاظ نظر شود، باید گفت که چنان می‌نماید که پیغمبر اکرم میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده است. تا آنجا که مربوط منبع الهام وی می‌شود به جهان قدیم تعلق دارد و آنجا که روح الهام وی در کار می‌آید متعلق به جهان جدید است. زندگی در وی منابع دیگری از معرفت را اکتشاف می‌کند که شایسته خط سیر جدید آن است، ظهور و ولادت اسلام، ظهور و ولادت عقل برهانی استقرایی است. رسالت با ظهور اسلام، در نتیجه اکتشاف ضرورت پایان یافتن خود رسالت، به حد کمال می‌رسد و این خود مستلزم دریافت هوشمندانه این امر است که زندگی نمی‌تواند پیوسته در مرحله کودکی و رهبری شده از خارج، باقی بماند.

الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام، توجه دایمی به عقل و تجربه در قرآن و

۱. مطهری، وحی و نبوت، ص ۴۷.

۲. اقبال، احیای فکر دینی، ص ۱۴۵؛ تجدیدالتفکیر الدینی، ص ۱۴۴.

۳. مطهری، وحی و نبوت، ص ۴۷.

اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌دهد، همه سیماهای مختلف اندیشه واحد ختم دوره رسالت است.^۱

اقبال لاهوری در آخرین مقاله کتاب احیای فکر دینی؛ تحلیل نهایی خاتمیت اسلام را با مسأله آزادی اندیشه گره می‌زند، و می‌گوید با آمدن اسلام و دین خاتم و تمام شدن وحی، دیگر عقل و اندیشه بشری منتظر آسمان نیست و خودش به استقلال رسیده است.

شاه ولی الله دهلوی و به تبع او اقبال لاهوری گفته‌اند «این که شیعه مدعی عصمت و مفترض الطاعه بودن و مقام تحدیث برای ائمه خود هستند، با ختم نبوت سازگار نیست و تفاوت چندانی با پیامبری ندارد زیرا بعد از پیامبر اسلام، بر هیچ فردی وحی نمی‌شود، در آسمان بر زمین بسته شده است و هیچ انسان آسمانی بر زمین ظهور نخواهد کرد.»^۲

سخن اقبال در ترازوی نقد

غرض، تحلیل، ارزیابی و سنجش سخن و اندیشه اقبال در باب خاتمیت است نه تحلیل همه اندیشه‌های وی و نه ارزیابی شخص و شخصیت وی، چه اقبال در دیگر ساحت‌های دینی اندیشه‌های ژرف و نومی دارد و خودش نیز قبل از هر چیزی یک مسلمان متدین و دلسوز است، درد دین دارد دنبال درمان می‌گردد، به تعبیر استاد شهید مطهری، علامه شهید و متفکر بزرگ اسلامی «اقبال لاهوری» که ما در این کتاب (وحی و نبوت) و کتاب‌های دیگر خود، فراوان از نکته‌سنجی‌هایش در مسایل دینی سود برده‌ایم، اقبال برجستگی و نبوغ و دلسوختگی اسلامی دارد.^۳

وی در ردیابی رمز و رازهای خاتمیت تلاش جدیدی کرده است، سعی‌اش مشکور اما تحلیل وی در این مقام ناکام است، ناکامی آن عمدتاً مستند بر دو جهت

۱. اقبال، احیای فکر دینی، ص ۱۴۶؛ تجدیدالتفکیر الدینی، ص ۱۴۶.

۲. سروش، بسط تجربه نبوی، ۱۴۲ به نقل از شاه ولی الله دهلوی، التفهیمات الالهیه، ۳۴۴/۲.

۳. مطهری، وحی و نبوت، ص ۴۴، جاهای دیگر نیز اصول تفکر او را تایید می‌فرماید ص ۵۵.

است، یکی اشتباهاتی که در مبانی تحلیل دارد و دیگری پی‌آمدهای که این تحلیل دارد و با دیگر باورهای دینی جامعه اسلامی همخوانی ندارد.

اشتباهات در مبانی تحلیل

اول) اشتباه در یکسان‌نگری «تجربه دینی» که سوغات کاملاً غربی است^۱ با «شهود عرفانی» و نیز یکی دانستن «شهود باطنی عرفانی» با «وحی نبوی» وی کار صوفی و پیامبر را یکی می‌داند با این فرق که پیامبر به معراج می‌رود ولی دوباره برای رهبری امت برمی‌گردد اما صوفی دیگر بر نمی‌گردد می‌گوید: مرد باطنی نمی‌خواهد که پس از آرامش و اطمینانی که با «تجربه اتحادی» پیدا می‌کند، به زندگی این جهان بازگردد... در پیغمبر، آرزوی این که ببیند تجربه دینی به صورت یک نیروی جهانی زنده درآمده، به حد اعلی وجود دارد. به این ترتیب بازگشت او نوعی از آزمون عملی ارزش تجربه دینی او به شمار می‌آید...^۲

اصطلاح «تجربه دینی» براساس دستگاه فلسفه و کلام جهان مسیحیت بار معنایی خاصی دارد و شاید برای پدیدارشناسی کتاب مقدس موجود انجیل کارگشاه باشد، چون متن انجیل همان کلام خدا بر مسیح نیست، بلکه انجیل پس از مفارقت مسیح و توسط حواریون نگارش شد و شاید «تجربه باطنی» آن‌ها بوده است!!

اما این که تجربه اتحادی (به اصطلاح اقبال) عین همان شهود عرفانی و صوفیانه مطرح در اسلام باشد و کارکردشان نیز کشف شریعت باشد و... شاید سخن تمام نباشد و با این وضع یکی انگاشتن تجربه دینی یا تجربه اتحادی مطرح در جامعه فکری و دینی غرب مسیحی با وحی که در اصطلاح دین اسلام است شاید بسیار ناتمام باشد، چند و چون در این باب واگذار می‌شود در بخش ارزیابی سخنان کسانی که با الگوگیری از اقبال چیزهای افزوده‌اند.

۱. تجربه دینی در آثار شلایرماخر و ویلیام جیمز شکل گرفته است و اقبال از آن‌ها رنگ گرفته است، ر، ک: رواق اندیشه، ش

۲۸، ۱۳۸۳، ص ۹.

۲. اقبال، احیای فکر دینی، ص ۱۴۴ - ۱۴۳؛ تجدید التفكير الدینی، ص ۱۴۳.

دود) اشتباه گرفتن معنای لغوی وحی با معنای اصطلاحی آن یا به عبارت دیگر خلط موارد کاربرد لفظ وحی با معنای حقیقی و اصطلاحی آن. لفظ وحی با مشتقات آن در قرآن کریم بیش از سی بار به کار رفته است که برخی موارد، صرفاً کاربرد و معنایی لغوی وحی است و برخی آن به معنای اصطلاحی است.

وحی در لغت

ابن فارسی می‌گوید: «الوحی اصل یدل علی القاء علم فی اخفاء فالوحی: الاشارة، والوحی: الکتابه و الرساله و کل ما القیته الی غیرک حتی علمه، فهو وحی کیف کان...»^۱ راغب می‌گوید: اصل الوحی الاشارة السریعة، و لتضمّن السرعة قیل «أمرٌ وَحِیٌّ» و قد یكون بالكلام علی سبیل الرمز و التعریض، و قد یكون بصوت مجرد عن التریب و باشارة ببعض الجوارح و بالكتابة.^۲

ابن منظور می‌گوید «الوحی: الاشارة، والكتابة، والرسالة، و الالهام و الکلام الخفی، و کل ما ألقیته الی غیرک. و یقال و حیث الیه الکلام»^۳

آنچه از عبارات بالا و دیگر منابع لغوی در تعریف معنای لغت وحی به دست می‌آید این است: وحی اعلام و آگاهی دادن پنهانی است به واسطه اشاره یا نوشتن یا سخن، در قرآن مجید نیز براساس معنای لغوی، لفظ «وحی» کاربرد گسترده دارد تا آن جا که حتی خطاب به جماد را هم با لفظ وحی آورده است.

وحی به معنای تقدیر آفرینش؛ فقضاهنّ سبع سموات فی یومین و أوحی فی کل سماء أمرها^۴

به معنای ادراک غریزی؛ و أوحی ربّک الی النحل أن اتّخذی من الجبال بیوتاً.^۵

۱. ابن فارسی، مقایس اللغة، ۹۳/۶.

۲. راغب، المفردات، ماده و - ح - ی.

۳. ابن منظور، لسان العرب، ۳۷۹/۱۵.

۴. فصلت / ۱۲.

۵. نحل / ۶۸.

به معنای الهام و القاء قلبی؛ و أوحینا الی امّ موسی أن ارضیعه.^۱
 به معنای اشاره؛ فخرج علی قومه من المحراب فأوحی الیهم أن سبحوا بكرة و
 عشیاً.

به معنای القائات شیطانی؛ و كذلك جعلنا لكل نبیّ شیاطین الانس و الجن یوحی
 بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً.^۲

موارد یاد شده هیچ کدام وحی اصطلاحی نیست، اگر قرار باشد تمام موارد مذکور
 معنای حقیقی و اصطلاحی وحی باشد پس خبر تکوینی به آسمان وحی است و نیز
 سخن زکریا به قومش وحی است و حتی سخن شیطان به پیروانش نیز وحی است؟!
 پس معقول و مقبول معنای وحی عبارت است از: کلام خداوند مستقیماً یا
 توسط جبرئیل به یکی از اولیائش و ادراک وحی نیز ادراک خاصی است که با دیگر
 ادراکات حسی، غریزی و عقلی فرق دارد، وحی شعور و آگاهی است که نبیّ هیچ‌گاه
 در دریافت آن خطاء نمی‌کند و نیازمند اعمال نظر و کسب نیست^۳ نزل به الرّوح
 الامین علی قلبک^۴

کاربرد اصطلاحی وحی در قرآن فراوان است: كذلك یوحی الیک و الی الذین من
 قلبک الله العزیز الحکیم.^۵ خداوند پس از بیان یک سری عقاید و احکام مانند توحید،
 نیکی به پدر و مادر، سفارش خویشاوندان، مساکین، راه‌ماندگان، منع اصراف، انفاق،
 منع زنده به گور کردن بچه‌ها، منع از زناء، حرمت قتل، سفارش مال یتیم، لزوم
 پیروی از علم و... می‌فرماید: ذلک مما أوحی الیک ربک من الحکمة...^۶ وحی
 خداوند به نوح نبیّ الله صریحاً دستور ساخت کشتی را می‌دهد و او نیز اجراء
 می‌کند^۷ خداوند به حضرت موسی علیه السلام وحی می‌کند که عصایش را به دریا بزند تا دریا

۱. قصص / ۷.

۲. انعام / ۱۱۲.

۳. سبحانی، الالهیات، ۱۲۱/۲ - ۱۲۰.

۴. شعراء / ۱۹۳.

۵. شوری / ۳.

۶. اسری / ۳۹-۱۸.

۷. مومنون / ۲۷.

را بشکافد^۱، این وحی از نوع غریزه و تجربه درونی و... نیست، صریح سخن گفتن و سخن شنیدن، دستور دادن و اجرا کردن است.

پس یکی انگاشتن هدایت‌های غریزی^۲ با هدایت‌های وحیانی به این استدلال که قرآن لفظ وحی را در معنای گسترده به کار برده اشتباه است.

شهید مطهری در این زمینه می‌فرماید: این که اقبال وحی را از نوع غریزه دانسته است. خطاء است، همین جهت موجب اشتباهات دیگر وی شده است. غریزه همان طور که خود اقبال توجه دارد، یک خاصیت صد در صد طبیعی (غیراکتسابی) و ناآگاهانه و نازل‌تر از حس و عقل است که قانون خلقت در مراحل اول حیاتی حیوان (حشرات و پائین‌تر از حشرات) در حیوانات قرار داده است. با رشد هدایت‌های درجه بالاتر (حس و عقل) غریزه ضعیف می‌شود و فروکش می‌کند؛ لهذا انسان که غنی‌ترین حیوان‌ها از نظر دستگاه اندیشه است ضعیف‌ترین آن‌ها از نظر غریزه است.

اما وحی، برعکس، هدایتی مافوق حس و عقل و به علاوه تا حدود زیادی اکتسابی و در اعلا درجه‌ای «آگاهانه» است، جنبه آگاهانه بودن وحی، به درجات غیرقابل توصیفی بالاتر از حس و عقل است...^۳

اقبال اگر در آثار همان مردانی که به آن‌ها علاقمند است (از قبیل مولانا) دقت و تعمق بیشتر می‌کرد. می‌دانست که وحی از نوع غریزه نیست؛ روح و حیاتی است برتر از روح و حیات عقلانی^۴، مولانا می‌گوید:

غیر فهم جان که در گاو و خر است

آدمی را عقل و جانی دیگر است

۱. شعراء/۶۳

۲. در فلسفه حیات برگسون (Bergson) وحی از نوع غریزه دانسته شده و اقبال متأثر از آن است، ک: رواق اندیشه ش ۲۸ سال ۱۳۸۳، ص ۹.

۳. مطهری، وحی و نبوت، ص ۵۳.

۴. مطهری، وحی و نبوت، ص ۵۴.

باز غیر عقل و جان آدمی

هست جانی در نبی و در ولی

جسم ظاهر روح مخفی آمده است

جسم همچون آستین جان همچو دست

باز عقل از روح مخفی تر بود

حس به سوی روح، زودتر ره بود

روح و حی از عقل پنهان تر بود

ز آن که او غیب است و او زان سر بود

عقل احمد از کسی پنهان نشد

روح و حیث مدرک هر جان نشد

روح و حی را مناسب‌هاست نیز

در نیابد عقل کان آمد عزیز

سوم) اشتباه دیگری که برای اقبال روی داده است این است که؛ روند تکامل

گسسته با روند تکامل پیوسته یکی انگاشته شده است. و حال آن که این دو غیر

هم‌اند یک بار روند تکامل در موجودات هستی مطالعه می‌شود و دست آورد آن این

است که مرتبه پائین هستی جماد است مرتبه بالاتر گیاه، مرتبه بالاتر حیوانات و

مرتبه بالاتر انسان و بالاتر از آن مقام اولیاء؛ مرحله اول از هیچ هدایتی برخوردار

نیست مرحله دوم و سوم از هدایت غریزه و حس برخوردارند مرحله چهارم هدایت

عقلانی دارد و مرحله آخر هدایت و حیانی دارد.

بار دیگر روند تکامل تنها در یک نوع هستی مطالعه می‌شود مثلاً انسان که در

غاز جماد (مواد غذایی) سپس گیاه (نطفه پیش از رحم) سپس حیوان (روزهای

خست علقه) سپس انسان.

در مطالعه اول هر مرحله به هدایت‌های مربوط به مرحله خود تا آخر عمر

بایزمند است و به هدایت‌های مرحله بالاتر اصلاً نمی‌رسد و در مطالعه دوم هر چند

وجود تکامل دارد و به هدایت‌های مرحله بعدی می‌رسد ولی هیچ‌گاه از هدایت‌های

مراحل پیشینی بی‌نیاز نمی‌شود.

اقبال اساس کار خود را روی یک مقایسه قرار می‌دهد، مقایسه‌ی روند رشد و تکامل تشریحی انسان بر روند تکوینی آفرینش موجودات؛ توضیح مطلب این است که؛ خداوند برای تداوم حیات و رفع نیازهای موجودات زنده، گونه‌های از هدایت را در اختیار آن‌ها قرار داده است مانند هدایت غریزی، هدایت حسی، هدایت عقلی، در نوع گیاهان و در بیشتر حیوانات هدایت غریزی بسیار پررنگ است، هر گیاهی برای تداوم نسل خود راهی را می‌رود، نظم و انسجام و آینده‌نگری در مورچه‌ها و زنبورهای عسل و... نشانه‌های از هدایت‌های غریزی است، حس بویایی قوی در سگ‌ها حس بینایی قوی در پرندگان شکاری و... نشانه‌های از هدایت‌های حسی است و از آن جا که این انواع از هدایت عقلی محروم هستند هدایت غریزی و حسی‌شان به مراتب از هدایت‌های غریزی و حسی انسان‌ها نیرومندتر است.

نوع انسانی افزون بر هدایت غریزی و حسی از هدایت عقلی نیز برخوردار است مانند تسخیر کردن موجودات دیگر، استخدام طبیعت، زندگی اجتماعی و...

اگر حیات بشری مانند دیگر انواع، محدود در جسم و بدن و دنیا می‌شد همین سه نوع هدایت کافی بود، اما از آن جا که انسان دارای جسم و روح و مربوط به دنیا و آخرت است و روند حرکت و سعادت و کمال‌اش دامنه‌ی دنیا را درمی‌نوردد نیاز به هدایت‌های آسمانی و حیانی دارد تا به آن نیازها و رفع آن‌ها واقف شود.

با این تحلیل کوتاه نتیجه این می‌شود که گیاهان و حیوانات برای همیشه به هدایت‌های حسی و غریزی نیازمندند و هیچ‌گاه به هدایت‌های عقلی و وحیانی نمی‌رسند بلکه نیاز هم ندارد، و انسان به حکم این که حیوان ناطق است حیوانیت جنس او است برای همیشه به هدایت‌های غریزی و حسی نیازمند است، و از آن جا که هدایت غریزی و حسی‌اش ضعیف‌تر است نیازمند هدایت عقلی هم است و از آن جا که وجودش مرکب از جسم و روح و جهان‌ش به وسعت دنیا و آخرت است برای همیشه به هدایت‌های وحیانی نیازمند است.

استاد شهید می‌فرماید: اقبال وحی را نوعی غریزه معرفی می‌کند و مدعی

می شود که با به کار افتادن دستگاه عقل و اندیشه، وظیفهٔ غریزه پایان می یابد و خود غریزه خاموش می شود. این سخن در موردی درست است که دستگاه اندیشه همان راهی را دنبال کند که غریزه می کرد. اما اگر فرض کنیم غریزه وظیفهٔ دارد و دستگاه اندیشه وظیفهٔ دیگر، دلیلی ندارد با به کار افتادن دستگاه اندیشه، غریزه از کار بیفتد.

پس فرضاً وحی را از نوع غریزه بدانیم و کار این غریزه را عرضهٔ نوعی جهان بینی و ایدئولوژی که از عقل و اندیشه ساخته نیست بدانیم دلیلی ندارد که با رشد عقل برهانی استقرایی (به قول اقبال) کار غریزه پایان یابد.^۱

پیامدهای نادرست

اول) طبق دستگاهی که اقبال ترسیم کرد، نتیجه این می شود که با تولد عقل تجربی، موقعیت تجربهٔ اتحادی (باطنی) متزلزل می شود و هر قدر عقل تجربی تقویت شود، هدایت غریزی (وحی و تجربهٔ باطنی) فروکش می کند، و در حقیقت با وجود راهنمایی های بیرونی (عقل) عمر هدایت های درونی به سر می آید، سخن اقبال این بود:

با تولد عقل و ملکهٔ نقادی، زندگی به نفع خود تشکیل و نمو آن اشکال از خود آگاهی را که نیروی روانی در مرحلهٔ قدیم تر تکامل بشری به آن صورت جریان داشت، متوقف می سازد.

و چون عقل تولد یافت، بایستی که آن را با جلوگیری از اشکال دیگر معرفت (وحی و تجربه باطنی) تقویت کرد.^۲

این نتیجه با اندیشه اقبال منافات دارد که شخصاً گرایش عرفانی شدیدی دارد و به الهامات معنوی معتقد است او می گوید: این اندیشه (تولد عقل و کنار رفتن غریزه) به آن معنی نیست که «تجربه باطنی» که از لحاظ کیفیت تفاوتی با «تجربه

۱. مطهری، وحی و نبوت، ص ۵۵.

۲. اقبال، احیای تفکر دینی، ص ۱۴۵.

پیغمبرانه» ندارد، اکنون دیگر از آن که واقعیتی حیاتی باشد منقطع شده است... ارزش عقلانی این اندیشه در آن است که در برابر تجربه باطنی، وضع مستقل و نقادانه‌ای ایجاد می‌کند.^۱

این تناقض‌گویی اقبال تنها در این صورت قابل رفع است که حساب «وحی نبوی» را از کشف و شهود «تجربه اتحادی» عارفانه و صوفیانه جدا سازد، و نتیجه همان می‌شود که اندیشه غالب مسلمانان است، یعنی با رشد خرد انسانی بشر توانمندی دریافت هدایت‌های نهایی آسمانی را دارد، و برنامه الهی یکجا و برای آخرین بار به دست بشر می‌رسد و بشر در سایه آن راه خود را ادامه می‌دهد. پس ارسال وحی و نبی جدید به پایان می‌رسد هر چند راه و سلوک عرفانی به جای خود باقی است.

دوم) اقبال که حساب وحی نبوی را با «تجربه باطنی» یکی می‌داند، اظهار می‌دارد که در عصر کودکی بشر (عصر غریزه) تجربه باطنی و ادعا و حجیت ارتباط با فوق طبیعت مقبول بود، اما در شکوفایی عقل (خاتمیت) این گونه ادعاها (حتی معجزه و وحی) تنها در صورت مورد پذیرش است که با معیارهای تجربه طبیعی سازگار و قابل تحلیل باشد، او می‌گوید:

ارزش عقلانی این اندیشه در آن است که در برابر «تجربه باطنی»، وضع مستقل نقادانه ایجاد می‌کند و این امر با تولد این اعتقاد حاصل می‌شود که حجیت و اعتبار ادعای اشخاص به پیوستگی با فوق طبیعت داشتن، در تاریخ بشری به پایان رسیده است... بنابراین به «تجربه باطنی و عارفانه» هر اندازه هم که غیرعادی و غیرمتعارف باشد اکنون باید به چشم یک تجربه کاملاً طبیعی نظر شود و مانند سیماهای دیگر تجربه بشری، نقادانه بحث و تحلیل شود.^۲

و این سخن از دو جهت مردود است یکی این که در عصر قدیم (عصر غریزه به قول اقبال) چنین نبود که هر ادعای بدون حجت پذیرفته شود لذا در طول تاریخ، هر امتی از پیامبر خود، گواه بر صدق مدعایش می‌خواستند (معجزه) و دیگر این که

۱. اقبال، احیای فکر دینی، ص ۱۴۷ - ۱۴۶.

۲. اقبال، احیای فکر دینی، ص ۱۴۷ - ۱۴۶.

در عصر جدید (شکوفایی عقل تجربی به قول اقبال) نیز اگر ادعای با فوق طبیعت همراه با گواه قابل مشاهده (کرامت) همراه باشد بشر می پذیرد و به بهانه تجربه طبیعی نشدن رد نمی کند.

سوم) نظر نهایی اقبال (عصر عقل و عصر پایان وحی و اعجاز) با سنخ و جنس معجزه اسلام همخوانی ندارد، چون معجزه اسلام جاویدان و همیشه و در هر روزگار تازه و جدید و حجت است شهید مطهری در این زمینه می فرماید: پیامبران پیشین، از قبیل ابراهیم، موسی و عیسی که هم کتاب آسمانی داشته اند و هم معجزه، زمینه اعجازشان چیزی غیر از کتاب آسمانی شان بوده است، از قبیل تبدیل شدن آتش سوزان به «برد و سلام» یا اژدها شدن چوب خشک و یا زنده شدن مردگان؛ بدیهی است هر کدام این معجزات امری موقت و زودگذر بوده است، ولی معجزه خاتم پیامبران، خود کتاب اوست؛ کتاب او در آن واحد، هم کتاب است و هم برهان رسالتش و به همین دلیل، معجزه ختمیه برخلاف سایر معجزات، جاویدان و باقی باشد نه موقت و زودگذر...

از نوع کتاب بودن معجزه خاتم پیامبران چیزی است متناسب با عصر و زمانش که عصر پیشرفت علم و دانش و تمدن و فرهنگ است و این پیشرفت ها امکان می دهد که تدریجاً جنبه های از اعجاز این کتاب کریم مکشوف گردد که قبلاً مکشوف نبوده است...^۱

افزون بر آن کاش اقبال به میلیون ها انسان کشور همسایه خود (هندوستان) و پیروان مذاهب جین و کنفوسیوس و... نگاه می کرد تا می دید که انسان های عصر بلوغ بشر از عصر کودکی بشر هم بیچاره تر به عبادت گاو، موش و بت ها مشغول اند و این عقل آزاد بشر کجاست و چگونه جای انبیاء و دین را گرفته است!!

و نیز ای کاش مقداری به تمدن مصر باستان و یونان نگاهی می کرد که خردورزی و دقایق عقلی مطرح در آن فرهنگ ها را می دید و درمی یابید که عصر رسول اکرم ﷺ تنها و تنها عصر بلوغ بشر و گذر از کودکی نیست.

۱. مطهری، وحی و نبوت، ص ۵۷.

چهارم) تا این جا اشکالاتی که بر اصول و پی آمدهای نظریهٔ اقبال در باب خاتمیت وارد بود مطرح شد، اما پیامد ناگوار مهم که اصل فلسفهٔ خاتمیت از نظر اقبال را به چالش می کشد این نتیجه است که این فلسفه به ختم دیانت می انجامد نه ختم نبوت؛

توضیح: اقبال وحی (هدایت‌های غریزی) را مربوط عصر کودکی بشر می داند، اما عصر ظهور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را عصری معرفی می کند که بشر از فرمان شهوت و غریزه بیرون آمده و با عقل استدلال کننده مجهز شده است، روح الهام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را متعلق به جهان جدید می داند (ظهور و ولادت عقل برهانی استقرائی) که مرحلهٔ کودکی بشر که محتاج رهبری‌های بیرونی (وحی) بود به پایان رسیده است، و می افزاید که قرآن نیز توجه دایمی به عقل و تجربه و مطالعهٔ طبیعت و تاریخ می دهد.

شهید مطهری در نقد اقبال می فرماید: اگر این فلسفه درست باشد، نه تنها به وحی جدید و پیامبر جدید نیازی نیست، بلکه به راهنمایی وحی مطلقاً نیازی نیست، زیرا هدایت عقل تجربی جانشین هدایت وحی است. این فلسفه اگر درست باشد، فلسفهٔ ختم دیانت است نه ختم نبوت، و کار وحی اسلامی تنها اعلام پایان دورهٔ دین و آغاز دورهٔ عقل و علم است^۱ چون به قول اقبال پیامبر میان جهان قدیم و جدید ایستاده است و در جهان جدید عقل استقرایی جای هدایت غریزی (وحی) را گرفته است، پس مسلمانان صدر اسلام نیز بدون توجه به هدایت‌های آسمانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به عقل تجربی خود باید متوجه باشند و هر ادعایی فوق طبیعی را مقبول ندانند مگر این که با تجربهٔ طبیعی قابل بیان و استناد باشد!!

شهید مطهری می افزاید: این مطلب نه تنها خلاف ضرورت اسلام است، مخالف نظریهٔ خود اقبال است. تمام کوشش‌های اقبال این است که علم و عقل برای جامعهٔ بشری لازم است اما کافی نیست؛ بشر به دین و ایمان مذهبی همان اندازه نیازمند است که به علم. اقبال خود تصریح می کند که زندگی نیازمند اصول ثابت و فروع

متغیر است و کار «اجتهاد اسلامی» کشف انطباق فروع بر اصول است. اقبال وجود مقوله‌های «ابدیت» یعنی اصول ثابت و تغییرناپذیر مانند توحید، را در اسلام مایهٔ تنظیم حیات اجتماعی می‌داند که اروپا به خاطر نداشتن این اصول در علوم سیاسی و اجتماعی ورشکسته‌اند؛ و وجود مقوله‌های «تغییر و قابل نو شدن مانند «اجتهاد» را مایهٔ پویایی و تداوم حرکت در اسلام می‌داند که در ۵۰۰ سال اخیر در اسلام (جهان اهل تسنن) نبوده است.^۱

جمع‌بندی فلسفهٔ خاتمیت اقبال

تقسیم جامعهٔ بشری به عصر کودکی و عصر جدید تا این سر حد مقبول است که عصر جدید، عصر توانایی بشر در حفظ میراث و دریافت برنامهٔ نهایی الهی باشد و نیز بشر به سر حدی رسیده باشد که عقاید و احکام فرعی را از اصول داده شده استخراج کند (اجتهاد) تا هم مبانی و اصول حفظ شود و هم پویایی دین اسلام، اما رشد و بلوغ بشر به معنای جایگزینی عقل به جای وحی قابل قبول نیست، به همان دلایلی که متکلمان در حسن و لزوم بعثت آورده‌اند، انسان همواره مرکب از جسم و روح و جهانیش به وسعت دنیا و آخرت است و راه سعادت و کمالش همچنان باقی، پس همواره به دستگیری‌ها و امداد الهی نیازمند است. و مهم‌ترین امتدادهای الهی در عصر خاتمیت به واسطهٔ امامان معصوم و در عصر حاضر به واسطهٔ حضرت مهدی (عج) است.

قرائن و شواهدی اقامه شد که خود اقبال نیز تا همین جای سخن را پذیرفته است نیاز به دین و اجتهاد پویا، صریح کلام اقبال است و بی‌نیازی از دین در سایهٔ عقل تجربی از پیامد گفتارش است و صریح سخن و مبانی افکار اقبال مقدم بر پیامد سخن او است.

سخنان دیگر اقبال این جمع‌بندی را تقویت می‌کند، او می‌گوید:

شک نیست که اروپای جدید دستگاه‌های اندیشهٔ مثالی در این رشته‌ها تأسیس

۱. ر، ک: اقبال، احیای فکر دینی، ص ۱۶۹ - ۱۶۸.

کرده‌اند، ولی تجربه نشان می‌دهد حقیقتی که از راه عقل محض به دست می‌آید نمی‌تواند آن حرارت اعتقاد زنده را داشته باشد که تنها با الهام شخصی حاصل می‌شود. به همین دلیل است که عقل محض چندان تأثیری در نوع بشر نکرده است، در صورتی که دین پیوسته مایه ارتقای افراد و تغییر شکل جوامع بشری بوده است. مثالی گری اروپا هرگز به صورت عامل زنده در حیات آن درنیامده است و نتیجه آن «من» سرگردانی است که در میان دموکراسی‌های ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می‌پردازد... سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگ‌ترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است.^۱

با وجود این خوشبینی‌های اولیه قرآینی دیگری در کلام اقبال است که این نظر را تقویت می‌کند که وی ضمن انتقاد و رد الگوی غربی‌ها برای احیای فکر دینی بر یک نوع عقل‌گرایی و عقل‌کفایی ویژه جامعه اسلامی تاکید دارد و سرانجام وحی را مایه محدودیت و ختم وحی را رهایی و آزادی اندیشه بشری می‌داند که مسلمانان با بهره‌گیری از این موهبت راه ارتقای خود را پی گیرند.^۲

بازتاب سخن اقبال در کلام دکتر شریعتی

طرح خاتمیت اقبال پس از وی مورد توجه دقیق دانشمندان دینی قرار گرفت برخی ضمن پذیرش گفته‌های اقبال (در زمینه خاتمیت)، خود نیز در توضیح یا تقویت آن افزودند اما برخی دیگر ضمن بیان نقاط قوت و امتیازات کلام اقبال به نقد و ایراد پرداختند و پیامدهای نادرست سخن او را آشکار کردند.

شهید مطهری در صدر همه سخن اقبال را مورد مطالعه قرار داد که بخشی آن بیان شد و بخشی دیگر آن ذکر خواهد شد، دکتر شریعتی نیز در این زمینه گفته‌هایی دارد:

۱. اقبال، احیای تفکر دینی، ص ۲۰۴.

۲. همان، ص ۲۰۴ و نیز برخی توجیهاات اقبال از جمله ص ۹۶ داستان پیدایش آدم و تفسیر معنای خلق و امر ص ۱۱۹ و برزخ و قیامت ص ۱۳۸ و تفسیر مسأله اجتهاد همان کتاب فصل ششم، ص ۱۶۷.

دکتر شریعتی در پاسخ این پرسش که؛ اگر تکامل در همه چیز حتی وجود پیامبر ﷺ راه دارد، پس چرا آن حضرت خود را خاتم پیامبران نامید؟ می‌گوید: قسمتی از جواب را "محمد اقبال" فیلسوف بزرگ معاصر اسلامی می‌دهد^۱ و مقداری هم خودم به آن اضافه می‌کنم... و آن این که وقتی می‌گوید خاتم انبیاء من هستم نمی‌خواهد بگوید آنچه گفتم انسان را الی الابد بس است بلکه، خاتمیت می‌خواهد بگوید انسان‌ها تاکنون احتیاج داشته‌اند برای زندگی خودشان از ماوراء تعقل و تربیت بشری شان هدایت شوند، حالا در این زمان (در قرن هفتم میلادی) بعد از آمدن تمدن یونان، تمدن رم، تمدن اسلام، قرآن انجیل و تورات تربیت مذهبی انسان تا حدی که لازم بود انجام پذیرفته است و از این پس انسان "براساس این طرز تربیتش" قادر است که، بدون وحی و بدون نبوت جدیدی، خود روی پای خودش به زندگی ادامه دهد و آن را کامل کند، بنابراین دیگر نبوت ختم است؛ خودتان راه بیافتید.^۲

در جای دیگر پس از بیان کارکرد علم و ایدئولوژی و بیان این نکته که علم موجب تسلط انسان بر طبیعت و ایدئولوژی موجب تقویت اراده و انتخاب و ایمان می‌شود و انسان با ایدئولوژی مایه‌رهایی از زندان خویشتن است می‌گوید: کسانی که چنین رسالت خدایی و پیامبرانه را در جامعه انسانی و در جریان تاریخ بر دوش دارند در گذشته پیامبران بوده‌اند و پس از خاتمیت عصر وحی، روشنفکران، در عصر "وحی" پیامبران بودند و پس از "خاتمیت" که عصر "فکر" است "روشنفکران" اند.^۳

نیازمندی انسان قبل از خاتم به وحی و بی‌نیازی انسان بعد از خاتم از وحی و خودکفا شدن او و نیز هدایت جامعه در گذشته توسط انبیاء و پس از خاتمیت به دست فکر و روشنفکر، همان سخن اقبال است اما با حرارت و وضوح بیشتر، اما همان گونه که استاد مطهری در تفسیر سخن اقبال به ما آموخت، این جا هم

۱. شریعتی، مجموعه آثار، ۶۳/۳۰ به نقل از: ترجمه فرانسوی کتاب او بنام *Reconstruire de la pensee religieuse en Islam*

۲. شریعتی، مجموعه آثار ۶۳/۳۰ اسلام‌شناسی درس‌های دانشگاه مشهد

۳. شریعتی، مجموعه آثار (بازگشت)، ۱۵۵/۴

قضاوت نهایی و معنای نهایی سخن دکتر شریعتی را تنها از این دو پاراگراف نمی‌توان بدست آورد بلکه با توجه به عبارات فقره اول و دیگر سخنان وی، می‌توان گفت که همان توجیهی که نسبت به کلام اقبال شد اینجا هم می‌شود.

اولاً وی در تربیت و رشد انسان، تمدن اسلام و قرآن را موثر می‌داند یعنی انسان عصر جدید کسی است که طرز تربیتش براساس دیگر تمدن‌ها و ادیان و تمدن اسلام و قرآن است.

ثانیاً پس از کلمه "بدون وحی" کلمه "بدون نبوت جدیدی" می‌آورد که قرینه می‌شود مرادش از «قدرت انسان بر تداوم راه بدون وحی» یعنی بدون وحی جدید است یعنی براساس آنچه هست (طرز تربیتش)

ثالثاً در جای دیگر صریحاً و بر خلاف اقبال که رشد جامعه انسانی را به عصر قدیم و جدید تقسیم کرد تاریخ تکامل بشری را به سه مرحله دوره انبیاء دوره ائمه دوره غیبت تقسیم می‌کند وی، پس از مسول دانستن انسان به ویژه عالمان و هم ردیف ساختن عالم با پیامبر و علم با نبوت می‌گوید: این مسأله دقیق، در تشیع به صورت سه اصل طرح شده است؛ تاریخ، در بینش شیعه سه دوره دارد:

الف) دوره اول که رهبری مردم - برای نجات و کمال - با نبوت است

ب) دوره دوم پایان نبوت و خاتمیت و آغاز "امامت" در این دوره رهبری مردم بدست نظام امامت می‌افتد.

ج) دوره سوم که از غیبت امام آغاز می‌شود (غیبت بزرگ) رهبری و هدایت خلق و رسالت نبوت و امامت به عهده علم است.

در این دوره، عالم، رسالت و مسئولیتی مشخص، سنگین و صریح در برابر خدا و مکتب و علمش و در برابر امام و مردم بعهد می‌گیرد و این عبارت است از نیابت، نیابت یعنی مسئولیتی که علم بعهد می‌گیرد تا ادامه دهنده راه امام و نهضت نبوت باشد... در این دوره تمام مسئولیت نبوت و امامت بدوش علم و عالم قرار می‌گیرد.^۱ تصریح به امامت و رهبری جامعه بشری توسط امام و نه عقل استقرایی، راه

دکتر شریعتی را با راه خاتمیت اقبال کاملاً متمایز می‌سازد. سازگاری امام باوری و امامت را در دل خاتمیت پیدا کردن خود اندیشه در خور تقدیر است.

اما قسمت آخر سخن دکتر شریعتی که در عصر غیبت، رهبری جامعه را به عهده علم می‌گذارد، نیز قابل توجیه است با تصریحی که در جای دیگر دارد و علم را تفسیر می‌کند به عالم اسلام و ادامه دهنده راه نبوت و کسی که پیامش را از نبی ﷺ می‌گیرد و رسالت رسولان را عهده‌دار است:

عالم اسلام یعنی "روشنفکر اسلام فهم مسئول"، که در قوم خود و زمان خود، نقشی نه فیلسوفانه و عالمانه و ادیبانه، که "راهبرانه" دارد ما می‌دانیم که نبوت ختم شده است و اکنون او است که راه انبیاء را باید پس از خاتمیت وحی، دنبال کند او راهبری است که پیامش را از انبیاء می‌گیرد، رسولی که رسالت رسولان را به ارث گرفته است. جبرئیل او محمد ﷺ است و کتابش قرآن...^۱

در تقریر سخن استاد مطهری بیان خواهد شد که ایشان نیز تداوم راه اسلام را به دوش دانشمندان اسلامی می‌سپارد و نقش ائمه علیهم‌السلام را به عنوان معیار و ترازوی تشخیص حق از باطل معرفی می‌فرمایند که همگان (علماء) برای صحت گفتار و عقاید خود به ائمه علیهم‌السلام مراجعه کنند.

بسیار واضح است که علم و عالم دینی مهم‌ترین مرجع و تکیه‌گاهش قرآن و علوم اهل بیت است. اگر اقبال با اندیشه تشیع راستین آشنایی بیشتر می‌داشت، به خوبی در می‌یافت که موضوع امامت مهم‌ترین عامل پویایی دین و بهترین راهکاری برای جانشین شدن رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در زمان‌های پس از رحلت است.

دکتر سروش و اندیشه خاتمیت

سخنان آقای سروش در تفسیر اصل خاتمیت و نیز فلسفه خاتمیت، گوناگون است و می‌تواند این سخنان را از لابلای نوشته‌ها، مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های ایشان استخراج کرد و به محورهای عمده گردآوری کرد، اما پیش از آن بیان چند نکته

۱. شریعتی، مجموعه آثار (شیعه) ۱۰۳/۷

مناسب است:

۱- به نظر او تحولات معرفتی و معیشتی که در عالم اتفاق افتاده است ما را وادار می‌کند که مفهومی نو از خاتمیت ارائه کنیم.^۱

۲- ایشان خاتمیت را یک مدعای درون دینی می‌دانند نه بیرون دینی یعنی نمی‌توان با ادله عقلی و تجربی حتمیت خاتمیت رسول اکرم ﷺ را ثابت کرد بلکه با مفروض گرفتن خاتمیت در صدد معقول سازی آن برآمد نه برهان پردازی.^۲

۳- ایشان در روش تحلیل و حتی برخی مبانی بسیار متأثر از فلسفه و کلام مسیحی و غربی‌ها شده‌اند، درست مانند اقبال، تجربه باطنی (تجربه اتحادی) را عین وحی و نیز عین کشف و شهود عرفانی پنداشته است و بر این مبنای اشتباه بناهای اشتباهی دیگر احداث کرده است.

اما محورهای تفسیر و برداشت‌های خاتمیت و فلسفه آن از نظر آقای سروش: **برداشتت نفست:** در نخستین تلقی، آقای سروش با تکیه بر نظریه قبض و بسط، راز خاتمیت دین اسلام را این می‌داند: چون عین قرآن (عین وحی) بدون تفسیر در اختیار ما است و مستمراً بر ما وحی می‌بارد (تلاوت و تفسیر قرآن) پس نیازی به وحی جدید نیست.

توضیح مهمی که ظاهراً برای "خاتمیت" می‌شود داد، این است که ما، درست در همان موضعی قرار داریم که اصحاب پیامبر قرار داشتند، یعنی همان "وحی" که بر پیامبر می‌شده است، اکنون در اختیار ما است، تفاوتی که پیامبر ما با سایر پیامبران داشته است، ظاهراً همین است که نزد پیامبران دیگر ادعا نشده است که عین کلمات خداوند در اختیار مردم قرار گرفته است پیامبران، تجارب روحانی - باطنی داشتند و درک خودشان را از آن تجارب در اختیار امت شان قرار می‌دادند، ولی نزد پیامبر اسلام عین تجربه باطنی پیامبر، بدون تفسیر در اختیار مردم قرار می‌گیرد، یعنی خود قرآن.

۱. عبدالکریم سروش، میزگرد دین در دورنمای فرهنگی جهان، نامه فرهنگ، سال اول، شماره ۳، بهار ۱۳۷۰ ص ۱۳

۲. سروش، بسط تجربه نبوی ص ۱۴۷

بنابراین همان طوری که پیامبر مخاطب این کلمات بود، ما هم هستیم. گویی که آن تجربه برای ما و برای هر نسلی در هر عصری تکرار می‌شود، خود همان کلمات عیناً بر ما هم فرو خوانده می‌شود، به همین دلیل ما همیشه با یک وحی تازه مطراً روبرو هستیم که کهنگی ندارد... آدمیان می‌توانند به او مراجعه کنند و معنا و حاجات خود را بدر آورند، این راز خاتمیت است.

راز خاتمیت دین اسلام این است که وحی پیامبر، بنحو تفسیر نشده در اختیار مردم قرا رگرفته است و تفسیرش با مردم است. شما ببینید، مخصوصاً در شعیه این مطلب هست که ائمه مفسران قرآن اند مردم هم مفسران قرآن اند و البته از تفسیر پیامبر و از تفسیر ائمه هم استفاده می‌کنند، چون آنان افرادی بودند آشنا با مکتب و بلکه مدرس آن، و لذا سخنانشان شنیدنی است و برای فهم قرآن باید مورد توجه قرار گیرد.

می‌بینید که قول بنده با آنچه که مرحوم اقبال لاهوری گفته است تفاوت دارد، ظاهراً ایشان طفولیت بشر را سبب حاجت به دین می‌شمارد، گویی از بشر بالغ رفته رفته رفع حاجت می‌شود. اما سخن بنده این است که ما با یک تجربه باطنی تفسیر نشده روبرو هستیم لذا مستمراً آنرا تفسیر می‌کنیم و لذا مستمراً بر ما وحی می‌بارد.^۱

پیامبر، خاتم النبیین است ولی خاتم الشارحین که نبوده است و ما گرچه دین خاتم داریم اما فهم خاتم نداریم و گرچه دین کامل داریم اما معرفت دینی کامل نداریم.^۲

دغدغه دین داشتن و افکار و اعمال را بر دین عرضه کردن و با آن موزون کردن در دینی شدن جامعه کافی است، اما این که چه حق است چه باطل نظر حکومتی دین چیست مراد دین از عدالت و آزادی چیست؟ هیچ کس مهر خاتمیت نمی‌تواند بزند... خاتم الانبیاء گرچه قدومش مبارک است اما خاتم المفسرین را از ما درود

۱. سروش، فربه از ایدئولوژی، ۷۷-۷۸.

۲. سروش، بسط تجربه نبوی، ص ۱۴۸.

مبادا^۱

نتیجه - حاصل گفتار در برداشت اول - چون عین و وحی دست مردم است و تفسیر و شرح آن نیز در اختیار مردمان است مستمراً آنرا تفسیر می‌کنند و نیازهای خود را از دل آن در می‌آورند لذا به نبوت و دین جدید نیاز نیست در این برداشت اصل نیازمندی انسان‌ها به دین و تا حدودی جایگاه ائمه علیهم‌السلام به عنوان مفسران دین محفوظ است و نیز کامل بودن دین.

نقد و تملیل برداشت نخست آقای سروش

این که "همان وحیی که بر پیامبر می‌شد در اختیار ما است. به خلاف ادیان دیگر، و نیز این که آدمیان می‌توانند به قرآن مراجعه کرده و حاجات خود را بدر آورند، و نیز این که ائمه علیهم‌السلام مفسران قرآن‌اند و نیز این که از بشر بالغ رفع حاجت از دین نمی‌شود" سخن درست قابل قبول است؛ عین وحی در اختیار ما بودن به همان بحث عدم تحریف بر می‌گردد که یکی از فلسفه‌های خاتمیت نزد استاد مطهری بود؛ ائمه علیهم‌السلام مفسران‌اند نیز به یکی از فلسفه‌های ختم نبوت تبلیغی بر می‌گردد.

اما این که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم متن را بدون تفسیر در اختیار ما گذاشته بالجمله مردود و فی الجمله قابل قبول است، بیان برخی آیات توسط رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همراه با تفسیر بوده است، در مواردی خود رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به آیات قرآن استدلال می‌کردند.

و نیز قرآن را "یک تجربه باطنی تفسیر نشده" دانستن تمام نیست، وحی و قرآن در حوزه اسلام وحی گزاره است که از طریق نزول فرشتگان در قالب الفاظ به منظور ابلاغ پیام خدا به رسول صورت می‌گیرد.

و نیز تفسیر قرآن و استنباط احکام در قالب روش و مبانی خاص مورد پذیرش است نه اینکه بدون ضابطه و هر کس از راه رسید تفسیر کند، افزون بر این، چنین نیست که تمام مفاهیم و باورها و احکام دینی قابلیت تفسیرهای گوناگون و جدید و جدیدتر داشته باشد بلکه طیف بیشتر آن‌ها مهر خاتمیت خورده‌اند مانند؛ عدالت،

۱. سروش، فربه‌تر از ایدئولوژی، باور دینی داور دینی، ص ۷۰

ظلم، آزادی و...

برداشت دوم: در این تلقی آقای سروش به دفاع از آموزه اقبال برآمده و آن را تقریری کاملاً موجه و قابل قبول از اندیشه خاتمیت می‌داند و به نقد شهید مطهری بر اقبال که آن را ختم دیانت می‌داند می‌تازد و او را در فهم و نقد ایده اقبال ناموفق می‌داند^۱

آقای سروش در توجیه نظر اقبال (جایگزینی عقل استقرایی بشری به جای وحی و بی‌نیازی از وحی) نخست استغناء را دو قسم می‌کند:

آنچه آشکارا می‌توان دید استغنائی است که مجموع بشریت از انبیاء و تعالیم آنان پیدا کرده است و حکایت از آن دارد که گویی نسبت آدمیان با مکتب انبیاء عوض شده است.

... استغناء دو نوع است؛ یکی استغنائی محمود و حسن مانند مریض و طبیب مشفق و یا شاگرد و معلم؛ که همت معلم و طبیب بی‌نیاز ساختن مریض و شاگرد از خود است، و دیگری استغنائی مذموم و قبیح مانند این که، پا در راه حق نگذارد به معلم و طبیب و مربی اعتناء نکند در عین جهل و بیماری از آن‌ها بهره نبرد.

در تعالیم دینی رابطه نبی و امت رابطه معلم و شاگرد و طبیب و بیمار است علی علیه السلام در وصف پیامبر فرمود: طبیب دوّار بطبه...^۲ و قرآن می‌فرماید: یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمة^۳.

در جوامع کنونی استغناء از نوع ممدوح است، تعلیمات انبیاء چندان در ذهن بشر راسخ شده است که در حکم بدیهات درآمده‌اند و بی‌آنکه ولایتی معنوی بطلبند، مقبول می‌افتد و بشر جدید در دل این تعلیمات به دنیا می‌آید...

کسانی از جمله مرحوم اقبال لاهوری سخنانی گفته‌اند که از کلام آن‌ها چنین استشمام می‌گردد که از خاتمیت همین معنا و نسبت را دریافته‌اند و رابطه نبی و

۱. سروش بسط تجربه نبوی، ۱۲۷ تا ۱۳۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.

۳. آل عمران / ۱۶۴.

امت را هم چون رابطه طبیب و بیمار و معلم و شاگرد می‌دانند...
 بیان اقبال در قالب دیگر این می‌شود که، غرض از ایجاد رابطه نبی و امت نفی این رابطه است یعنی ایده‌آل این است که مردم رفته رفته از تذکار نبی مستغنی گردند همچنان که بیماران رفته رفته از طبیب و کودکان از نظارت والدین مستغنی می‌گردند...

این سخن بر گوش دینداران سنگینی می‌کند که مگر می‌شود گفت پیامبران آمده‌اند تا چنان کنند که مردم از پیامبران بی‌نیاز شوند؟ و آیا به قول مرحوم مطهری در نقد اقبال، ختم دیانت به جای ختم نبوت نخواهد بود؟ و مگر می‌شود که انبیاء در نفی تأثیر و منزلت اجتماعی خود بکوشند و آدمیان را از گرد خود بپرانند؟

وضوح بیشتر سخن و مدعا این توهم و واهمه را زایل می‌کند؛ فرض کنیم چنین باشد، ببینیم این فرض چه اشکالی دارد؟ اگر همه مردم بر اثر تلاش انبیاء خداپرست، جامعه پر از عدل و یاد مرگ و معاد شود که نیازی به تذکار نبی نباشد، این توفیق و نهایت تأثیر انبیاء است که مردم آگاهانه یا ناآگاهانه و ندیده از نبی تبعیت می‌کنند؟ اما می‌دانیم چنین فرضی واقع نمی‌شود.

نکته مهم‌تر این که احتیاج ذومراتب است، ممکن است در سطحی از سطوحی رشته التفاتمان به تذکار انبیاء بریده شود اما در سطحی دیگر همچنان ملتفت و محتاج باشیم و سر خاتمیت در همین است مثلاً اهتمام پیامبر نفی بت پرستی بود امروزه این امر جزء بدیهات بشر متمدن است و آدمیان بی‌نیاز از تذکاراند، بشر به تدریج تکامل می‌یابد و به تذکار انبیاء بی‌التفات می‌گردد این است معنا و سر خاتمیت در نظر امثال اقبال لاهوری یعنی درونی کردن تعلیمات انبیاء به نحوی که آدمیان دانسته یا ندانسته دینی زندگی کنند.^۱

وی در مقام پاسخ به این پرسش که اگر جامعه امروز بشری راه خود را یافته و به تذکار انبیاء نیازی ندارد و کثیری از تعالیم انبیاء در جهان جدید رسوخ و غلبه یافته

۱. سروش، مدارا و مدیریت، ریشه در آب ص ۴۱۱-۴۰۷ با تلخیص و اندکی تصرف.

و پایدار و پاکیزه شده‌اند؛ پس پشت پا زدن به حق، انحراف و گناه موجود علامت چیست؟ می‌گویید:

مدعا این نیست که همه پاک و پارسا شده‌اند؛ نه، همیشه بشر مختار بوده و هست و لذا همواره ممکن است حقی را زیر پا بگذارد و ستمی را مرتکب شود. سخن بر سر این است که تعالیمی را که اولیاء آورده‌اند در عمق ذهنیت تاریخی آدمیان رسوخ کرده است...^۱

وی در پاسخ به این پرسش که اگر ستم‌ورزی و حق‌کشی‌ها را شماری اندکی انجام می‌دهند و تعالیم انبیاء در عمق ذهنیت‌ها رسوخ کرده است؛ پس این همه نهضت‌های الحادی، مخالفت‌های گسترده و پشت کردن‌های خصمانه به دین، در جهان جدید چیست؟ می‌گویید:

ریشه مشترک و مهم کثیری از مخالفت‌ها که با دین در طول تاریخ - چه در شرق و چه در غرب - رخ داده است، رسمی شدن دین و وضعیت کسانی بوده است که به نام دین برای خویش منزلت، منفعت، ثروت و قدرتی می‌خواسته‌اند... آنچه در غرب فراگیر شد بی‌اعتنایی به کلیسای بود که با آن پیشینه سیاه و تباه می‌خواست به دربار تبدیل شود و برای خود حقوق پیشینی قایل بود.^۲

او در جایی دیگر همانند اقبال، خاتمیت را با آزادی عقل گره می‌زند: با ختم نبوت، عقل نهایت آزادی را پیدا می‌کند؛ آزاد بودن یعنی آزاد بودن عقل از عوامل مافوق و مادون عقل، نبوت به منزله امری مافوق عقل می‌آید تا با پیام و تکالیف خود آدمی را از عوامل پست و مادون عقل رها سازد آن‌گاه با خاتمیت خویش، عامل مافوق را هم برمی‌دارد و طناب گهواره عقل را از دو سو می‌گشاید و طفل عقل را که اینک بالغ و چالاک شده است آزاد می‌گذارد تا به پای خود برخیزد.^۳

۱. سروش، مدارا و مدیریت، ریشه در آب ص ۴۱۲.

۲. همان، ص ۴۱۲.

۳. سروش، بسیط تجربه نبوی، ص ۱۴۱ و ۱۳۴ - ۱۳.

نقد و تملیل برداشت دوم آقای سروش

استغناء و بی‌نیاز شدنِ مردمانِ عصر اسلام از انبیاء به معنای بی‌نیازی از نبی جدید و دین جدید مقبول است، و این به کلام شهید مطهری برگشت دارد که بلوغ عقل و عالمان دینی و رشد استنباط را از علل بی‌نیازی از نبی تبلیغی معرفی کرد؛ و نیز آزادی و رهایی عقل از عوامل مافوق و مادون در عصر اسلام اگر به این معنی باشد که دیگر معرفتی یا دستوری از خداوند در قالب وحی و شریعت نمی‌آید و آن‌چه موردنیاز است خود عقل بشر از بطن و دل تعلیمات و کتاب آسمانی بدر آورد، مقبول است، و این نیز به همان برداشت عمومی خاتمیت برمی‌گردد که جایگاه عقل در مسایل دینی بسی ارجمند است، از شناخت خدا تا معجزه و حتی یکی از مبانی و ادله اجتهاد در کنار قرآن و سنت اعتبار دارد. (عقل به معنای کشف حقایق و حیانی رشدش مقبول است.)

اما این که در عصر خاتمیت همه چیز به عهده عقل گذاشته شده باشد و بدون نظارت شرع در تمام حوزه‌ها فعالیت و چالاکی کند سخنی است نه ممکن و نه مطلوب، چگونه از عقل کاری خواسته شود که در حوزه آن نیست. همان اشکالاتی که در نقد اقبال گفته شد این جا نیز می‌آید.

در مباحث اثبات ضرورت به بعثت بی‌کفایتی عقل در حوزه‌های وحی، مشروحاً بیان شده است که انسان مرکب از جسم و روح، ماده و معنا و دنیا و آخرت است و رشد انسان هیچ‌گاه ماهیت او را دگرگون نمی‌سازد انسان هر کجا باشد و هر جا برسد، همچنان بعد روحانی و جهان معنوی او نیازمند ارشاد و راهنمایی و حیانی است.

این که استغناء بشر یکی از رازهای خاتمیت باشد به تفصیلی که آقای سروش بیان می‌کند قابل قبول نیست در مورد استاد و شاگرد و طبیب و بیمار نیز مقبول نیست، چون اصولاً استغناء مطلق تنها میان نبی و نبی، استاد سرآمد با مانند خودش متصور است، اما این بشر تا عصری وامدار سفره انبیاء و وحی باشد اما در عصر خاتمیت رابطه نیاز و استاد شاگردی منتفی شود قابل پذیرش نیست، اگر رابطه

وحی با بشر مانند رابطه استاد و شاگردهای امروزی باشد چه بسا شاگردانی که از استاد هم جلوتر بیافتند!!

می‌توان ادعا کرد استغناء بشر از وحی همواره قبیح است، استغناء نسبی به معنی بی‌نیازی از نبوت و تشریح جدید فی‌الجمله صحیح است.

در بحث لزوم و حسن بعثت ثابت شده است که عقل بشری همواره نیازمند دستگیری وحی است، بی‌کفایتی عقل بشری در زمینه‌های قانون‌گذاری، بیان راه کمال و سعادت حتی در عصر حاضر پوشیده نیست، گاوپرستی و جانورپرستی بشر متمدن جنوب شرق آسیا و تبصره‌ها و دگرگون شدن‌های مستمر در قوانین اروپایی نیاز به دلیل ندارد.

پاسخ‌های آقای سروش به دو پرسش یاد شده به خوبی نشان می‌دهد که نظر غالب او از بشر، بشر غرب و جهان مسیحیت و از دین، دین مسیحیت تحریف شده است، جایگزینی عقل و خرد به جای دین و در آن جامعه، چندان ناگوار نیست بلکه ضروری است، اما چنین فلسفه‌تراشی‌ها درباره دین مبین اسلام موضوعاً و حکماً نابجا است.

آیات و روایات جاویدانگی دین اسلام را اعلام می‌کند، بیماری‌های فکری و اخلاقی بشر نسبت به گذشته اگر بیشتر نشده کمتر نیز نشده است در چنین وضعی غیر از استغناء مذموم چیزی نمی‌ماند، شاگردان دبستان وقتی وارد دانشگاه و سرانجام استاد شدند همواره از آموخته‌های پیشینی بهره می‌گیرند رابطه‌شان را حفظ می‌کنند نه این که با گذشته وداع کنند.

این مطلب، که بشر برای رسیدن به کمال نهایی خویش نمی‌تواند به عقل خود تکیه کند و از انبیاء بی‌نیاز شود، در جای دیگر مورد پذیرش آقای سروش است، وی نسبت عقل به وحی را، نسبت چشم و عینک می‌داند که عینک چشم‌انداز دید را گسترش می‌دهد، نسبت عقل و وحی نسبت دو ضد نیست، نسبت چراغی کم‌نور و پرنور نیست که با آمدن دومی اولی بی‌قدر و بی‌مصرف گردد.^۱ سخن ایشان حدیث

۱. سروش، مجله کیان، شماره ۱۲ ص ۱۲، خرداد ۱۳۷۲.

امام علی علیه السلام را تداعی می‌کند که درباره رسالت انبیاء فرمود: لیثیروا لهم دفائن العقول^۱، وی در جای دیگر می‌گوید: عقل چشم است و وحی منبع پرنوری است که چشم آدمی برای دیدن به نور نیاز دارد اما منبع نور در نورافکنی به چشم نیازی ندارد.^۲

از این عبارت آقای سروش معلوم می‌شود که آنچه در باب خاتمیت و استغناء بشر از وحی و نبوت گفته است، مورد پذیرش قبلی‌شان نبوده و علت آن هم، ناممکن بودن و نامطلوب بودن آن است، که بشر متمدن و حتی عصر حاضر به رغم پیشرفت‌های مادی در ساحت‌های ایمانی، انسانی و آسمانی هنوز و هنوز طفل دبستان‌اند و در مواردی عقب‌گرد هم داشته‌اند، تا آن‌جا که طرح اندیشه‌های اومانیستی و توجه به بُعد حیوانی انسان، از انسان حیوان تمام عیار ساخته‌اند. وی در مورد استغناء از مکتب انبیاء به مسأله بت‌پرستی اشاره کرده است که امروزه قبح و خردستیزی آن برای بشر بدیهی گشته و آدمیان از تذکار انبیاء راجع به منع بت‌پرستی بی‌نیاز شده‌اند، این سخن نیز جای تأمل دارد، چون اولاً همان بت‌پرستان قدیم با همان شکل قدیمیش در جهان متمدن مشغول بت‌پرستی هستند ثانیاً جوامع متمدن دیگر نیز به بت‌پرستی جدید روی آورده‌اند، معنای عام بت‌پرستی یعنی غیر خدا را در مقام معبود نشانیدن، مکاتب غیرخدا محور مانند اومانیسم و... بسیار گمراه‌تر از بت‌پرستان و بسیار نیازمند تذکار انبیاء هستند.

برداشت سوم:

این تلقی آقای سروش از مفهوم و فلسفه خاتمیت، مبتنی بر نظریه بسط تجربه دینی است، در قبض و بسط تئوریک شریعت، سخن از بشری و تاریخی بودن معرفت دینی می‌رفت و در بسط تجربه نبوی از بشریت و تاریخت و تکامل خود

۱. نهج البلاغه، خطبه اول.

۲. سروش، سکولاریزم، سنت و سکولاریزم، ص ۱۰۲.

دین^۱، بر این اساس او بر این عقیده است که دین به تبع بسط تجربه درونی و بیرونی پیامبر بسط می‌یابد این عقیده برخلاف برداشت دوم، خاتمیت نبوت را مقتضی و موجب ختم حضور نبی در عرصه دینداری نمی‌داند، بلکه بر این حضور و تأمین طراوت تجربه‌های دینی تأکید می‌ورزد^۲، پس نبوت ختم می‌گردد، زیرا امکان این تجربه‌های باطنی برای بشریت فراهم گشته است، او در تبیین این مدعا می‌نویسد: اینک در غیبت پیامبر هم باید تجربه‌های درونی و بیرونی پیامبر بسط یابند و بر غنا و فربهی دین بیافزایند...^۳.

وی بر این اساس احیای دین در زمانه ما را تنها از طریق تکرار و تجدید تجربه پیامبران می‌داند.^۴ در واقع خاتمیت را در این معنی، متعلق به نبوت جمعی یا همان مأموریتی می‌داند که پیامبر برای اجتماع پیدا می‌کند نه نبوت فردی؛ یعنی نبوت فردی هنوز ختم نشده است و از این رو، به تعبیر وی، نخبگان دین فردی دارند و بر وفق آنچه خودشان می‌فهمند و تجربه می‌کنند عمل می‌کنند، وی این رویکرد را به عرفا نیز نسبت می‌دهد.^۵

وی در جایی دیگر سخنانی دارد که هر چند مستقیم ربطی به خاتمیت ندارد اما پیامد گفتارش با اندیشه خاتمیت اصطکاک دارد، این جاگزیده سخنانش طی چند محور بیان می‌شود:

۱- وحی، به اصطلاح امروز همان تجربه دینی است که مقوم شخصیت و نبوت انبیاء است^۶

۲- تجربه صوفیانه و پیامبرانه فرق شان در این است که پیامبر مأموریت دارد ولی صوفی و عارف ندارد و در خاتمیت این مأموریت رخت برمی‌بندد لکن اصل

۱. سروش، بسط تجربه نبوی، صفحه هفت.

۲. همان، ص ۲۵.

۳. سروش، مهدویت و احیای دین، آفتاب، شماره ۱۲ سال ۱۳۸۰ ش، ۶۳.

۴. سروش، درنگ و بی‌درنگی، مجله آفتاب، شماره ۸ سال ۱۳۸۰ ص ۲۴؛ همو، نسبت علم و دین، سنت و سکولاریزم، ص ۱۲۴.

۵. سروش، بسط تجربه دینی، مجله کیان ش ۳۹ ص ۴.

۶. همان، ص ۵.

تجربه و مکاشفه باقی است... پائین‌ترین مراتب تجربه‌های دینی "رؤیاهای صالح" است.^۱

۳- پیامبر اسلام خاتم است یعنی کشف تام او و به خصوص مأموریت او، برای هیچ کس دیگر تجدید نخواهد شد.^۲

۴- اگر پیامبری به معنای نزدیک‌تر شدن به عوالم معنا و شنیدن پیام سروش‌های غیبی، یک تجربه است، مانند دیگر تجربه‌ها و تجربه‌کننده‌ها این تجربه هم افزون‌تر، غنی‌تر و قوی‌تر می‌شود.

۵- شخصیت پیامبر به تدریج مبسوط‌تر می‌شد که به بسط تجربه او می‌انجامید و لذا وحی تابع او بود نه او تابع وحی، جبرئیل تابع او بود و از این رهگذر آیین او فربهی بیشتر می‌یافت.^۳

۶- داد و ستد پیامبر با دنیای بیرون در بسط رسالت او و در بسط تجربه دین او تأثیر داشت یعنی این دینی که به نام اسلام می‌شناسیم، یک بار و برای همیشه بر پیامبر نازل نشد چنان نبود که پیغمبر یک کتاب از پیش تالیف شده را در اختیار مردم بگذارد^۴ در نظر او اسلام یک مکتب و یا مجموعه از اقوال پیامبر نیست بلکه "بسط تجربه تدریجی الوصول پیامبرانه است"^۵.

۷- پیامبر هر چه می‌کند و می‌گوید مقبول و مؤید است و عین وحی است.^۶

۸- اگر پیامبر عمری بیشتر می‌کرد و حوادث بیشتری بر او می‌بارید، لاجرم مواجهه‌ها و مقابله‌های ایشان هم بیشتر می‌شد و این است معنای آن که قرآن می‌توانست بسی بیش‌تر از این باشد که هست.^۷

۱. همان، ص ۶

۲. همان، ص ۶ و ۷.

۳. همان، ص ۸

۴. سروش، کیان، بسط تجربه نبوی، شماره ۳۹ ص ۱۱ - ۴ سال ۷۶.

۵. همان.

۶. همان، ص ۸؛ در جای دیگر به دنبال همین سخن‌ها صریحاً می‌گوید: بنابراین دین اسلام علی‌رغم آنچه که ادعی

می‌شود دین کامل و خالص نیست، ک: مجله کیان شماره ۳۶ فروردین ۷۶، صراط‌های مستقیم، ص ۴۰.

۷. همان.

وی در پاسخ این پرسش که اگر دین اسلام به خاتمیت و کمال نهایی نرسیده و هنوز ممکن است هر کسی با تجربه‌های به کشفیاتی برسد، پس آیه شریفه اکمال دین چه می‌شود؟ می‌گوید:

و آن آیه کریمه که می‌فرماید: "اليوم اكملت لكم دينكم" ناظر به اکمال حداقلی است، نه حداکثری. به این معنی که حداقل لازم هدایت به مردم داده شده است اما حداکثر ممکن در تکامل تدریجی و بسط تاریخی بعدی اسلام پدید خواهد آمد به تفاوت ظریف و مهم "حداقل لازم" و "حداکثر ممکن" باید تذکر و تفتن داشت.

کامل‌تر شدن دین، لازمه‌اش کامل‌تر شدن شخص پیامبر است که دین خلاصه و عصاره تجربه‌های فردی و جمعی اوست. اینک و در غیبت پیامبر هم باید تجربه‌های درونی و بیرونی پیامبران بسط یابند و بر غنا و فربهی دین بیافزایند، عارفان بر این غنا می‌افزایند.

و اگر حسنا کتاب الله درست نیست، حسنا معراج النبی و تجربه النبی هم درست نیست... همچنین است اندیشه شیعه که با جدی گرفتن مفهوم امامت، در حقیقت فتوا به بسط و تداوم تجربه‌های پیامبرانه داده‌اند و این لازمه حرکت و تکامل آیینی که در بستر از حرکت و تکامل زاده شده است. علاوه بر تجارب درونی، تجربه‌های بیرونی و اجتماعی نیز فربهی و تکامل ممکن دین افزوده و می‌افزاید. مسلمانان با فتوحاتشان با آشنا شدنشان با فرهنگ‌های دیگر، با بسط فقه، کلام و اخلاق به حقیقت، خود دین را فربه‌تر کردند و آن را از اجمال به تفصیل آوردند...

جمع‌بندی: در برداشت نخست و دوم، دین کامل می‌باشد، اما جامعیت آن مسکوت است و در جای دیگر وضعیت جامعیت را نیز نفی می‌کند: نباید پنداشت که دین جمیع مسائل را طرح و حل کرده است. کمال دین به معنای جامعیت دین نیست^۱، اما در برداشت سوم، دین کامل هم نیست، بلکه تجربه‌های عرفانی و... بر فربهی دین می‌افزایند.

در این برداشت کار دانشمندان و عارفان را از حد یک مفسر و تبیین‌کننده بالا

می‌برد و آن‌ها را در جایگاه تشریح می‌نشانند آنان را تکمیل‌کنندگان اصل دین می‌داند.

نقد و تملیل برداشت سوم آقای سروش

سخن از بسط تجربه نبوی و تکامل دین، تا این حد قابل پذیرش است که، اولاً وحی همان تجربه نبوی باشد نه تجربه هر انسانی و ثانیاً این بسط تجربه، در محدوده حیات رسول اکرم ﷺ باشد، اما کشانیدن دامنه این تکامل تا عصر امروز و بسط تجربه‌های نبی‌گونه در دیگر انسان‌ها، سخنی بی‌مدرک و بدون ضرورت است و در نتیجه امام و حتی انسان‌های معمولی همه پیامبر می‌شوند.

توضیح

تکامل تدریجی دین اسلام در سایه نزول تدریجی قرآن مقبول است، تمام تعلیمات دینی، دستورها، تبیین و تحلیل عقاید اسلامی یکباره محقق نشد بلکه مانند دیگر پدیده‌های دنیایی راه تدریج و تکامل را پیمود و لذا در پایان راه آیه "اکمال" نازل شد، و سخن مهم در همین بخش این است که نوع تکامل و تدریج اسلام در همان عصر رسالت به معنای تکامل و تدریج اصطلاحی و عرفی نیست، که بگوئیم رسول اکرم به خاطر مواجهه با مشکلات بیرونی یا درونی به عقاید و قوانین و... جدیدی و کاملی می‌رسید و به غنا و پویایی دین اسلام می‌افزود.

از آنجا که قرآن و همه وحی از جانب خدای عالم حکیم نازل می‌شد از همان آغاز راه، کامل، جامع و مشخص بود، چیزی بر کمال و تبدیل آن نمی‌افزود، و رسول خدا کاملاً تابع وحی بود وحی به عنوان یک برنامه الهی از پیش تعیین شده بر رسول خدا ﷺ نازل می‌شد، اگر سخن از تدریج و تکامل است در ظرف مخاطبان و مدینه‌النبی است یعنی ظرف محیط خواستار تدریج و ترتیب در نزول و بیان بود. به عبارت دیگر، جامعه و انسان‌های که در انتظار دریافت برنامه الهی بودند، آرام آرام جهت دریافت برنامه آماده می‌شدند، برنامه‌ای که کامل و ثابت بود در حقیقت

تدریج و نزول برنامه‌ای کامل بود؛ نه تکمیل و اکمال برنامه نبوت. این روند نزول تدریجی و به کمال رسیدن برنامه نزول و دریافت انسان‌ها در پایان عمر رسول اکرم ﷺ و بلکه زمانی جلوتر از رحلت رسول اکرم ﷺ پایان یافت و آنچه که از رهگذر وحی نبوی باید بیان می‌شد جامع و کامل بیان شد، و رسول اکرم ﷺ در تشریح و بیان کلی حقایق چیزی را فروگذار نکرد و به ابلاغ نهایی دین اسلام پرداخت، از آن پس کسی حق و توان فربه ساختن محتوای وحی را نداشت. پس استناد تکامل و فربهی دین به خارج از وحی نبوی و امتداد آن هرگز قابل قبول نیست چون اصولاً چیزی ناگفته و راهی نرفته نمانده است که کسی با تجربه‌های باطنی و...!! آن را کامل سازد.

یکی از فلسفه و رازهای ختم نبوت از دید عرفا عروج کامل و نهایی شخصیت رسول اکرم ﷺ بود، که هیچ سخن ناگفته و راه ناپیموده باقی نگذاشت.

اما این که سرورش وحی را مساوی و مساوق تجربه دینی پنداشته و از طرفی می‌گوید اگر پیامبر بیشتر عمر می‌کرد قرآن بیشتر و کامل‌تر می‌شد و بر این اساس عرفا با تجربه‌های دینی‌شان بر فربهی و تکامل دین می‌افزایند و معراج‌النبی و تجربه‌النبی ختم نشده است پس دین همواره حتی پس از رحلت نبی ﷺ در حال تکامل و فربهی است؛ سخنی است که مبناء و بنائش خراب است چون؛

یکم: یکی انگشتان تجربه دینی با وحی اشتباه است، این، سخن تجربه‌گرایان دینی مسیحی و غربی مانند شلایرماخر و جیمز است^۱، که وحی دهنده و وحی گیرنده را همان نفس آدمی می‌دانند نه این که وحی از جانب خداوند توسط جبرئیل نازل شود و سرشت‌زبانی داشته باشد.

دوم: کمال دین با خاتمیت ملازم است ممکن نیست کسی به خاتمیت قایل باشد ولی کمال دین خاتم را نپذیرد چون همان دلایل عقلی که اصل لزوم و حسن بعثت را ثابت می‌کرد هم چنان ثابت می‌کند انسان‌ها در طول حیات نیازمند دینی هستند که در محدوده خود آن‌ها کامل باشد و اگر دینی خاتم باشد ولی هنوز حرف‌های

۱. رواق اندیشه، شماره ۲۸، فروردین ۱۳۸۳، ص ۱۲.

ناگفته داشته باشد اصل نیاز مرفوع نشده است، پس با تشریح اسلام حدّ نصاب شریعتی که هدایت و سعادت انسان‌ها را به دنبال دارد به دست انسان‌ها رسیده است و اجتهاد و احکام ثابت و متغیر و... تنها برگشت و استخراج فروع بر اصول است نه تکمیل کننده دین.

سوم: دلایل نقلی قطعی بی‌شماری در درست است که کمال دین را ثابت می‌کند و این جا مجال طرح آن نیست.

چهارم: شگفتا که آقای سروش در مورد مقام ائمه علیهم‌السلام غلو می‌کند و آن سروران را از حدّ مفسر و شارح به حدّ شارع و کامل‌کننده‌های دین معرفی می‌کند!!

پنجم: حوادث و رخدادها، در نزول تدریجی قرآن کریم مؤثر است نه در نزول دفعی و شکل‌گیری آن؛ زیرا قرآن اصل ثابت و معین در علم ربوبی و لوح محفوظ دارد؛ گواه سخن این است که برای هر رخداد و حادثه‌ای آیه و سوره‌ای نازل نمی‌شد چه بسا رخدادهای بسیار مهم که آیه برای آن نازل نشد.

ششم: قضاوت عقل و عقلا درباره کامل بودن یک کتاب و مکتب این است که، اصول مهم و راهکارهای اصلی در دین باشد به نحوی که هر چه مورد نیاز و موجب سعادت بشر است از آن استخراج و استنباط شود، هر چند تمام فروعات تک تک بیان نشده باشد بلکه اصولاً چنین چیزی نه ممکن است و نه مطلوب.

هفتم: مدتی پیش از فرا رسیدن زمان رحلت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نزول آیات متوقف شد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خبر داد که آخرین آیات نازل شد، بنابراین ارتباطی میان طولانی شدن عمر و نزول آیات بیشتر نیست.

هشتم: برداشت سوم که حکایت از فرجه شدن و تکامل تدریجی دین اسلام می‌کند و عرفا و ائمه علیهم‌السلام را دخیل در روند تکامل می‌داند؛ کاملاً با برداشت دوم و چهارم ایشان در تضاد است.

حقیقت نبی و دین خاتم از دید عرفاء چنان است، که هیچ جایی برای این برداشت (سوم) نمی‌گذارد؛ تنها آن کس می‌تواند ادعای کامل بودن و خاتمیت دین خود را بنماید که از نشئه ناسوت و طبیعت گذر کرده و به قلمرو ملکوت و از آن جا به

جبروت بار یافته باشد و از لوح محفوظ و ام الكتاب و کتاب مبین بهره برده باشد و به خزائن الهی وارد شده و قوس نزول و صعود وجود را طی کرده و به لقاء الله نایل گردیده باشد... او اسوه است که با عروج به جایگاه قدس ربوبی، اشراف شهودی بر عوالم وجودی پیدا کرده و از این طریق کامل‌ترین قوانین را برای سلوک بندگان خدا به آن‌ها ابلاغ می‌نماید.^۱

از دید عرفا کسی پیامبر خاتم است که: "ختم المراتب بأسرها" باشد، مکاشفه‌اش کامل‌ترین باشد، پس از آن هر چه کشف شود راه رفته است.^۲

حال با این بیان، به هیچ‌وجه نمی‌توان از بسط تجربه نبوی و فربهی و تکامل دین سخن راند و تجربه‌های دینی انسان‌های عادی را هم‌پای وحی پیامبرانه دانست.

اصولاً خطای مهم برخی آشنایان با تفکر و فلسفه و تحولات جهان مسیحی و غربی در این است که در مواردی، اصطلاحات، تحلیل و گزارشاتی که براساس آیین تحریف شده مسیحیت و اروپای آن روز پیدا شده و در همان فرهنگ رشد و نمو کرده و همان جا معنا دارند و چه بسا منشأ برخی نابسامانی‌ها و یا اصلاحاتی شده باشد، همه را یکسره و بدون توجه به این که جامعه‌های اسلامی و قرآن و فرهنگ اسلامی کاملاً با مسیحیت و جامعه غربی و تورات و انجیل موجود، تفاوت دارد، وارد جهان اسلام می‌کنند و تلاش در کپی کردن و گسترش آموزه‌های بشری غربی را در اسلام دارند.

در بخش نقل و نقد سخنان اقبال لاهوری و دکتر شریعتی خاطرنشان شد چنین نگرشی تا کجا روی آندو تن مؤثر بوده و تا آن جا که موجب ناکارآمدی برخی تحلیل‌های شان در دنیای اسلام شده است، یکی انگشتان وحی با تجربه‌های درونی یا باطنی و یا... که میراث غربی‌ها است، در موارد زیاد موجب به اشتباه افتادن برخی شده است. در بحث وحی و نبوت و خاتمیت جلوه این خطاء روشن‌تر است.

۱. جوادی آملی، شریعت در آینه معرفت، ص ۲۰۹، چاپ اول، رجا ۱۳۷۲ ش تهران.

۲. ر، ک: بخش دلیل عرفانی بر اثبات خاتمیت همین رساله.

آقای سروش در یکی پنداشتن وحی نبوی با تجربه باطنی و با کشف و شهودهای عرفانی کار را به جای می‌رساند که دین اسلام را ناقص و عقل و عرفان را بسط دهنده و کامل کننده دین اسلام معرفی می‌کند، و کار را به جای می‌رساند که نه تنها ائمه علیهم‌السلام بلکه هر سالک و تجربه‌گر باطنی را شارع و تشریح کننده و کامل کننده دین می‌نامند.

و این گفته‌ها را تا سرحدی که باور خودش نیز شود ادامه می‌دهد، و ناخودآگاه در برداشت چهارم که نقل خواهد شد در برگشت آشکار با طرح خاتمیت غلیظ جایگاه امامت را زیر سوال برده و شیعیان را متهم می‌کند که "قابل به مقام تشریحی ائمه علیهم‌السلام" هستند. یعنی پندار خود را بر شیعه تحمیل و آن را محکوم می‌کند؛ و حل تمام این مشکلات در این است که وحی حقیقتی قدسی الهی و غیر از تجارب ادعایی است، برخی از نارسایی‌های این پندار در پاسخ از سخن اقبال خاطر نشان شد و به برخی از نابسامانی‌های دیگر آن این جا اشاره می‌شود:

۱- تحلیلات ضمیر ناخودآگاه و تجربه‌های باطنی، متناسب با محتویات درونی فرد می‌باشد یعنی هر فردی آن چه را که در درون خود دارد متجلی می‌سازد. تجلیات درونی یک انسان با معلومات، با تجلیات یک فرد اُمی (بی‌سواد) تفاوت‌های بسیاری دارد. پیامبری که قبل از بعثت نه معلمی داشته و نه علم و دانش اندوخته است چگونه به عالی‌ترین اندیشه‌ها دست می‌یابد؟ برای مثال اطلاعات بسیاری که پیامبر طبق آیات درباره اقوام گذشته ارائه داده چگونه با تجربه باطنی برای وی حاصل شده است؟

۲- اگر وحی، تجربه باطنی و یا تجلیات ضمیر ناخودآگاه پیامبر بوده چرا وقفه‌های طولانی در وحی واقع می‌شد؟ این که نزول وحی به اختیار خود پیامبر نبوده و نزول آن زمان مشخصی نداشته است خود دلیلی است بر رد این فرضیه موهوم.

۳- نظر خود پیامبران که افراد خالص و صدیق بودند دلیلی بر رد این نظریه است زیرا آن‌ها وحی را جز رابطه‌ای میان خود و خدای جهان ندانسته‌اند و هیچ‌گاه وحی

را ناشی از تجربه‌های باطنی خود تلقی نکرده‌اند.

۴- پیامبر در ارتباط با وحی، خود را تابع قرآن می‌دانسته نه آن که وحی را تابع خود تلقی کند «واتبع ما یوحی إلیک من ربّک»^۱ از آن چه پروردگارت به تو وحی می‌کند پیروی کن.

اما رد قول ایشان که قائل به اقلی بودن معارف قرآن می‌باشد و مدعی‌اند که تجربه‌های درونی و بیرونی بر فربهی دین می‌افزاید اشکالاتی دارد از جمله:

۱. تعارض با آیات قرآن:

آیه اکمال دین «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِینًا»^۲ علامه طباطبائی در ذیل آیه شریفه می‌فرماید: مراد از دین مجموعه معارف و احکام تشریح شده است. امروز معارف دینی را که به شما نازل کردیم با حکم به ولایت کامل کردیم و نعمت ولایت اداره امور دین و تدابیر الهی را بر شما تمام نمودیم چون این امر تا قبل از امروز با ولایت خدا و رسول خدا صورت می‌گرفت و معلوم است بعد از رحلت رسول خدا و انقطاع وحی دیگر رسولی در بین مردم نیست تا از دین حمایت کند و دشمنان را از آن دفع کند پس بر خدا واجب است که برای ادامه تدبیر خودش کسی را نصب کند.^۳ از این آیه استفاده می‌شود که معارف قرآن کامل بوده است. علامه بر این اعتقاد است: که تمام آن چه مربوط به هدایت و کمال و سعادت افراد است در قرآن آمده است. چون قرآن کتاب هدایت برای عموم است و جز این کاری و شأنی ندارد. لذا در ذیل آیه شریفه «وَ نَزَّلْنَا عَلَیْكَ الْكِتَابَ تِبْیَانًا لِّكُلِّ شَیْءٍ»^۴ می‌فرماید همه چیزهایی که برگشتش به هدایت باشد از معارف حقیقیه مربوط به مبدء و معاد و اخلاق فاضله و شرایع الهیه و قصص و مواعظی که مردم در امتداد راه یافتنشان به آن محتاجند در قرآن می‌باشد.

۱. سوره احزاب، آیه ۲.

۲. سوره مائده، آیه ۳.

۳. علامه طباطبائی، المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی، دفتر انتشارات اسلامی، ج ۵، ص ۲۹۲.

۴. سوره نحل، آیه ۸۹.

جامعیت و کمال دین با یکدیگر در ارتباطند و نمی‌توان گفت دین کامل است ولی جامع نیست. عدم جامعیت معنایش ناقص بودن دین است.

۲. تعارض با روایات:

حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه در مورد فضل قرآن می‌فرماید.^۱

«قرآن حجت خداوندی بر مخلوقاتش و از آنان برای اعتقاد و عمل به این قرآن پیمان گرفته و نفوس آنها را در گرد آن گذاشته. نور این کتاب را تمام نموده و دین خود را به وسیله آن کامل فرموده است. خداوند سبحان روح پیامبرش را گرفت در حالی که از تبیین احکام هدایت به وسیله قرآن برای مخلوقاتش فارغ گشت.»
و هم‌چنین می‌فرماید:

«پیامبر خود را در میان شما زمان‌هایی عمر داد تا این که خداوند تعالی در آن چه که از کتابش فرستاد دینی را که برای خود پسندیده بود برای پیامبر و شما تکمیل فرمود.»

هر دو روایت دال بر این است که معارف دین کامل می‌باشد و این ردّ مدعی را ثابت می‌کند.

هم‌چنین حضرت علی علیه السلام ناقص بودن دین را انکار می‌کند و می‌فرماید.^۲

«آیا این طور است که خداوند سبحان دینی ناقص را فرو فرستاده و از مردم برای تکمیل آن کمک خواسته است.»^۳

معلوم نیست امثال آقای سروش که وحی نبوی را همان تجربه نبوی می‌دانند و آن را محتوای دین می‌دانند، میان قرآن (کلام خدا) با حدیث (سخن پیامبر) چه فرق می‌گذارند، طبق گفتار آنان چه فرقی میان این دو است؟
در حالی که قرآن سخن خداست که توسط جبرئیل امین وحی به پیامبر

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۳، ترجمه شهیدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۱۴، سال ۱۳۷۸، ص ۱۹۴.

۲. همان، منبع خطبه ۸۶، ص ۶۸.

۳. همان، منبع، خطبه ۱۸.

می فرستاده است و حدیث نبوی سخن رسول خدا ﷺ است که از روی علم به ملاک یا از راه دعا از خداوند چیزی را خواسته و بیان کرده است.

مشروح پاسخ این گونه شبهات، در مباحث اثبات جامعیت و کامل بودن دین اسلام مطرح است.

برداشت چهارم: در این تلقی، روی حجیت سخن پیامبر، بسیار تاکید شده است، و حجیت قول پیامبر ﷺ به قیمت نفی هر سخنی از هر کسی برابر شده است، در این برداشت خیال شده است که امامان شیعه شارع اند و آنان نیز مقام نبوت را دارند و از آسمان خبر می آورند، لذا با صراحت تمام، انکار امامت مصطلح در میان شیعه شده است، در این برداشت اهل سنت طرفدار خاتمیت غلیظ معرفی شده اند چون گفته اند که "حسبنا کتاب الله" اما شیعه طرفدار خاتمیت رقیق شده اند چون مقام تشریح را پس از پیامبر به امامان قایل هستند؟! بنابراین خاتمیت (قطع ارتباط تشریحی بشر با آسمان) در شیعه ۲۵۰ سال (عصر غیبت) به تأخیر افتاده است!! در این برداشت مفهوم مهدویت و عقیده به مقام امامت غلو نامیده شده است! در نهایت نتیجه گرفته است که اندیشه خاتمیت با اعتقاد به امامت ناسازگار و متعارض است؟! ریشه ناسازگاری را در این می داند که معارف و گزارش های دینی یا از نوع وحی است یا از نوع اجتهاد اگر سخنان ائمه علیهم السلام از نوع وحی است خطاناپذیر و معصوم و بر همه حجت است ولی خاتمیت بی معنی می شود و اگر از نوع اجتهاد است خطاء در آن راه دارد و ملازم با عصمت نیست پس برای دیگران حجت نیست و در عرض و کنار سخن رسول خدا نمی نشیند.

در این برداشت بار دیگر سراغ اقبال می رود، که در عصر خاتمیت هرگز منتظر آسمان نباشیم چون دست کلیم در آستین نهان شده و اتکاء کامل بر عقل است، عقل آزاد شده است.

وی از پاسخ دادن به این پرسش که گفتار شما با عقیده شما درباره بسط تجربه نبوی و تجربه باطنی عرفا که قبول دارید ناسازگار است طفره می رود و می گوید این حدیثی دیگر است.

برداشت وی از امامت این است که؛ ایشان با اتکاء به وحی و شهود سخنانی می‌گویند که نشانی از آن‌ها در قرآن و سنت نیست و در عین حال تعلیم و تشریح و تحریم آن‌ها در رتبه کلام پیامبر می‌نشیند و این منافات با اندیشه خاتمیت دارد. در این برداشت هیچ توجهی به منابع و ماخذ علوم ائمه علیهم‌السلام نشده است، و خیال شده است که ائمه علیهم‌السلام آنچه را می‌گویند از خود یا مستقیماً از خدا می‌گیرند پس منافات با خاتمیت دارد.

به سخن غزالی برای رد سخن ائمه علیهم‌السلام تمسک شده است که حرف غیر قرآن و پیامبر حجیت مطلق ندارد.

وی پنداشته است که ارتباط با آسمان و عالم غیب تنها در قالب وحی و نبوت تصویر دارد، لذا محدث بودن یا مفهم بودن اولیاء الهی در صدر آن‌ها ائمه علیهم‌السلام را منکر شده است.

مستندات برداشت چهارم از آقای سروش عمدتاً برگرفته از متن سخنرانی وی در دانشگاه سربن پاریس در تاریخ 25-7-2005 (۱۳۸۴/۵/۳) است که درباره موضوع رابطه مردم سالاری و تشیع بود و نیز بخش دیگر آن برگرفته از سخنان وی در پاسخ به انتقادهای آقای بهمن پور بر سخنرانی او می‌باشد.

در فرازی از این سخنرانی آمده است:

دو تا مفهوم کلیدی در تشیع هست که آن را تقریباً از تسنن جدا می‌کند... اولین خصلت خصلت ولایت است، ولایت به معنای این که، آن خصوصیتی که در پیامبر بود این خصوصیت ادامه پیدا می‌کند و با مرگ پیامبر پایان نمی‌پذیرد، آن هم در یک اشخاص معین و عینی... در میان شیعیان، این اولیای الهی نام برده شده‌اند، مشخص شده‌اند و وراثت پیامبر معرفی شده‌اند همان‌ها که امامان شیعه خوانده می‌شوند و از آن بالاتر شخصیتی به این افراد داده شده است که تقریباً مساوی با شخصیت پیامبر به طوری که مفهوم خاتمیت را دچار تزلزل کرده است.

... شیعیان به ائمه خودشان مقام و منزلتی بخشیدند که تقریباً مقام و منزلتی

است که پیامبر دارد... مفهوم خاتمیت در تشیع مفهوم نسبتاً رقیق شده و سستی است، برای این که امامان شیعه حق تشریح دارند، رسماً می‌توانند حکمی را که پیامبر بیان نکرده است بیان کنند و بگویند این حکم خداست، هیچ عالمی چنین حقی را ندارد حق تشریح فقط از آن پیامبر است او مامور بوده وحی به او می‌شده. ... شیعیان البته نمی‌گفتند که امامان شیعه مورد و محل وحی قرار می‌گیرند این تعبیر را به کار نمی‌بردند یک تعبیر دیگری را به کار می‌بردند می‌گفتند این‌ها محدث و مفهمند یعنی یک جوری به این‌ها حقایق را می‌فهمانند آن جورش را نمی‌گفتند اما اسم وحی را هم نمی‌آوردند برای این که متمایز شود از پیامبر، اما شأن و مرتبتی که در عمل داشتند دقیقاً شأن و مرتب پیامبر بود. اولاً برای امامان شیعه مقام عصمت قایل بودند همان مقامی که برای پیامبر قایل بودند، دوم این که؛ سخنانشان هم رتبه سخن پیامبر بود...

غزالی سخن ماندگاری گفت که به نظر من همیشه ما باید این را به یاد داشته باشیم! گفت: تا آن جا که خدا و پیامبر است هر چه گفتند روی چشم بنده اما از پیغمبر که آمدید پایین "هم در جال و نحن رجال" آن‌ها حرفی داشتند رأیی داشتند ما هم حرفی داریم رأیی داریم...

این درکی که شیعیان خصوصاً الان در این شیعه غلوآمیزی که در ایران هست این درکی که از ولایت دارند واقعاً نفی کننده خاتمیت هست.

[مفهوم کلیدی یا خصلت دوم که در شیعه است] مفهوم مهدویت است که دنباله همان مفهوم ولایت و امامت است، یکی از امام‌های که وارث پیامبر و معصوم است و حامل ولایت است، هم چنان زنده است و روزی ظهور می‌کند و اکنون پشت پرده غیبت، شیعیان را به حال خود وانهاده به نحوی در امور دخالت و تصرف می‌کند.

آقای سروش در اوج سخنرانش دوباره به یاد اقبال می‌افتد که می‌گوید: ختم نبوت معنای خیلی بلندی دارد و مهم‌ترین معنایش آزادی مسلمانان است (دموکراسی معنوی، اسپریشوال دموکراسی)، دیگر کسی برای ما وحی نمی‌آورد. دیگر کسی سخنش اتولیده سخن پیامبر را ندارد که بگوید من از جانب آسمان با

شما سخن می‌گوییم لذا روی حرف من حرف نزنید، عقل نقاد، عقل استقرایی وقتی که آمد در وحی بسته می‌شود؛ در همین جا است که اقبال به قصه مهدویت اشاره می‌کند، از ابن خلدون تحسین می‌کند که روایت‌های مربوط به ظهور مهدی را نقد و رد کرده است [اقبال] می‌گوید اگر بنا باشد که یک مهدی به قول شیعه همان اتولیته پیامبر را داشته باشد که ما از فواید خاتمیت بی‌بهره می‌مانیم (رهایی بشر)^۱.

چگونه می‌شود که پس از پیامبر خاتم کسانی در آینده و به اتکاء وحی و شهود سخنانی بگویند که نشانی از آن‌ها در قرآن و سنت نبوی نباشد و در عین حال تعلیم و تشریح و ایجاب و تحریمشان در رتبه وحی نبوی بنشینند و عصمت و حجیت سخنان پیامبر را پیدا کند و باز هم در خاتمیت خللی نیافتد...^۲

امروز سخن هیچ‌کس برای ما حجت تعبدی دینی نیست چون حجیت و ولایت دینی از آن پیامبر اسلام است و بس، با بسته شدن دفتر نبوت به مهر خاتمیت، شخصیت هیچ‌کس پشتوانه او نیست از همه حجت می‌خواهند جزء از پیامبر که خود حجت است.^۳

آدمیان دانش خود را یا بی‌واسطه اکتساب و اجتهاد به دست می‌آورند یا به واسطه آن و دانش پیامبران از قسم نخست است و این دانش یا مقرون به عصمت است یا نیست و دانش پیامبران از قسم اول است و این دانش یا برای دیگران حجت است یا نیست و دانش انبیاء از قسم نخست است حال شیعیان غالی همه این مراتب سه‌گانه را برای امامان خود قایل‌اند و غافل‌اند که چنین اعتقادی گویی با خاتمیت نمی‌سازد.^۴

در جای دیگر مدعی می‌شود که حتی پیامبر هم نمی‌تواند به کسی دیگر ولایت دهد و سخن او را حجت اعلام کند؛ هیچ کلام و متن دینی را هم نمی‌توان چنان تفسیر کرد که حق ولایت بدین معنا را به کسی بدهد این عین تناقض است که

۱. تمام آنچه نقل شد از سخنرانی سرروش بود که متن اصلی آن نزد نگارنده رساله موجود است.

۲. پاسخ دوم سرروش به نقد دوم آقای بهمن پور نزد نگارنده موجود است.

۳. سرروش، کیان، بسط تجربه نبوی، شماره ۳۹ ص ۱۰ - ۹؛ بسط تجربه نبوی ص ۱۴۱ و ۱۳۴ - ۱۳۱.

۴. متن پاسخ دوم به آقای بهمن پور.

رسول خاتم به کسی یا کسانی حقوقی را ببخشد که ناقض خاتمیت باشد.^۱

نقد و بررسی برداشت چهارم آقای سروش از مفهوم و فلسفه خاتمیت

اولین پرسش که از آقای دکتر باید شود این است که، تثبیت خاتمیت غلط! با چه قیمتی ممکن است؟ و آیا تثبیت خاتمیت به این هزینه نیازمند است، یا این که، خاتمیت هست و در کنار آن ولایت و امامت و سخنان بزرگان دینی نیز معتبر است. از سخنان و نوشته‌های اخیر آقای سروش برمی‌آید که در مباحث خاتمیت، قانون یا همه یا هیچ را پیش گرفته است.

معلوم نیست با کدام حجت نقلی یا عقلی، ایشان به این نتیجه رسیده است که خاتمیت یعنی نفی هرگونه سخن از دیگران باشد.

و نیز معلوم نیست که به چه دلیل ختم نبوت تبلیغی و تشریحی که پایان مقام نبوت و رسالت است، به معنای پایان مقام ولایت گرفته شده است؟

به هر حال برای رسیدن به یک پاسخ مقبول و دور از موضع‌گیری‌های عجولانه و یا متأثر از شرایط دیگر، باید سخنان دکتر را به ترتیب و بیان منطقی نقد و بررسی کرد.

توهم شارع بودن ائمه علیهم‌السلام

ریشه اصلی توهم تعارض میان اندیشه خاتمیت و امامت در باور شیعه؛ این پندار باطل است که گفته شود شیعه امامان اهل بیت علیهم‌السلام را شارعان می‌دانند و مقام و منصب تشریح که مخصوص رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است را به امامان سرایت داده‌اند و حال آنکه واقعیت و حقیقت غیر این است؛ ثابت دانستن برخی اوصاف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای ائمه علیهم‌السلام که پشتوانه عقلی و نقلی هم دارد هیچ‌گاه مساوی ساختن آنان با پیامبر نیست، جایگاه و نقش امامان اقتضا می‌کند که آنان مانند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از موهبت عصمت، علم برتر و منصوب از جانب خداوند باشند، اما دریافت وحی در

۱. بسط تجربه نبوی، ص ۱۲۵.

قالب تشریح ویژه پیامبر ﷺ است.

بنابراین خاتمیت یعنی دیگر هیچ نبی و رسولی و هیچ تشریح جدیدی نمی‌آید، و امامت یعنی جانشین پیامبر که از عصمت و دانش الهی بهره‌مند است و عهده‌دار شرح و تفسیر و بیان شریعت او است، باور رسمی شیعه درباره امامت چیزی جز آنکه خود اهل بیت علیهم‌السلام فرموده‌اند نیست، اجعلونا عبیداً مربوبین و قولوا فینا ما شئتم الا النبوة.

در تفسیر یک آموزه دینی نباید آموزه دیگر دینی ویران شود، بلکه هر آموزه‌ای را در هندسه کلی تحلیل و تبیین کرد از نظر شیعه امامت و خاتمیت به گونه‌ای تصویر شده است که هیچ‌گونه ناسازگاری ندارند.

آقای سروش که در سخنرانی اخیرش طرفدار خاتمیت غلیظ شده است و شیعه را به خاطر این عقیده که ائمه علیهم‌السلام را شارحان و مفسران و مرجع حل اختلافات و معیار حق می‌دانند متهم به عقیده خاتمیت رقیق کرده است، خودش در مباحث تجربه نبوی و وحی و نبوت برای عارفان و حتی انسان‌های بی‌نام و گم‌نام مقام کشف دین و تشریح را داده است و تکامل دین را مدیون آن‌ها می‌داند و خاتمیت را نه تنها رقیق بلکه معدوم‌اش کرده است.

تجربه نبوی یا تجربه شبیه به تجربه نبوی کاملاً قطع نمی‌شود و همیشه وجود دارد... شخص ممکن است بین خودش و خدا واجد احوالی شود و احساس کند که صاحب وظایفی است از ناحیه خداوند و دیگر وظیفه ندارد به فلان دین یا بهمان دین عمل بکند، احساس من این است که برخی بزرگان مثل شمس تبریزی تقریباً چنین احوالی داشته است...

اما تجربه پیامبر گونه البته جریان دارد برای این که تجلیات خداوند پایان ندارد. ما نمی‌توانیم بگوییم خدا بر پیامبر اسلام تجلی کرد و پس از آن باب تجلی بسته شد...

پس تجارب دینی دیگران نیز به فریبی و غنای دین می‌افزاید و با گذشت زمان، دین بسط و گسترش می‌یابد؛ از این رو، تجربه‌های دینی عارفان مکمل و بسط

دهنده تجربه دینی پیامبر است و در نتیجه دین خداوند رفته رفته پخته تر می‌گردد این بسط و گسترش نه در معرفت دینی بلکه در خود دین و شریعت صورت می‌گیرد.^۱

در این سخنان ناقص بودن دین اسلام و این که عده نه تنها تشریح می‌کنند و وحی دریافت می‌کنند بلکه دین‌سازی و دین‌پروری می‌کنند آشکار است.

همان‌گونه که در برداشت سوم آقای سروش بیان شد، وی تفسیرهای گوناگون از قرآن و نیز تفسیر امامان علیهم‌السلام را کامل کننده وحی و دین معرفی می‌کند.

از ملاحظه این سخنان معلوم می‌شود که در گام نخست اهل غلو خود ایشان هستند، خودشان دست به اختراع دستگاهی کرده است که عارفان و... هر روز به دین‌سازی و یا تکمیل دین مشغول هستند و سپس همین باور خود را به شیعیان نسبت می‌دهد و آنان را متهم می‌کند که امامان خود را در کنار پیامبر می‌نشانند.

ایشان از سخنان ناب و توحیدی مذهب شیعه غافل هستند که عقیده توحید در تشریح نزد شیعه یعنی حتی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز بالاستقلال حق تشریح ندارد، بلکه حق تشریح تنها و تنها حق خداوند است، تا چه رسد این مقام را به امامان خود نسبت دهند.

إِنَّ التَّوْحِيدَ فِي التَّشْرِيعِ مِنْ فُرُوعِ التَّوْحِيدِ فِي الرِّبَوِيَّةِ، فَإِذَا كَانَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ هُوَ الرَّبُّ وَالْمُدَبِّرُ لِلْكَوْنِ وَالْإِنْسَانِ، وَالْمَالِكُ وَالصَّاحِبُ فَلَا وَجْهَ لِسَيَادَةِ رَأْيِ أَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ لِأَنَّ النَّاسَ فِي مَقَابِلِهِ سَبْحَانَهُ سَوَاسِيَةً كَأَسْنَانَ الْمَشْطِ فَلَا فَضْلَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ.

و بعبارة أخرى: إِنَّ الْمُشَرِّعَ وَالْمُقَنَّيْنَ لَا يَنْفَكُ تَشْرِيعُهُ وَتَقْنِينُهُ عَنْ إِيجَادِ الضِّيقِ عَلَى الْفَرْدِ وَالْمَجْتَمَعِ، فَيَنْهَى عَنْ شَيْءٍ تَارَةً وَيُسَوِّغُهُ أُخْرَى، وَيُعَاقِبُ عَلَى الْعَصْيَانِ وَالْمُخَالَفَةِ. وَ مِنْ الْمَعْلُومِ أَنَّ هَذَا الْعَمَلَ يَتَوَقَّفُ عَلَى وَايَةِ الْمُقَنَّيْنَ عَلَى الْفَرْدِ أَوْ الْمَجْتَمَعِ وَ لَا وَايَةَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا اللَّهُ سَبْحَانَهُ.

۱. سروش، اسلام، وحی و نبوت، مجله آفتاب، ش ۱۵ تهران ص ۷۳ - ۶۹، همو، بسط تجربه نبوی، چاپ اول، انتشارات صراط، تهران ص ۲۸.

فلأجل ذلك لا مناص من القول بأن التقنين و التشريع الذى هو نوع تدبير لحياة الفرد و المجتمع مختص بالله سبحانه و ليس لأحد ذلك الحق. و على هذا الأساس لا يوجد فى الإسلام أى سلطة تشريعية لافردية و لا اجماعية و لا مشرع إلا الله وحده^۱

پس شارع حقیقی و انحصاری خدا است، نازل کننده وحی تنها خداست، چنان که وحی همواره سخن خدا است و بر همین اساس کتاب آسمانی سراسر سخن و کلام خداوند است.

از نظر برخی اندیشمندان که وحی مطرح در متون دینی اسلامی را با مفهوم‌های نظیر تجربه دینی، تجربه باطنی، تجربه اتحادی و... یکی می‌پندارند، میان سخن خدا و سخن پیامبر فرقی نیست، در حالی که میان سخن خدا (وحی) و سخن رسول خدا (حدیث) به اندازه خود خدا و رسول خدا فرق است.

قرآن سخن خود شارع بالذات (خدا) است، و سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حدیث است، اما این که رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنانش را از کجا می‌آورد به حکم آیه شریفه «و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى» از وحی دریافت می‌کند منتهی نه عین آن سخن را بلکه منشأ و مستند آن را که برگرفته از وحی است یعنی به قول استاد آیت الله سبحانی دام ظلّه از آن جا که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به ملاک‌های احکام علم دارد مسایلی را و یا احکامی را براساس آن ملاک‌ها بیان می‌کند و یا در مواردی از خداوند می‌خواهد که حکمی را بر بندگان جعل کند.^۲

اما امامان شیعه در عقیده شیعه هیچ‌گونه مقام و منصب تشریع ندارند، و اصولاً پس از اثبات کاملیت و جامعیت اسلام به چنین امری نیاز نیست، جایگاه، مقام و وظایف و شئون ائمه اهل بیت علیهم السلام در منابع معتبر شیعی کاملاً روشن است و از هیچ جای آن رقیقت خاتمیت به دست نمی‌آید.

طبق مذهب اهل بیت علیهم السلام یکی از نقش‌های امامان علیهم السلام پس از رحلت رسول

۱. جعفر سبحانی، الالهیات، ۸۱/۲

۲. این سخنان را از حضرت استاد در مناظره جلسه در ۸۴/۱۱ شنیدم.

اکرم علیه السلام، تبیین و تقریر و تفسیر کتاب و سنت رسول اکرم علیه السلام است و بر این عقیده آیات و روایات زیادی دلالت دارد که آشکارترین آن‌ها حدیث ثقلین است، حال سوال این است که ائمه علیهم السلام این تفسیرها و پاسخگویی‌ها به پرسش‌های مردمی را از کجا می‌آوردند؟ شاید آقای سروش خیال کرده است که تنها و تنها از طریق وحی ممکن است و این پنداری بیش نیست بلکه مأخذ و منابع اهل بیت علیهم السلام برای بیان و تفسیر مسایل، مواردی است که به خاطر مرجعیت علمی اهل بیت علیهم السلام از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله در اختیار آنان قرار گرفته است.

سرچشمه علوم امامان معصوم

تعارضی که نویسنده میان ختم نبوت و مرجعیت علمی امامان معصوم تصور کرده حاکی از آن است که وی مصادر علوم آنان را در نظر نگرفته و یا از آن‌ها آگاه نبوده است، اینک در این مورد به منابع علوم ایشان اشاره می‌نماییم. و با بیان این قسمت خواهید دید که کوچک‌ترین، تعارضی میان «خاتمیت» و مرجعیت علمی امامان معصوم وجود ندارد.

الف. نقل از رسول خدا

پیشوایان معصوم علیهم السلام احادیث را (بدون واسطه، یا از طریق پدران بزرگوارشان) از رسول خدا اخذ کرده و برای دیگران نقل می‌کنند. این نوع روایات، که هر امامی آن را از امام پیشین... تا برسد به رسول خدا نقل کرده است در احادیث شیعه امامیه فراوان است، و اگر این گونه احادیث اهل بیت علیهم السلام که سنداً، متصل و منتهی به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد یکجا جمع شود مُسند بزرگی را تشکیل می‌دهد که خود می‌تواند گنجینه عظیمی برای محدثان و فقیهان مسلمان باشد زیرا روایاتی با چنین سند استوار، در جهان حدیث نظیر ندارد. به یک نمونه از این نوع احادیث اشاره می‌شود. شیخ صدوق (۳۸۱ - ۳۰۶ ق) در کتاب توحید به واسطه دو نفر از ابوالصلت هروی نقل می‌کنند که می‌گوید: من با علی بن موسی الرضا علیه السلام همراه بودم که از نیشابور

عبور می‌کرد. در این هنگام جمعی از محدثان، نیشابور مانند محمد بن رافع، احمد بن حرب، یحیی بن یحیی، اسحاق بن راهویه و جمعی از دوستداران علم، زمام مرکب ایشان را گرفته و گفتند: تو را به حق پدران پاک و مطهرت سوگند می‌دهیم که برای ما حدیثی نقل کنی که از پدرت شنیده‌ای. حضرت در این حال سر خود را از کجاوه بیرون آورد و چنین گفت:

«حدثنی اَبی العبد الصالح موسی بن جعفر رضی الله عنه قال حدثنی اَبی الصادق جعفر بن محمد قال حدثنی اَبی اَبو جعفر محمد بن علی باقر علم الأنبیاء رضی الله عنه قال حدثنی اَبی علی بن الحسین سید العابدین رضی الله عنه قال حدثنی اَبی سَید شباب أهل الجنة الحسین رضی الله عنه قال حدثنی اَبی علی بن اَبی طالب رضی الله عنه سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول سمعت جبرئیل یقول سمعت الله جلّ جلاله یقول: لا إله إلا الله حصنی فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي». سپس زمانی که به راه افتاد، فریاد برآورد که: بشروطها و انا من شروطها.

بنابراین بخشی از علوم و دانش‌های آنان، سینه به سینه از پیامبر خاتم در اختیار آنان قرار گرفته است.

نکته قابل توجه این است که همین ایراد جناب آقای سروش، به نوعی در عصر امامان معصوم از طرف مخالفان مطرح بود و گاهی به عنوان پرسش و احیاناً به عنوان اعتراض، از مدرک احادیث آنان سؤال می‌کردند و آن‌ها به این پرسش به این نحو پاسخ می‌دادند: «حدیثی، حدیث اَبی و حدیث اَبی، حدیث جدیّ و حدیث جدیّ، حدیث علی بن اَبی طالب و حدیث علی حدیث رسول الله و حدیث رسول الله قول الله عزّوجلّ». حدیث من، حدیث پدرم است و حدیث پدرم، حدیث جدّم و حدیث جدّم، حدیث علی بن اَبی طالب و حدیث او، حدیث رسول خدا و حدیث رسول خدا، کلام خدای عزّوجلّ است.

ب. نقل از کتاب علی رضی الله عنه

امیرمؤمنان رضی الله عنه در تمام دوران بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با ایشان همراه بود، و بدین جهت توفیق یافت که احادیث بسیاری از رسول خدا را در کتابی گرد آورد (در

حقیقت، پیامبر ﷺ املا می کرد و علی علیه السلام می نوشت. خصوصیات این کتاب، که پس از شهادت امام در خانواده او باقی ماند، در احادیث ائمه اهل بیت بیان شده است. امام صادق علیه السلام می فرماید: طول این کتاب هفتاد ذراع بوده، و به املائی رسول خدا و خط علی بن ابی طالب نگارش یافته است و آنچه مردم به آن نیازمندند در آن بیان شده است.

گفتنی است که این کتاب پیوسته در خاندان علی علیه السلام دست به دست می گشت و امام باقر و امام صادق علیه السلام کراراً از آن حدیث نقل کرده و خود کتاب را نیز به یاران خویش ارائه می فرمودند و هم اکنون نیز بخشی از احادیث آن کتاب در مجامع حدیثی شیعه بالأخص در وسائل الشیعه در ابواب مختلف موجود است.

۵. استنباط از کتاب و سنت

امامان معصوم قسمتی از احکام الهی را که بر پیامبر گرامی نازل شده از کتاب خدا و سنت های موجود استنباط می کردند. استنباطی که دیگران را یارای آن نبوده است. در این جا نمونه ای یادآوری می شود تا روشن شود قسمتی از مصادر علوم آنان چنین استنباط هایی بوده است: در دوران متوکل عباسی یک مرد مسیحی با زن مسلمانی مرتکب عمل خلافی شد، از آن جا که این شخص برخلاف موازین ذمه عمل کرده بود خورش هدر و قتلش واجب بود. آن گاه که خواستند حکم را جاری کنند او اسلام آورد تا به حکم «الاسلام یجب ما قبله» جان به سلامت ببرد. در این شرایط فقیهان دربار عباسی به چند گروه تقسیم شدند: گروهی گفتند: او به حکم این که اسلام آورد، پیوند او از گذشته قطع گردید، و حد از او ساقط شد و گروهی دیگر گفتند: سه بار حد باید در مورد او جاری شود و گروه سوم فتوای دیگری دادند. متوکل عباسی ناگزیر، پاسخ این مسأله را از امام هادی پرسید، امام هادی علیه السلام فرمود: این فرد محکوم به مرگ است و علت آن این است که چنین ایمانی در هنگام تنگنا و خوف و ترس فاقد ارزش است به گواه این آیه: فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بَأْسَنَا سنت الله التي

قد خلت فی عبادہ و خسر هنالک الکافرون،^۱ «هنگامی که عذاب شدید ما را دیدند گفتند هم اکنون به خداوند یگانه ایمان آوردیم و به معبودهایی که همتای او می‌شمردیم کافر شدیم، اما هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند ایمان آن‌ها برای آن‌ها سود نداشت این سنت خداوند است که همواره در میان بندگان اجرا شده و آن‌جا که کافران زیان کار شدند». در این آیه خداوند منان بی‌ثمر بودن ایمان حاصل از خوف عذاب را، از سنت‌های الهی شمرده است، سنت‌هایی که در آن تبدیل و تغییری رخ نمی‌دهد.

همه فقیهان و مفسران، این آیه را خوانده و تفسیر کرده‌اند ولی موفق به چنین فهمی از آیه نبوده‌اند. این برداشت‌های عمیق و واقع‌گرایانه یکی از مواهب الهی است که به ائمه اهل بیت علیهم‌السلام داده شده و بخشی از علوم آنان را تشکیل می‌دهد. از این رو، امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «خداوند منان چیزی را ترک نکرده که امت اسلامی به آن نیازمندند مگر این که آن را در کتاب خود فرو فرستاده و برای رسول خود بیان کرده است». امام صادق علیه‌السلام نیز می‌فرماید: «ما من شیء إلا و فیه کتاب و سنۃ»، «هیچ رخدادی نیست مگر آن که قانون آن در کتاب و سنت پیامبر بیان شده است». سماعه، فقیه عصر امام موسی بن جعفر علیه‌السلام از امام سؤال می‌کند: آیا همه چیز در کتاب خدا و سنت پیامبر او است یا چیزی را از پیش خود می‌گویید؟! او در پاسخ می‌گوید: «بل کل شیء فی کتاب الله و سنۃ نبیّه». امام باقر علیه‌السلام در سخنان خود، اغلب به آیات قرآن مجید استناد نموده از کلام خدا شاهد می‌آورد و می‌فرمود: هر مطلبی گفتم از من بپرسید که در کجای قرآن است تا آیه مربوط به آن موضوع را معرفی کنم.

بنابراین امام معصوم در حوزه معارف و احکام، نوآورانی نبوده‌اند که ریشه در کتاب و سنت نداشته باشد، بلکه استخراج‌کنندگان احکام الهی از کتاب و سنت بوده‌اند که دیگران را یارای چنین فهم و دقتی نیست.

د. الهامات الهی

علوم ائمه اهل بیت علیهم السلام سرچشمه دیگری دارد که می‌توان از آن با عنوان «الهام» یاد کرد. الهام اختصاص به پیامبران نداشته و در طول تاریخ گروهی از شخصیت‌های والای الهی از آن بهره‌مند بوده‌اند. قرآن از افرادی خبر می‌دهد که با این که پیامبر نبودند، اسراری از جهان غیب بر آن‌ها الهام می‌شد و قرآن به برخی از آن‌ها اشاره دارد. چنان که درباره مصاحب موسی (خضر) که چند صباحی او را آموزش داد، چنین می‌فرماید: **آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا**^۱ «او مورد رحمت خاص ما قرار داشته و از خزانه علم خویش به وی دانشی ویژه عطا کرده بودیم.»

نیز درباره یکی از کارگزاران سلیمان (آصف بن برخیا) یادآور می‌شود: **قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ**^۲، آن کس که دانشی از کتاب نزد او بود چنین گفت... این افراد علم خود را از طریق عادی نیاموخته بلکه به تعبیر قرآن دارای «علم لدنی» بوده‌اند: **عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا**. بنابراین، نبی نبودن، مانع از آن نیست که برخی از انسان‌های والا، مورد خطاب الهام الهی قرار گیرند. در احادیث اسلامی که فریقین نقل کرده‌اند این گونه افراد را «محدّث می‌گویند، یعنی کسانی که بدون این که پیامبر باشند فرشتگان با آن‌ها سخن می‌گویند. بخاری در صحیح خود از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: **«لَقَدْ كَانَ فِيمَنْ كَانَ قَلْبُكُمْ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ يُكَلِّمُونَ مَنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا أَنْبِيَاءَ...»** قبل از شما در بنی‌اسرائیل کسانی بودند که فرشتگان با آن‌ها سخن می‌گفتند، بدون این که پیامبر باشند.

بر این اساس، ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز که مرجع امت در تبیین معارف الهی و احکام دینی می‌باشند، برخی از سؤالات را که پاسخ آن در احادیث مروی از پیامبر صلی الله علیه و آله یا کتاب علی علیه السلام وجود نداشت از طریق الهام و آموزش غیبی پاسخ می‌دادند.

۱. کهف / ۶۵

۲. نمل / ۴۰

از این بیان می‌توان نتیجه گرفت که کسانی که چنین اشکالی را مطرح می‌نمایند که بین وحی تشریحی و الهامات الهی فرقی نگذاشته و تصور می‌کنند که هر فردی که به او الهام شد نبی خواهد بود. حال آن که «مُحَدَّث بُوْدُن» یکی از مقامات انسان‌های والا است که در عین حال که فرشتگان با او سخن می‌گویند ولی نبی نخواهد بود. چنان که یادآوری شد مصاحب موسی به تعبیر قرآن علم لدنی (وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا) داشت ولی نبی نبود.^۱

حضرت امیر علیه السلام در وصف ائمه علیهم السلام می‌فرماید: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيْرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِيْنِ وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمَتَرَفُونَ وَ انْسَوَا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ^۲.

پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله برخی سیر الی الحق کرده و به صعودی می‌رسند که یک نوع الهاماتی به آن‌ها می‌شود که در اصطلاح احادیث گاهی به آن‌ها «مُحَدَّث» گفته می‌شود یعنی کسی که یک حالت و یک معنویت دارد که در ضمیرش یک القائاتی به او می‌شود.

امام صادق علیه السلام می‌فرمود:

اَنَا لَا نَعُدُّ الْفَقِيْهَ مِنْكُمْ فَفِيْهَا حَتَّى يَكُوْنَ مُحَدَّثًا، رَاوِي تَعْجَبُ مِي كَنْدُ كِه مَكْرُ مَمَكْنِ اسْتِ مُحَدَّثُ بَاشْدُ؟ حَضْرَتُ فَرْمُوْدُ بَلِي يَكُوْنَ مُفْهَمًا وَ الْمَفْهَمُ مُحَدَّثٌ، اِمَامُ نَمِي فَرْمَایْدُ كِه جَبْرئیل ظَاهر مِي شُوْدُ وَ بَا اُو سَخْنُ مِي گوید فَرْمُوْدُ خَدَاوَنْدُ شَرْحُ صَدْرِي بَه اُو مِي دَهْدُ كِه مَطَالِبُ رَا بَا رُوْشْنُ بِيْنِي بِيْشْتَرُ مِي فَهْمْدُ.^۳

بنابراین مُحَدَّث و مُفْهَم بودن، هیچ‌گاه دریافت وحی و شریعت نیست تا منافی خاتمیت باشد.

ادامه برداشت چهارم آقای سروش از خاتمیت این است که پنداشته است میان مفهوم ولایت و نبوت تساوی و ملازمه است، و بر این اساس خاتمیت را مساوی با

۱. ر.ک: آیت الله جعفر سبحانی: خاتمیت و مرجعیت علمی امامان اهل بیت علیهم السلام ص ۶۹ - ۶۳ مجله تخصصی کلام اسلامی پیاپی ۵۵ سال ۱۳۸۴.

۲. نهج البلاغه، حکمت، ۱۴۷.

۳. مطهری، خاتمیت، ۳۴ - ۳۳.

خاتمیت ولایت گرفته است، در حالی که ولایت یکی از شئون و مناصب انبیاء الهی است ولی منصب انحصاری نیست به دلیل آیاتی که برخی را ولی معرفی کرده در حالی که نبی نبوده‌اند.

البته این جا نیز همان اشتباهی را که در شارع پنداشتن امامان رفته است تکرار کرده است توضیح این که: در ابتداء ولایت را به گونه معرفی می‌کند که تنها برازنده قامت نبوت باشد و آن‌گاه از سخن شیعیان که امامان را ولی می‌دانند مایه گذاشته و نتیجه می‌گیرد که مقام امامت همان مقام نبوت می‌شود.

ولایت به معنای این است که شخصیت شخص سخنگو، حجت سخن و فرمان او باشد و این همان چیزی است که با خاتمیت، مطلقاً ختم شده است پس از پیامبر اسلام، دیگر هیچ‌کس ظهور نخواهد کرد که شخصیتش به لحاظ دینی، ضامن صحت سخن و حسن رفتارش باشد و برای دیگران تکلیف دینی بیاورد. این همان ولایتی است که با وفات پیامبر برای همیشه روی در نقاب کشید و خاتمه مطلق یافت.^۱ همه قبول دارند که پس از پیامبر اسلام کسی تکلیف دینی نمی‌آورد اما این ختم ولایت نیست، حال اگر آقای سروش این معنی را به جای ختم نبوت و ختم شریعت جدید ختم ولایت معنی کند، اصطلاح جدید است.

در جای دیگر مدعی می‌شود که مفهوم کلیدی "ولایت" شیعه را از سنی جدا می‌کند، و برای آگاهان روشن است که اثبات ولایت برای غیر رسول اکرم ﷺ اختصاص به شیعه ندارد، و گروه‌های از اهل سنت، تصوف و عرفان، با اندک اختلافی برخی مقامات را که نشانگر ولایت است به رهبران شان نسبت می‌دهند.

در ادامه آقای سروش مفهوم ولایت را از نظر شیعیان چنین تعریف می‌کند: ولایت به معنای این که، آن خصوصیتی که در پیامبر بود، این خصوصیت ادامه پیدا می‌کند و با مرگ پیامبر پایان نمی‌پذیرد، آن هم در یک اشخاص معین و عینی، در میان شیعیان، این اولیای الهی نام برده شده‌اند، مشخص شده‌اند و وراثت پیامبر

۱. عبدالکریم سروش، بسط تجربه نبوی، ص ۱۳۷ - ۱۳۲.

معرفی شده‌اند.^۱

آنچه سروش از شیعه نقل کرده تقریباً درست است و شیعه باور دارد که امامان چنین مقامی را دارند و پشتوانه اعتقادشان عقل و نقل قطعی است که تکرار در تکرار در منابع کلامی شیعه آمده است، و چنین عقیده‌ای جای از دین را خراب نمی‌کند و با عقیده خاتمیت کاملاً سازگار است، لذا از این جا به بعد آقای سروش به دامن ولایت چیزهای را از پیش خود گره می‌زند تا زمینه را برای تهاجم آماده سازد و عقیده به ولایت امامان را در عرض مقام نبوت و منافی خاتمیت جلوه دهد.

... همان‌ها که امامان شیعه خوانده می‌شوند و از آن بالاتر شخصیتی به این افراد داده می‌شود که تقریباً مقام و منزلتی است که پیامبر دارد، مفهوم خاتمیت در تشیع مفهوم نسبتاً رقیق شده و سستی است، برای این که امامان شیعه حق تشریح دارند، رسماً می‌توانند حکمی را که پیامبر بیان نکرده است بیان کنند و بگویند این حکم خداست...^۲

با نگاه بی‌طرفانه در این سخنان آقای سروش مغالطه کاری کاملاً مشهود است که در صدر معنای حقیقی ولایت را نقل می‌کند و در ذیل چیزهای ناروا اضافه می‌کند تا هدف خود را دنبال کند، در بخش قبلی این نوشتار بیان شد که شیعه حق تشریح و تقنین را مخصوص خداوند می‌داند و هیچ‌گونه اعتقادی به شارعیات ائمه علیهم‌السلام ندارند و اصولاً پس از خاتمیت، کمال و جامعیت دین نیازی به تشریح نیست.

آقای سروش توجه به کلمه «تقریباً» که در سخن خود آورده است ندارد این تقریباً همان مرزی است که امامت را از نبوت جدا می‌سازد، امام تمام شئونات و وظایف پیامبر را دارند جزء دریافت وحی و تشریح؛ این همان تقریباً است.

آقای سروش پس از این که ولایت مقبول نزد شیعه را به شارعیات ائمه علیهم‌السلام تفسیر کرد، دوباره به یک اصل مسلم که شیعه آن را قبول دارد تمسک می‌کند ولی به قصد تهاجم و این که شیعه منکر آن است "هیچ کلام و متن دینی را هم نمی‌توان چنان

۱. سخنرانی سربین، موجود نزد نگارنده.

۲. سخنرانی سربین، موجود نزد نگارنده.

تفسیر کرد که حق ولایت بدین معنی را [پس از رسول خدا شارع باشند] به کسی دهد و به این معنی، باب ولایت و نبوت را بسته می‌دانیم^۱.
باید گفت که بلی همه باب ولایت و نبوت را به آن معنی بسته می‌دانند کسی منکر نیست.

خلاصه کلام این که، معلوم نیست آقای سروش از کجا و روی کدام مبنا ولایت ائمه علیهم‌السلام را به حق تشریح احکام و تکالیف ترجمه کرده است و به دنبال این ترجمه اشتباه و معنای وهمی به تهاجم علیه کسانی پرداخته است که چنین عقیده ندارند. داستان ولایت باطنی، ولایت تشریحی، سرپرستی مردمان، تصرف در امور جامعه، بیان احکام و تکالیف، هدایت انسان‌های مستعد، راه بردن و راهنمایی مردمان و معیار حق بودن که همه این‌ها پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از جانب خداوند به امامان علیهم‌السلام داده شده است با حق تشریح و شارعیّت کاملاً بیگانه است.

علامه طباطبائی در خصوص رابطه ولایت و نبوت و نقش امام در جایگاه ولی الله می‌فرماید: نبوت، یک واقعیتی است که احکام دینی و نوامیس خدایی مربوط به زندگی را به دست آورده و به مردم می‌رساند و ولایت واقعیتی است که در نتیجه عمل به فراورده‌های نبوت و نوامیس خدایی در انسان به وجود می‌آید. به عبارت دیگر نسبت میان نبوت و ولایت نسبت ظاهر و باطن است، دین که متاع نبوت است، ظاهر ولایت باطن نبوت می‌باشد امام یعنی کسی که از جانب حق سبحانه برای پیشروی صراط ولایت اختیار شده و زمام هدایت معنوی را در دست گرفته و انوار ولایت را به قلوب بندگان حق می‌تابد.^۲

ولایت پشتوانه نبوت و امامت

نبوت دارای پشتوانه‌ای به نام ولایت است، ولایت یک مقام باطنی است که دارای مراتبی است، مراتب عالی آن با تفضل خدا به انبیاء و امامان داده شده است

۱. عبدالکریم سروش، بسط تجربه نبوی، ص ۱۳۸.

۲. محمد حسین طباطبائی، شیعه در اسلام، ص ۱۴۸.

و به برخی مراتب آن از طریق بندگی و پیمودن راه قرب نوافل و فرایض، می‌توان دست یافت، چنین گوهر گرانبهایی پشتوانه نبوت است، و هر کس دیگر هم می‌تواند مراتبی از ولایت را داشته باشد ولی نبوت را نداشته باشد خواه مرد باشد یا زن، همچون صدیقه کبری فاطمه زهرا علیها السلام با قطع گردیدن نبوت، مقام ولایت قطع نمی‌شود، بلکه در پیشوایان معصوم استمرار دارد.

خصلت ولایت که ائمه علیهم السلام از پیامبر به ارث برده‌اند، مقام و منصب تشریح نیست تا خاتمیت را رقیق کند، منصب ولایت باطنی که درجاتی دارد در طول تاریخ منافی یا ملازم مقام نبوت نبوده است، مصاحب موسی علیه السلام^۱، کارگزار سلیمان علیه السلام^۲ و... ولایت باطنی داشتند ولی نبی نبودند، شهید مطهری می‌فرماید:

این شبهه از این پندار پدید آمده که ارتباط و اتصال معنوی با غیب مخصوص پیامبران است و لازمه انقطاع نبوت بریده شدن هرگونه رابطه معنوی و روحانی میان جهان غیب و جهان انسان است این پندار سخت بی‌اساس است قرآن کریم نیز ملازمه میان اتصال با غیب و ملکوت و میان مقام نبوت قایل نیست... بهترین مثال مریم دختر عمران مادر عیسی است و درباره مادر موسی قرآن می‌گوید ما به او وحی کردیم که... و هر دو نبی نبودند نبوت خبر بازآوردن است نه صرف خبردار شدن ان تتقوا الله يجعل لكم فرقاناً؛ الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و سخن رسول خدا که ان لله عباداً لیسوا بانبیاء یغبطهم النبوة راه اشراق و الهام را باز می‌داند... از نظر شیعیان که به مقام امامت ولایت باطنی ائمه علیهم السلام قایل اند بدون آن که آن‌ها را نبی بدانند مطلب کاملاً حل شده...^۳

شهید مطهری جایگاه و وظیفه امامت را چنان تصویر می‌کند که نه معارض ختم نبوت تشریحی است و نه معارض ختم نبوت تبلیغی و نه معارض با جایگاه عقل و دانشمندان دینی و تأثیر آن‌ها در فلسفه خاتمیت. شاید عمده اشتباه عقل‌گرایی

۱. کهف / ۶۵

۲. نمل / ۴۰

۳. مطهری، ختم نبوت، ۳۲ - ۳۰.

افراطی اقبال و اختراع خاتمیت غلیظ و رقیق سروش!! ناشی از غفلت به همین مسأله باشد.

فرق امام با پیامبر در دو ناحیه است؛ یکی این که امام و پیامبر هر دو با دنیای غیب ارتباط دارند اما پیامبر ملایکه را می بیند امام نمی بیند، بر بعضی انبیاء ملایکه در عالم رؤیا القاء می شود ولی امام فقط می شنود و دیگری فرق، از ناحیه وظیفه است پیغمبران صاحب شریعت، شریعت را از طریق وحی می گرفتند و موظف بودن به مردم برسانند و پیغمبرانی که صاحب شریعت نبودند وظیفه شان ترویج و تبلیغ و دعوت بود و باید در میان مردم می رفتند.

اما امام نه آورنده شریعت و قانون است و نه از آن جهت که امام است (نه از آن جهت که مؤمنی یا عالمی از علماست) وظیفه دارد سراغ مردم برود.

بلکه وظیفه امام این است که مرجعی برای حل اختلافات است، شاخصی است برای حل اختلافاتی که منشاء آن هم خود علماست، روایات می فرماید الامام یأتی و لا یؤتی امام وظیفه ندارد سراغ مردم برود وظیفه مردم است سراغ امام بیایند، روایت می گوید: «الامام کالکعبه و اذن فی الناس بالحج یا توک» احادیث می گوید در این آیه شریفه مراد پیامبر است از آن جهت که امام است.

این موضوع و وظیفه در شریعت ختمیه هم رخ می دهد، یعنی یک سلسله اختلافات و تفرقها و تشتتها و مذهبهای مختلف و گوناگون در شریعت ختمیه پیدا می شود که باید یک شاخص وجود داشته باشد که اگر مردم خواهان فهم حق باشند به امام رجوع کنند.

بنابراین این جایگاه و کارآیی امامت با وظیفه علماء امت فرق می کند، علمای امت می توانند در کار دعوت، تبلیغ و ترویج جانشین پیغمبران باشند اما نمی توانند مرجع حل اختلافات باشند.^۱

از نظر قران انسانهای اولیه زندگی ساده و یکدستی داشتند کان الناس امة

۱. مطهری، خاتمیت ۴۴ - ۴۱ با تلخیص.

واحدة^۱ بعدها در اثر زیادی جمعیت و پیشرفت‌های گوناگون زندگی پیچیده و چندگونه پیدا کردند که موجب اختلاف‌های شد و خداوند برای رفع اختلافات و داوری بر حق شریعتی با قوانین فرستاد فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الكتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیہ^۲.

در مراحل بعدی زندگی بشر، اختلاف ثانوی پیدا شد یعنی میان شرایع آسمانی و نیز اختلافاتی در میان پیروان خود یک شریعت هر کسی تأویل و تفسیری داشت. ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفاً مسلماً^۳ و ما اختلف فیہ الا الذین اوتوه من بعد ما جائتهم البیئات...^۴

پس پیامبران صاحب شرایع (غیر از اولین صاحب شریعت) دو کار می‌کردند یکی برای نیاز اولی و رفع اختلافات مدنی قانون می‌آوردند و یکی برای نیاز ثانوی و رفع اختلافات دینی با بدعت‌ها و تأویلات و... که در دین قبلی می‌شد مبارزه می‌کردند مرجع اختلافات بودند.

امام کارش قسمت دوم است امام جانشین پیامبر است در بخش دوم حجت خداست.^۵

تکمیل - ولایتی که شیعیان برای امامان خود قایل هستند، ریشه قرآنی دارد، به عقیده شیعه ولایت بالذات تنها و تنها از آن خداوند است، و تنها خداوند حق واگذاری آن را به هر کسی که بخواهد دارد که به شکل ولایت تبعی و ولایت بالغیر می‌شود (ولایت مأذون).

انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکاة و هم راکعون^۶

۱. بقره / ۲۱۳.

۲. بقره / ۲۱۳.

۳. آل عمران / ۶۷.

۴. بقره / ۲۱۳.

۵. مطهری، خاتمیت، ۴۸ - ۴۴ با تلخیص.

۶. مائده / ۵۵ و ۵۶.

در این آیه صریحاً خداوند ولایت خود را به رسولش و مؤمنانی که اوصاف مذکور را دارند داده است به گفته مفسران قرآن کریم مصداق الذین آمنوا و... علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است.^۱

اما آنچه آقای سروش از غزالی نقل کرده اگر به همان عمومیت‌اش مقبول باشد، پس هم سخن او و هم سخن ناقل آن مردود است چون این کلام از خدا و پیامبر نیست، تا حجیتش پشتوانه شخصیت غزالی باشد، پس لابد عمومیت آن را تخصیص می‌زنید، یعنی خدا، پیامبر، صادقان، کسانی که حرف‌شان مستند و حیانی و یا عقلانی دارد قبول است، شیعه نیز سخن امامان اهل بیت علیهم السلام را مستند و معتقد به وحی و عقل می‌دانند و می‌پذیرند، افزون بر این سخن یاد شده از ابتکارات غزالی نیست بلکه دستور قرآن و اهل بیت علیهم السلام و اتفاق دانشمندان شیعه همین است که: لا تقف ما لیس لک به علم؛ ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرون، ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً لذا فقهاء، متکلمان و مفسران شیعی تا یقین نکنند که فلان عقیده یا حکم مستند به شارع است آن را معتبر نمی‌دانند لذا بر قیاس و استحسان و... ارزشی قایل نیستند.

آقای سروش از شیعه غلوآمیزی در ایران، سخن گفته است اگر مراد عوام و عاشقان بی‌آلایش هستند، هیچ‌گاه ملاک تثبیت عقاید رسمی نیستند و از آقای سروش هم بعید است که عقیده‌ی یک مکتب را از رفتار عوام استخراج کند، و اگر مراد شیعه رسمی مکتبی است که عقیده آن‌ها نسبت به خاتمیت و امامت روشن است و مقداری هم روشن شد.

مهدویت تداوم راه امامت

اما خصلت و مفهوم مهدویت به نظر آقای سروش غیر از مفهوم و معنای ولایت است و حال آن که مهدی علیه السلام یکی از همان امامان و مصداق امامت است که بیان شد هیچ تعارضی با خاتمیت ندارد بلکه بنابر آنچه در فلسفه خاتمیت بیان شد

۱. ر.ک: طباطبایی، المیزان، ذیل آیه ۵۵ و ۵۶ مائده.

امامت تحکیم کننده خاتمیت است، حفاظت‌های ائمه از میراث پیامبر است که دین و کتاب از تحریف مصون مانده تا نیاز به نبی جدید نباشد.

بنابراین انگشت گذاشتن روی خصوص مهدویت لطفی ندارد، اگر بیان آقا، کارگر افتاد در همان قالب تعارض امامت با خاتمیت کافی بود. چنان که استشهادات او بر سخنان اقبال ره آوردی برایش ندارد، همان‌گونه که در نقد سخنان خود اقبال در باب خاتمیت، گفته آمد، اولاً اصل فلسفه بافی‌ها مبنی بر این که خاتمیت یعنی رهایی بشر از قید وحی و ارزش‌دهی به عقل استقرایی مورد پذیرش نیست ثانیاً همان بد فهمی که برای سروش نسبت به آموزه امامت و مهدویت پیش آمده است برای اقبال نیز چنین است، با این فرق که بساء آقای سروش می‌دانسته ولی غفلت کرده است اما اقبال شاید به عمق اندیشه امامیه واقف نبوده است، لذا در مقام نقد از ابن خلدون تقدیر می‌کند، معلوم است که برداشت ابن خلدون از امامت شیعه چه بوده است.

و نیز سبر و تقسیم آقای سروش که نتیجه گرفت، علم خطاناپذیر تنها وحی است و مفهوم مجتهد معصوم، تناقض است، براساس حصر عقلی نیست، چه کسی یا چه برهان عقلی می‌گوید که دانش بی‌واسطه کسب و اجتهاد تنها وحی است اگر چنین است پس به قول شما تجربه‌ها و معرفت‌های باطنی عرفاء چیست؟ پس همان‌گونه که قرآن مجید^۱ می‌فرماید چه بساء کسانی دانش‌های لدنی و غیراجتهادی و اکتسابی داشته باشند که نبی هم نباشند. دلایل عقلی که عصمت را برای انبیاء ثابت می‌کند حصر عصمت را ثابت نمی‌کند پس با چه دلیل عقلی یا نقلی می‌گویید هر کسی معصوم بود لابد پیامبر است.

قرآن حکیم مؤمنان را به دو دسته مقربین و اصحاب یمین تقسیم می‌کند که در علم و ایمان و مراتب معنوی و فهم امور دینی با هم تفاوت بسیار دارند از مقربان نیز چهار گروه نبیین و صدیقین و شهدا و صالحین^۲ که خداوند بر آنان نعمتی عظیم

۱. کهف / ۶۵ نمل / ۴۰.

۲. نساء / ۶۹.

ارزانی داشته و آنان را علم و صفاتی ویژه عطا کرده است و ما هر روز و شب از خداوند می‌خواهیم که ما را به راه آنان هدایت کند، "صراط الذین انعمت علیهم" نبیین همواره از میان صدیقین برگزیده می‌شوند اما تواند بود که صدیق پیامبر نباشد و همچنان امتیازات خاص خویش را داشته باشد در قرآن از مریم به عنوان صدیقه نام برده شده است و با وجود آن که می‌دانیم پیامبر نبوده، اما با ملایک سخن می‌گفت و با آسمان مرتبط بود...^۱

اما این بخش از سخن آقای سروش که مدعی است، قرآن و پیامبر سخن می‌گویند و کسی از حجیت آن سوال نمی‌کند کاملاً مردود است هم قرآن هم رسول خدا و هم ائمه علیهم‌السلام همواره از روی حجت و برهان و دلیل سخن می‌گفتند، و اگر در مواردی مخاطبان دلیل مطالبه نمی‌کردند و سخن امامان علیهم‌السلام را روی چشم می‌گذاشتند به خاطر اعتماد و اطمینانی بوده که آن‌ها به پیامبر و امام داشتند و باور داشتند که آنان بدون دلیل حرف نمی‌زنند.

برهان در قرآن

قرآن مجید افزون بر این که خود را به عنوان برهان و نور معرفی کرده استدلال‌های فراوانی در جای جای آن به کار گرفته است. و اگر قرآن از دیگران برهان می‌طلبد «قل هاتوا برهانکم» بدان خاطر است که هم خود برهان است و هم برهان اقامه می‌کند از این رو می‌گوید «یا ایها الناس قد جائکم برهانٌ من ربکم و انزلنا الیکم نوراً مبیناً» ای مردم در حقیقت برای شما از جانب پروردگارتان برهان آمده است، و ما به سوی شما نوری تابناک فرو فرستاده‌ایم.

اگر کتاب الهی کاوش کامل و در آیاتش دقت شود دیده می‌شود که بیش از سیصد آیه مردم را به تفکر، تذکر و تعقل دعوت نموده، و یا به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم استدلالی را برای اثبات حقی و یا از بین بردن باطلی می‌آموزد، و یا استدلال‌هایی را از پیامبران و اولیاء خود چون نوح، ابراهیم، موسی، لقمان، مؤمن آل فرعون و... نقل می‌کند.

۱. بهمن پور، نقد بر پاسخ اول سروش، ص ۲.

دانشمند حیران

ظاهر برداشت دوم با چهارم یکی است یا دست کم این دو برداشت در یک وادی قدم می‌زنند بنابراین می‌توان گفت آقای سروش از اندیشهٔ واحد خاتمیت سه برداشت متفاوت دارد که هیچ وجه مشترکی با هم ندارند، و مخاطب نمی‌داند که راز و فلسفهٔ خاتمیت چیست و خاتمیت کجا می‌رود، آیا راه آسمان بسته است یا حتی برای عارف و هر انسانی راه باز و دین در حال توسعه است؟!

آقای سروش گویا در هر موضعی که سخن می‌گوید از مواضع و آرای دیگر خود غافل می‌ماند تلقی سوم وی با تلقی دوم به هیچ وجه سازگار نمی‌باشد؛ براساس تلقی دوم، دیگر تجربه‌های دینی اعتبار نخواهد داشت، به عبارت دیگر گرچه با پایان یافتن نبوت، الهامات و مکاشفات و کرامات اولیای الهی پایان نیافته است ولی حجیت و اعتبار گذشتهٔ آن‌ها پایان یافته است. برای بشر رشد یافته و به کمال عقلانی رسیدهٔ دورهٔ خاتمیت، این امور دیگر حجیت و سندیت ندارد و مانند هر حادثه و پدیدهٔ دیگر باید مورد تجربهٔ عقلانی قرار گیرد، عصر خاتمیت عصر عقل است.

عقل، تجربیات معنوی باطنی و دینی را به چیزی نمی‌گیرد، مگر آن که با معیارهای خود صحت و اعتبار حقایق کشف شده از آن مسیر را کشف کند.^۱ در برداشت چهارم ائمه علیهم‌السلام را نیز در ردیف تجربهٔ بی‌اعتبار عارفان، قرار می‌دهد و غلظت خاتمیت را به قیمت نفی جایگاه ثقل اصغر، در کنار ثقل اکبر، تحکیم می‌کند. حال با این تلقی چگونه می‌توان در روی کردی متناقض بر طراوت تجربه‌های دینی در عصر خاتمیت و تکرار و تجدید تجربهٔ پیامبرانه و احیاء و تکامل دین از این رهگذر تکیه و تاکید کرد؟ البته آقای سروش حتی این تجربه‌ها را نیز ناممکن تلقی کرده است "حصول تجربه‌های دینی پیامبرانه اصلاً ناممکن شده است و خاک تاریخ دیگر پیامبر پرور نیست"^۲

۱. محمد جعفری، نشریهٔ معرفت، ش ۷۴، ص ۴۵ (معنا و مبنای خاتمیت از منظر روشنفکران).

۲. سروش، دینداری تجربت‌اندیش، سنت و سکولاریزم، ص ۲۰۱ و ۱۸۹.

تنها محملی که می‌توان برای سخن‌های متعارض او در باب اندیشه خاتمیت یافت، این است که به لوازم نظریه‌های خود اشراف ندارد، چنان که خودش می‌گوید "در واقع هیچ صاحب نظری را نمی‌توان یافت که به تمام لوازم نظریه خود آگاه باشد؛ چون نظریه‌ها به تدریج و توسط افراد دیگر در نسل‌های بعد بسط پیدا می‌کند و آن‌گاه معلوم می‌شود که در باطن آن نظریه چه بوده است."^۱

لازم به ذکر است که جای جای سخنرانی اخیر آقای سروش در دانشگاه سربین فرانسه، مخدوش و فاقد ارزش علمی است و بیشتر حالت خطابه سیاسی دارد تا طرح نظریه علمی.

ایشان رفتار زائران ساده اماکن مقدسه را جزء عقاید شیعه گرفته و بر آن تاخته است برخی از قیام‌های بنام مهدویت و برخی ادعاهای را نشانه چالش این عقیده گرفته‌اند.

از آن جا که موضوع سخنرانی رابطه مردم سالاری (دموکراسی) و تشیع بوده است ربطی چندانی با موضوع خاتمیت و به ویژه مهدویت نداشته است چون مرجع و زیربنای این بحث برگشت بر این اصل دارد که رابطه میان حق حاکمیت دین (خدا و رسول) با دموکراسی (مردم سالاری) چگونه است؛ یعنی خدا محوری یا مردم محوری، همان بحث دیرینه که دیگران مبتکر آن بوده‌اند. صورت بحث این می‌شود که، حکومتی بر مبنای ولایت فقیه ولایت مهدویت، ولایت علوی، ولایت نبوی و ولایت دینی سرانجام به حکومتی خدایی می‌رسد، آیا حکومتی براساس باور دینی با حکومتی براساس انسان محوری و دموکراسی قابل جمع است و رابطه دارند یا نه؟ بحث این بوده است؛ حال این که چرا صورت بحث توسط آقای سروش در مصداق ولایت و امامت خلاصه شده است بماند.^۲

۱. جعفری، معنا و مبنای خاتمیت از منظر روشنفکران، ص ۴۵، نشریه معرفت شماره ۷۴ به نقل از: قبض و بسط تئوریک شریعت، ۱۴۶.

۲. پاسخ این قسمت سخنان سروش در جزوه شماره دوم تحت عنوان «مهدویت، ولایت فقیه و دموکراسی» که در جمع مهدی پژوهان طرح و بحث شده است منتشر خواهد شد.

حضرت مهدی عج نه نبی تشریحی و نه نبی تبلیغی:

تا این جا روشن شد که آموزه خاتمیت با اصل امامت و مهدویت هیچ تعارضی ندارد بلکه مهدویت مقوم خاتمیت است و مشروح مطلب در بحث خاتمیت از منظر شهید مطهری معلوم خواهد شد. شبهه که اخیراً آقای سروش طرح کرده است در حقیقت مبتکر آن اقبال لاهوری بوده است و آن شبهه این که: اگر خاتمیت اصل بی نیازی بشر به وحی و آسمان است و امامت یعنی تداوم وحی و اتصال به آسمان پس امامت و مهدویت با خاتمیت سازگار است. پاسخ اصلی جامع و محوری به این شبهه چنین می شود که: شیعه امامیه معتقد است که پس از قرآن هیچ تشریح و قانون جدیدی توسط هیچ کسی نخواهد آمد چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله تمام احکام و دستورات را تا ابد به همه انسان ها بیان کرده است و امامان اهل بیت علیهم السلام هیچ گاه حکم و تشریح جدید نیاورده و نمی آورند پس نبوت تشریحی خاتمه پیدا کرده است: و نیز امامان اهل بیت علیهم السلام هیچ گاه نبی تبلیغی هم نبوده اند، هر چند وظایف نبی تبلیغی را مانند حفظ دین از نابودی و تحریف، توضیح، تشریح و تبیین دین، تفسیر معصومانه قرآن و هدایت جامعه و مسلمانان را عهده دارند ولی اشتراک در این وظایف، موجب نمی شود نبوت تبلیغی پایان نیافته باشد و عقیده به امامت در اعصار گذشته و عقیده به مهدویت در عصر حاضر منافی خاتمیت تبلیغی باشد، چون مراجعه به قرآن و سخنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله به خوبی نشان می دهد که نبی تبلیغی شئون و وظایف دیگری هم داشته است که شیعه آن وظایف را هیچ گاه به امامشان قایل نیستند، اهم وظایف و شئوناتی که در نبی تبلیغی است و در امام نیست و وجه افتراق این دو عقیده است ذیلاً برگرفته از قرآن مجید بیان می شود:

یکم: در آیات صریحاً آمده است که به انبیاء تبلیغی مانند انبیاء تشریحی وحی می شده است درباره یوسف علیه السلام آمده است: و اوحینا الیه لتنبئهم بامرهم هذا، ذلک من انبیاء الغیب نوحیه الیک^۲

۱. یوسف / ۱۵.

۲. یوسف / ۱۰۲.

و درباره حضرت اسماعیل و اسحق آمده است و... انا اوحینا الیک كما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده و اوحینا الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان...^۱

و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة و کلاً جعلنا صالحین و جعلنا هم ائمة یتهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوالنا عابدين.^۲

دوم: نبی تبلیغی احکام و دستورت ویژه و خارج از شریعت قبلی دریافت می کرده است:

مثلاً درباره حضرت یحیی آمده است: قال رب اجعل لی آية قال آیتک الا تکلم الناس ثلاثة ايام الا رمزاً^۳

درباره حضرت صالح آمده است: و نبئهم انّ الماء قسمة بینهم کل شرب محتضر^۴ لها شرب و لکم شرب یوم معلوم.^۵

سوم: اصطلاح نزول و فرو فرستادن (وحی یا کتاب) به انبیاء تبلیغی نسبت داده شده است قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا و انزل الی ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط^۶

چهارم: از انبیاء تبلیغی مانند انبیاء تشریحی معجزه و آیه می خواستند و خداوند هم به آنها آیه (معجزه) داده است مثلاً از حضرت صالح که نبی تبلیغی است معجزه خواستند: ما انت الا بشر مثلنا فأت بآیه ان کنت من الصادقین قال هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم^۷ و آتینا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها و ما نرسل بالایات الا تخویفاً^۸ ثم ارسلنا موسی و اخاه هارون بآیاتنا و سلطن مبیین^۹ قال شعیب یا

۱. نساء / ۱۶۳.

۲. انبیاء ۷۲ و ۷۳.

۳. آل عمران / ۴۱.

۴. قمر / ۲۸.

۵. شعراء / ۱۵۵.

۶. بقره / ۱۳۶ و آل عمران / ۸۴.

۷. شعراء / ۱۵۴ و ۱۵۵.

۸. اسراء / ۵۹.

قوم أرايتم ان كنت على بينة من ربي^۹.

پنجم: برخی انبیاء تبلیغی کتاب داشته‌اند: مانند حضرت داود علیه السلام و لقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر^{۱۱} و کتاب‌های گوناگونی که در متن تورات به انبیاء تبلیغی و تشریحی نسبت داده شده است شاهد بر مدعا است و نیز در قرآن خطاب به هارون و موسی آمده است: و آتیناهما الكتب المبين^{۱۲} و لقد آتينا موسى و هارون الفرقان و ضياءً و ذكراً للمتقين^{۱۳} یعنی هارون شریک اخذ کتاب و وحی بوده است.

ششم: برخی انبیاء تبلیغی، تشریح و حکم جدید و بی سابقه صدور می‌کردند که نشانی در کتاب‌های پیشین نداشته است:

وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذِ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذِ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كَلَّا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ وَ كُنَّا فَاعِلِينَ^{۱۴}

و داوود و سلیمان را به یاد آر آن لحظه که در کار زراعتی که گوسفندان قوم شبانه در آن چریدند داوری می‌کردند و ما گواه داوری کردنشان بودیم و حکم حق را به سلیمان فهمانیدیم و هر دو را فرزاندگی و دانش داده بودیم و کوه‌ها را رام داوود کردیم که (با او) تسبیح می‌گفتند و پرندگان را نیز. آری ما این چنین کردیم.

از دقت در معنای جمله "وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذِ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذِ نَفَسَتْ فِيهِ"، استفاده می‌شود که آیات مذکور درباره داستان و واقعه‌ای بوده که میان دو نفر رخ داده، و به شکایت و مرافعه نزد داوود انجامیده است چون داوود علیه السلام در بنی اسرائیل سمت پادشاهی داشته، و خدا او را در زمین خلیفه قرار داده بود: "يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ" و اگر هم سلیمان در این قضیه مداخله‌ای

۹. مومنون / ۴۵.

۱۰. هود / ۸۸.

۱۱. انبیاء / ۱۰۵.

۱۲. صافات / ۱۱۷.

۱۳. انبیاء / ۴۸.

۱۴. انبیاء / ۷۸ و ۷۹.

داشته حتماً به اذن پدرش، و به خاطر یک علتی بوده که ممکن است آن علت این بوده که به اجتماع بفهماند فرزندش لیاقت جانشینی او را دارد، وگرنه معلوم است که در یک واقعه معنا ندارد دو حاکم حکم کنند، و حکم هر یک هم مستقل از دیگری باشد.

از اینجا معلوم می‌شود که مقصود از این که فرمود: "إِذْ يَحْكُمَانِ"، معنای مطابقی کلمه نیست، بلکه معنایش این است که درباره آن پیشامد مشورت می‌کردند، و یا مناظره و بحث می‌نمودند، نه این که هر دو حکم صادر می‌کردند.

و اینکه فرمود: "إِذْ يَحْكُمَانِ" که حکایت حال گذشته است، این وجه را کاملاً تایید می‌کند، چون می‌رساند که حکم کردنشان تدریجی بوده، و در زمان بعد نیز ادامه داشته و طوری بوده که وقتی مشورت تمام می‌شده یک حکم صدور می‌یافته، وگرنه جا داشت بفرماید: "اذ حکما".

و نیز مؤید آن، جمله "وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ" است، چون ظاهر آن دین است که ضمیر جمع در "حکمهم" به انبیا برگردد، و در کلام خدای تعالی مکرر آمده که خدا به انبیا حکم داده.

و این حکم واحدی بوده، که آن دو در کیفیت اجرای آن اختلاف داشته‌اند، و حکم سلیمان سبک‌تر و سازگارتر بوده است.

در روایات شیعه و اهل سنت هم همین معنا تایید شده، و خلاصه آن چه در روایات آمده این است که: داوود حکم کرد به نفع صاحب زراعت و علیه صاحب گوسفندان، به این که باید گوسفندان را به غرامت به صاحب زرع بدهد، و سلیمان حکم کرد به این که چون گوسفندان منافع زمین را تلف کرده‌اند، صاحب گوسفند باید منافع آن گوسفندان، یعنی شیر و پشم و متاع آن‌ها را تا آخر سال به صاحب زراعت بدهد.

بعید هم نیست که حکم مساله این بوده که صاحب گوسفند آنچه را که از زراعت تلف شده ضامن است، و این ضامن از نظر قیمت با قیمت گوسفندان برابری می‌کرده، لذا داوود حکم کرده که خود رقبه گوسفندان را به غرامت بدهد و سلیمان

حکم آسان‌تری داده و آن این بوده که صاحب زراعت به جای استیفای منافع زمینش که نمی‌تواند بکند، آن منافع را از گوسفندان طرف بگیرد، و آن نیز از نظر قیمت تقریباً با حکم داوود برابر است، برای این که منفعت یک ساله یک گوسفند را اگر در نظر بگیریم، تقریباً برابر با قیمت خود آن گوسفند خواهد بود.

پس این که فرمود: "وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ" تقدیرش: "اذکر داود و سلیمان" است یعنی:

به یاد آر سلیمان و داوود را. زمانی که درباره زراعت حکم کردند، زمانی که گوسفندان مردمی شبانه در آن بیافتادند و تبااهش کردند، و ما همواره شاهد حکم انبیا بوده‌ایم.

بمَث (روایتی)

[چند روایت درباره حکم داوود و سلیمان در ذیل آیه: "وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذِ يَحْكُمَانِ"] آمده است.

در کتاب "من لا يحضره الفقيه" آمده که جمیل بن دراج از زراره از امام ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه "وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذِ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذِ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ" فرمود: آن دو بزرگوار با هم مباحثه کردند و خدا فهم مساله را نصیب سلیمان کرد.

کافی از ابی بصیر روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام معنای آیه "وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذِ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذِ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ" را پرسیدم فرمود: "نفس - به زراعت زدن گوسفندان" جز در شب نیست و صاحب زراعت باید زرع خود را در روز محافظت کند نه شب هم چنان که صاحب حیوان باید حیوان خود را در شب حفظ کند نه در روز چون در روز چوپانان آن‌ها را می‌چرانند و سیر می‌کنند پس اگر در روز زرع کسی را فاسد کند چیزی بر او نیست زیرا صاحب زرع باید زراعت خود را حفظ کند و صاحب حیوان باید حیوان خود را در شب ضبط کند چون صاحب زرع زراعتش را رها می‌کند پس اگر در شب چیزی از زراعت مردم را فاسد کرد ضامن

است و لذا در آیه کلمه "نفس" به کار رفته.

حضرت داوود در این مساله حکم کرده بود به این که صاحب زراعت همه گوسفندان را به غرامت بگیرد، ولی حضرت سلیمان علیه السلام حکم کرد به این که شیر و پشم یک سال گوسفند از آن وی باشد.

در کتاب "من لا يحضره الفقيه" در روایتی آمده است که داوود حکمی کرد که همه انبیا قبل از او به آن حکم می کردند، ولی خداوند به سلیمان وحی کرد که از این به بعد هر گوسفندی که به زراعت کسی لطمه بزند صاحب زرع بیش از آن چه که از شکم گوسفند بیرون می آید حقی ندارد، و از آن پس سنت بر همین قرار گرفت.

و مقصود از این که فرمود: "وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا" - به هر یک حکمی و علمی دادیم" نیز همین است، پس هر دو به حکم خدا حکم کرده بودند.

بنابر همه تفاسیر مطلوب حاصل است که این دو نبی تبلیغی بنیان گذار تشریح جدیدی بوده اند.

خلاصه سخن و پاسخ نهایی به کسانی که امامت و مهدویت را ناسازگار با خاتمیت می دانند:

اولاً - امام دریافت کننده وحی تشریحی و صاحب کتاب و شریعت نیست (نفی نبوت تشریحی)

ثانیاً - انبیا تبلیغی مخاطب وحی و مورد نزول کتاب بوده اند و در مواردی احکام و تشریح بی سابقه و جدید می آوردند، صاحب معجزاتی مبنی بر حقانیت مقام نبوت بودند، مردمان از آن ها بینه و معجزه می خواستند و امام هیچ کدام از این علائم را ندارد (نفی نبوت تبلیغی)

ثالثاً - این که در عصر پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله عقل استقرایی جای تشریح و وحی نشسته است و یا این که بلوغ عقلی و رشد توان انسان ها در دریافت برنامه نهایی علت ختم نبوت است آیا مراد عقل استقرایی و رشد توان همه انسان های عصر رسالت است، یا برخی از انسان ها، صورت اول قطعاً باطل است، عقل جمعی و

تمدن‌های اطراف شبهه جزیرهٔ عرب به مراتب مترقی‌تر بود لذا آنان مناسب خاتمیت بودند مانند تمدن مصر، سومر، بابل و...

حوادث پس از رحلت رسول اکرم ﷺ به خوبی ناتوانی مسلمان مبنی بر رشد و بلوغ عقلی و بی‌نیازی از حضور شارع معصوم را ثابت می‌کند شخصیت‌های طراز اول از وجود برخی آیات قرآنی اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند احکام بسیار ساده قرآن را نمی‌فهمند و...

پس لابد مراد از بلوغ و رشد بشر جهت دریافت برنامهٔ نهایی، برخی از اصحاب و یاران پیامبراند که بدون شک آنان همان امامان معصوم علیهم‌السلام است.

رابعاً - امام هیچ‌گاه حکم و تشریح جدید نمی‌آورد بلکه با استفاده از علم بی‌پایانی که خود رسول خدا در اختیار آنان گذاشته است به تفسیر و تبیین معصومانۀ دین می‌پردازند و ناگفته‌های شریعت را در طول زمان می‌گویند.

خامساً - میان حسبناکتاب الله که تنها یک نفر شعار داد و خیال بی‌نیازی به امام معصوم علیه‌السلام را در سر داشت و در نتیجه گروهی خیال کردند قرآن پاسخگوی همه نیازها و پرسش‌ها است، با روش فقهی شیعه در عصر غیبت حضرت مهدی عج که به نوعی از حضور پیشوای الهی محروم شده و تنها قرآن در میان آن‌ها است بسیار تفاوت دارد، چون اولاً زمینه‌سازی‌های در طول ۲۵۰ سال توسط یازده امام معصوم علیهم‌السلام شد که حقیقت تفسیر و تبیین قرآن و اسلام انجام شد، امامان با بیان صدها حدیث صحیح و تربیت شاگردان کاردان راه درست مراجعه به قرآن را یاد مردم می‌دادند به خلاف روش اهل سنت که به ادعای خود آقای سروش، اهل سنت کار عظیم اسلامی را با تعداد انگشت‌شمار حدیث آغاز کردند ثانیاً امامان علیهم‌السلام نواب خاص و عام معرفی کردند تا مسلمانان در عصر غیبت متحیر نباشند.

درس ششم: راز و فلسفه خاتمیت از نظر شهید مطهری

استاد مطهری از معدود شخصیت‌های دینی است که با استفاده از قرآن و سنت و عقل و تجزیه به تحلیل اندیشه خاتمیت پرداخته است و همچون استادش مرحوم علامه طباطبائی نوآوری‌هایی داشته است، عمده نظرات ایشان در سه کتاب (ختم نبوت، خاتمیت و وحی و نبوت) پیرامون خاتمیت مطرح شده است.^۱ ایشان بحث از فلسفه ختمیت را مایه استحکام ایمان می‌داند.^۲

پاره از دیدگاه‌های استاد مطهری در نقل و نقد سخنان اقبال بیان شد و این جا به دیدگاه جامع ایشان پرداخته می‌شود، استاد شهید با توجه به نبوت تشریحی و تبلیغی و اشاره به جایگاه علمای اسلام و عنصر اجتهاد و قوانین ثابت و متغییر، چهره کامل خاتمیت را ترسیم می‌کند. ایشان تلاش دانشمندان اسلامی را معطوف به کشف راز خاتمیت می‌داند^۳ و با نگاهی به گذشته ادیان علت تجدید انبیاء را کشف و آن را در عصر اسلام منتفی اعلام می‌کند.^۴

فلسفه ختم نبوت تشریحی

اول) موقوفه ماندن قرآن مجید از نابودی و تخریف:

یکی از علل تجدید رسالت و ظهور پیامبران جدید تحریف و تبدیل‌هایی است که در تعلیمات و کتب مقدس پیامبران رخ می‌داده است و به همین جهت صلاحیت

۱. در کتاب‌های، اسلام و مقتضیات زمان، آشنایی با قرآن و نقدی بر مارکسیسم نیز اشاراتی راجع به خاتمیت دارد.

۲. خاتمیت، ص ۱۰.

۳. ختم نبوت، ص ۷.

۴. همان، ص ۱۱.

خود را برای هدایت مردم از دست می‌دادند. غالباً پیامبران احیا کننده سنن فراموش شده و اصلاح کننده تعلیمات تحریف یافته پیشینیان خود بوده‌اند.

بشر چند هزار سال پیش نسبت به حفظ موارث علمی و دینی ناتوان بودند آن‌گاه که بشر می‌رسد به مرحله از تکامل که می‌تواند موارث دینی خود را از دست تحریف نگهداری کند علت عمده تجدید پیام و ظهور پیامبر جدید منتفی می‌شود و شرط لازم (نه شرط کافی) جاوید ماندن یک دین، موجود می‌شود.

انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون^۱ به جوهر و هسته مرکزی اندیشه خاتمیت اشاره می‌کند.^۲

پس در حقیقت یکی از ارکان خاتمیت، دست نخورده ماندن میراث پیامبر خاتم است که تا آخر دنیا به همان صورت کامل روز نزول در دست همگان قرار می‌گیرد.

دوم) توانایی و آمادگی بشر جهت دریافت برنامه کامل و نهایی:

قرآن اصرار دارد که دین از اول تا آخر جهان یکی بوده است^۳ و نام آن اسلام است.^۴ اختلاف برنامه پیامبران در پاره از مسایل بوده که هر کدام شریعت خاصی داشته‌اند.^۵ اصول فکری و عملی و هدف همه یکی بوده است و همه به سوی یک شاهراه دعوت می‌کردند، تفاوت تعلیمات انبیاء از نوع تفاوت کلاس‌های عالی‌تر با پایین‌تر است.

بشر در مسیر تکامل خود مانند قافله است که در راهی به مقصد معینی حرکت می‌کند که هر چندی نشانی می‌گیرد تا می‌رسد به جای که نقشه کلی راه را بگیرد و از راهنمای جدید بی‌نیاز شود.

۱. حجر / ۹.

۲. مطهری، ختم نبوت، ۱۳ - ۱۱؛ همو، وحی و نبوت، ص ۴۲ - ۴۱؛ خاتمیت، ص ۱۶.

۳. شوری / ۱۳.

۴. آل عمران / ۶۷.

۵. مائده / ۴۸.

پس در حقیقت یکی از ارکان خاتمیت بلوغ اجتماعی بشر است.^۱

سه) فتح همه مراتب کمال:

از نصوص اسلامی برمی آید که دیگر انبیاء مقدمه ظهور نبوت کلی و ختمی و قانون اساسی یگانه الهی بوده اند^۲، پیوند نبوتها و رابطه اتصالی آنها می رساند که خاتمیت، مرتفع ترین قله آن است. عرفای اسلامی می گویند الخاتم من ختم المراتب باسرها یعنی پیامبر خاتم آن است که همه مراحل را طی کرده و راه نرفته و نقطه کشف نشده از نظر وحی باقی نگذاشته است... بدیهی است که هر مکاشفه دیگر، جدید نخواهد بود، از قبیل سرزمین رفته شده است.^۳

چهارم) جامعیت، اكمال و پویایی:

یک طرح به شرط فطری بودن، جامع بودن، کلی بودن و به شرط مصونیت از تحریف و تبدیل و به شرط حسن تشخیص و تطبیق در مرحله اجرا می تواند برای همیشه رهنمون و مفید و مادر طرحها و برنامهها و قوانین جزئی بی نهایت گردد.^۴ ... تا بدان جا که بشریت رسید به حدی که آن مکتب به صورت کامل و جامع عرضه شد و چون بدین نقطه رسید نبوت پایان پذیرفت^۵ و تمت کلمة ربک صدقا و عدلاً لا مبدل لکلماته.^۶

مسائلی که بشر از طریق وحی و الهام باید آنها را کشف کند و از این طریق باید به بشر الهام بشود نامتناهی نیست، محدود و متناهی است، وقتی آن چه که در ظرفیت و استعداد بشر است بیان شد مطلب ختم می گردد.^۷

۱. همان؛ خاتمیت، ص ۳۰ و ص ۳۸.

۲. مطهری، ختم نبوت، ص ۲۴ به نقل از بحارالانوار ۱۶۶/۶ و صحیح مسلم، ۷/۳.

۳. همان، ۲۷ - ۲۳؛ همو، خاتمیت، ص ۵۷.

۴. ختم نبوت، ص ۲۹ و ۳۴؛ همو، خاتمیت، ص ۵۷.

۵. وحی و نبوت، ص ۴۰.

۶. انعام / ۱۱۵.

۷. خاتمیت، ص ۵۹.

اسلام با معارف متعادل خود همان راهنمایی کلی و جامع را داده است، قرآن کتابی است که روح همه تعلیمات موقت و محدود کتب دیگر آسمانی را که مبارزه با انواع انحراف‌ها و بازگشت به تعادل است در بردارد، این است که قرآن خود را «مهیمن»^۱ و حافظ سایر کتب آسمانی می‌خواند.^۲

فلسفه ختم نبوت تبلیغی:

از آن جا که برخی رازها و فلسفه‌های که ختم نبوت تشریحی را اعلام می‌کند منافات با ادامه نبوت تبلیغی ندارد لذا لازم است برای ختم نبوت تبلیغی نیز فلسفه افزون بر آن چه در ختم تشریحی بیان شد جستجو شود، نیازهای که اقتضای نبوت تبلیغی را دارد؛ بیشتر از نیازهایی است که اصل نبوت را خواستار است به عبارت دیگر رسالت‌ها و اهداف نبوت تبلیغی و تشریحی کاملاً یکی نیست تا اگر جایگزینی برای نبوت تشریحی پیدا شد جانشین برای نبوت تبلیغی هم باشد و یا اگر دلایلی موجب ختم نبوت تشریحی شد همان دلایل موجب ختم نبوت تبلیغی هم باشد برخی از عوامل و نیازهایی که اقتضای نبی تبلیغی را می‌کند عبارت است از: مرجعیت جهت حل اختلافات در شریعت خاتم؛ استخراج برخی احکام و معارف از متن دین خاتم که جدیداً مطرح می‌شود؛ تفسیر و بیان گوشه‌های پنهان شریعت؛ نظر شریعت موجود محفوظ کامل جامع نسبت به رویدادهای جدید و...

پس در دین خاتم باید سیستمی تعبیه شده باشد که پاسخ‌گوی نیازهای مذکور هم باشد.

این جا است که استاد شهید راز و فلسفه برای پایان نبوت تبلیغی بیان می‌فرمایند:

اول) بلوغ و رشد عقل و علم و تمدن بشری - (نقش امامان و سپس علماء در دین

خاتم)

۱. مائده / ۴۸.

۲. ختم نبوت، ۲۳ - ۱۳؛ وحی و نبوت، ۴۲ - ۳۸؛ خاتمیت، ۴۹.

مرحوم مطهری ابتداء میان ماهیت نبوت تشریحی و نبوت تبلیغی و نیز میان وحیی که به پیامبر تشریحی و وحیی که به پیامبر تبلیغی می‌شود فرق می‌گذارد و سپس تداوم کار نبی تبلیغی را به عهده عقل و علم در قالب عالمان دینی می‌گذارد.^۱ حقیقت این است که وظیفه اصلی نبوت و هدایت وحی، همان وظیفه اول (تشریح) است، اما تبلیغ و تعلیم و دعوت، یک وظیفه نیمه بشری و نیمه الهی است.^۲

وحی، عالی‌ترین و راقی‌ترین مظاهر و مراتب هدایت است. وحی، رهنمون‌هایی دارد که از دسترس حس و خیال و عقل و علم و فلسفه بیرون است و چیزی از این‌ها جانشین آن نمی‌شود ولی وحیی که چنین خاصیتی دارد وحی تشریحی است نه تبلیغی، وحی تبلیغی برعکس است.

تا زمانی بشر نیازمند به وحی تبلیغی است که درجه عقل و علم و تمدن به پایه نرسیده است که خود بتواند عهده‌دار دعوت و تعلیم و تبلیغ و تفسیر و اجتهاد در امر دین خود بشود.

ظهور علم و عقل به عبارت دیگر، رشد و بلوغ انسانیت، خود به خود به وحی تبلیغی خاتمه می‌دهد و عالمان جانشین چنان انبیاء می‌گردند...^۳ از این رو است که پیغمبر اکرم علمای این امت را همدوش انبیای بنی اسرائیل یا برتر از آن‌ها می‌شمارد^۴ و علمای امت در عصر خاتمیت که عصر علم است، قادرند با معرفت به اصول کلی اسلام و شناخت شرایط زمان و مکان، آن کلیات را با شرایط و مقتضیات زمانی و مکانی تطبیق دهند و حکم الهی را استخراج و استنباط کنند (اجتهاد).^۵

۱. استاد مطهری در این جا (بررسی راز و علل ختم نبوت تبلیغی) به عصر غیبت توجه دارد که علماء به جای امام و پیامبر عهده‌دار برخی وظایف آنان هستند نه این که مراد از جانشینی علماء از ابتداء رحلت پیامبر و در عصر حضور ائمه یا ظهور حضرت مهدی (عج) باشد تا فلسفه ختم نبوت تبلیغی منافات با امامت و مهدویت داشته باشد؛ یا این که اصولاً مراد استاد از جانشینی عقل و عالمان دینی در عصر خاتمیت مطلق عالمان باشد که شامل عالمان معصوم (امامان) نیز باشد.

۲. ختم نبوت، ۳۵ - ۳۴؛ وحی و نبوت، ص ۴۳.

۳. ختم نبوت، ص ۳۶ و ص ۳۹.

۴. ختم نبوت، ص ۳۹.

۵. وحی و نبوت، ص ۴۳ و ص ۴۴.

هیچ دینی مانند اسلام با عقل پیوند نزدیک نداشته و برای او حق قایل نشده فقهای اسلام میان عقل و شرع رابطه ناگسستنی قایلند (کل ما حکم به العقل حکم به الشرع...)^۱

در عصر پیغمبرانی گذشته، عقل و علم بشر قادر نبود که مبلغ شریعت باشد، بشر چند هزار سال پیش به این جا نرسیده بود که دور هم بنشینند و درباره مسایل شریعت خودشان فکر و تجزیه و تحلیل و اجتهاد کنند، اصل قانون و تبلیغ به عهده وحی بود تا بشر به مصداق و درجه (علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم) می‌رسد...^۲. شهید مطهری با استفاده از آیات و روایات به دو وظیفه مهم علماء اشاره می‌کند. العلماء ورثة الانبياء علما نگهدارنده موارث انبياءاند.

(قد نصب نفسه لله سبحانه في ارفع الامور من اصدار كل وارد عليه و تصير كل فرع الي اصله) علماء وظيفه استخراج فروع را از اصولی که در شرع آمده است دارند.^۳

نقش علماء در دین خاتم، پاسداری از موارث آسمانی، حفظ قرآن از تحریف رسانیدن حقیقت قرآن به دست نسل‌های دیگر تا روزگاران نهایی همه از ساحت‌های گوناگون نیازمندی بشر به شریعت جدید است که در دین خاتم تعبیه شده است، چنانچه پاسخ‌گویی به نیازمندی‌های جدید استخراج آن‌ها از منابع پایان‌ناپذیر قرآن نیز دیگر راهکاری است که برای اندیشه خاتمیت پایدار شده است.

دوم) قابلیت‌های موهود در دین اسلام.

استاد شهید در پاسخ این پرسش که چگونه دین هزار و چند صد سال پیش به درد هدایت انسان امروز می‌خورد و چرا به دین و نبی جدید نیاز نباشد می‌فرماید: عقاید و احکام و مبانی اخلاقی اسلام از پویایی کافی برخوردار است، چنان قابلیت و

۱. ختم نبوت، ص ۵۸.

۲. خاتمیت، ص ۲۹ و ص ۸۷.

۳. خاتمیت، ص ۹۰.

استعدادی را دارد که می‌توان حکم هر متغیر و هر نیازی را از آن‌ها استخراج کرد. هر چند در طبیعت «پدیده‌ها» متغیراند اما قانون‌ها ثابت است. اسلام قانون است نه پدیده، اسلام آن وقت محکوم به مرگ است که با قوانین طبیعت ناهماهنگ باشد، اما اگر چنانکه خود مدعی است از فطرت و سرشت انسان و اجتماع سرچشمه گرفته‌باشد و با طبیعت و قوانین آن هماهنگی داشته باشد چرا بمیرد.

نیازمندی‌های اولی انسان همواره ثابت است مانند؛ نیازمندی به خوراک، پوشاک، مسکن و... نیازمندی به علم، زیبایی، نیکی، پرستش و... نیازمندی به عدالت، آزادی، تعاون و... اما نیازمندی‌های ثانوی که از نیازمندی‌های اول سرچشمه می‌گیرند متغیراند مانند نیازمندی به آلات و وسایل زندگی و... نیازمندی‌های ثانوی نیازهای ثابت و قوانین آن را تغییر نمی‌دهند.

یک قانون اساسی اگر مبنای حقوقی و فطری داشته باشد از دینامسیم زنده بهره‌مند است نه این که به تثبیت شکل ظاهری و جزئیات پردازد.^۱

اسلام در وضع قوانین و مقررات خود رسماً احترام به فطرت نهاده و وابستگی خود را با قوانین فطری اعلام نموده است، این جهت است که به قوانین اسلام امکان جاویدانگی می‌دهد^۲ که در بحث جاویدانگی اسلام در منابع مربوط آمده است.

اسلام برای احتیاجات ثابت و دایم بشر قوانین ثابت و لایتغیری در نظر گرفته و برای اوضاع و احوال متغیر وی وضع متغیری را پیش‌بینی کرده است، مانند...^۳

بحث مشروح پویایی اسلام در مباحث اجتهاد، احکام ثابت و متغیر، تحرک و انعطاف‌پذیری احکام اسلام بیان شده است.

سوم) توجه همه جانبه و عمیق به قرآن

دانشمندان اسلامی از جنبه‌های گوناگون، چنان به میراث پیغمبر توجه کردند،

۱. ختم نبوت، ص ۵۱ و ۴۹.

۲. ختم نبوت، ص ۵۸.

۳. همان، ص ۶۰.

که زوایای مهم هستی و اعتقادی و دستورات دینی را از بطن آن بیرون آوردند: برای کد امیک از کتب آسمانی به اندازه قرآن کار شده است؟ به محض نزول قرآن هزارها حافظ قرآن پیدا شد، هنوز نیم قرن نگذشته بود که به خاطر قرآن علم نحو و صرف و دستور زبان تدوین و لغت‌های زبان عربی جمع‌آوری می‌گردد. علم معانی و بیان و بدیع ابتکار می‌شود هزارها تفسیر و مفسر و حوزه‌های تفسیری به وجود می‌آید، روی کلمه به کلمه قرآن کار می‌شود...^۱

چهارده قرن است که قرآن آمده است و در طول این زمان همیشه طبقاتی بوده‌اند که کارشان مطالعه روی این کتاب مقدس بوده است کسی نمی‌تواند تعداد تفسیرهایی که نوشته شده را احصاء کند، این‌ها همان کاری را می‌کنند که انبیای گذشته در تبلیغ شرایع دیگر می‌کردند.^۲

جمع‌بندی:

استاد مطهری نتیجه سخن درباره فلسفه و راز خاتمیت را در چهار رکن جمع می‌کنند:

رکن اول خاتمیت - انسان و اجتماع:

اصول و طرح‌های اولی زندگی انسان، ثابت ولی فروع آن تغییرپذیر است، انسان در مدار ثابت حرکت می‌کند، اسلام این مدار را وسطیت و جامعیت قرار داده است.^۳ کذلک جعلناکم امة وسطاً... اسلام قوانین ثابت و متغییر فرستاده است.

رکن دوم خاتمیت - وضع فاص قانونگذاری اسلام:

اسلام اصول ثابتی دارد و فروع متغیری که ناشی از همین اصول ثابت است؛

۱. ختم نبوت، ص ۳۴.

۲. خاتمیت، ص ۳۴.

۳. خاتمیت، ص ۱۲۴.

یعنی به موازات انسان، اسلام قوانین دارد؛ آنچه مربوط مدار ثابت انسان است قوانین ثابت است.

رکن سوم خاتمیت - علم و اجتهاد:

وقتی عالمی به روح اسلام آشنا شد و توانست فروع را به اصول برگرداند، وقتی هدف‌های اسلام را شناخت، وسیله‌ها را شناخت، وسیله را به جای هدف نگرفت، وظیفه واقعی خود را انجام داده است، در شریعت ختمیه سمت مهندسی اداره این کارخانه عظیم را دارند نه سمت سازنده آن را...

رکن چهارم خاتمیت - وضع خاص موضوعات تفقه و اجتهاد:

تفقه و اجتهاد روی قرآن و سنت و اجماع و عقل صورت می‌گیرد، در این جا موضوع قرآن و سنت مورد توجه است؛ قرآن در هر زمانی می‌تواند موضوع مطالعه جدیدی قرار گیرد قرآن مانند شاهنامه یا گلستان نیست که مطالعه روی آن پایان پذیرد، بلکه قرآن گوینده‌اش خدا است نه بشر از این جهت مانند طبیعت است آورنده قرآن آورنده طبیعت است که در هر زمان بشر موظف است روی آن تدبر و تفکر کند، چنانچه هنوز به شناخت نهایی طبیعت بشر نرسیده است.

پس رکن چهارم خاتمیت، فیاضیت و پایان‌ناپذیری زمینه اجتهاد و استنباط است جوشانی و تمام نشدنی آن چیزی است که [به موجب آن] هر زمان تازه است.^۱

نقش عقل در تثبیت خاتمیت

مقایسه کوتاه اقبال و مطهری

هر دو اندیشمندان، بلوغ و رشد عقل جمعی بشری را یکی از موثرترین و مهم‌ترین مولفه‌های خاتمیت معرفی می‌کنند، اما مرحوم اقبال با دیدگاه خاص و مطالعاتی که از فلسفه غرب دارد در نهایت عقل را جایگزین وحی و ادامه زندگی اجتماعی و دینی

۱. خاتمیت، ص ۱۳۰-۱۲۲.

بشر را به عقل تجربی استقرایی می‌سپارد.

البته مفاد بالا لازمه سخن اقبال در بحث خاتمیت است و در جاهای دیگر اقبال به نیاز دایمی بشر به دین و اجتهاد پویا تصریح کرده است.^۱

استاد مطهری با توجه به معنای دقیق وحی و تفکیک ختم تبلیغی و تشریحی نبوت، جایگاه عقل در عصر خاتمیت را به گونه‌ی ترسیم کرده است که هم نیاز بشر به دین و هم نقش عقل در تداوم دین رعایت شده است.

مراحل نقش عقل در تحقق خاتمیت قرار ذیل است.

۱- استعداد دریافت برنامه‌نهایی.

۲- حفظ آن برنامه‌نهایی.

۳- استخراج و استنباط احکام فرعی از اصلی.

به عبارت دیگر می‌توان گفت از نظر شهید مطهری عقل در کنار نقل و هر دو از منابع دین محسوب شده است یعنی عقل می‌فهمد و کشف می‌کند که نقل چه گفته است عقل و نقل همدوش هم در خدمت وحی و دین هستند؛ اما از نظر اقبال عقل در برابر دین و وحی قرار گرفته است. که با آمدن عقل استقرایی و بلوغ بشر به دوران جوانی و پشت سر گذاشتن دوران کودکی، دیگر عصر نیاز به وحی به پایان رسیده و دیگر نگاه‌ها به آسمان نیست و عقل بشری از اسارت وحی به درآمده است. از نظر اقبال عقل استقرایی از همان آغاز و بلافاصله از رحلت پیامبر به جای وحی نشسته است، بنابراین امامت و مهدویت چندان با خاتمیت سازگار نمی‌افتد، اما در اندیشه استاد مطهری رسالت پیامبر پس از رحلت به دوش عقل و عالمان دین افتاده است که در عصر حضور و ظهور ائمه آنان پیشگام عالمان دینی‌اند و در عصر غیبت دیگر عالمان با اتکاء به سخنان امامان معصوم و قرآن و سنت پیامبر و عقل به اجتهاد می‌پردازند.

جمع‌بندی فلسفه و رازهای خاتمیت

با یک نگاه و جمع‌بندی می‌توان سرّ و رازهای خاتمیت که در سخنان دانشمندان دینی آمده است را این‌گونه بیان کرد.

برخی از تحلیل‌ها و رازهای خاتمیت به شخصیت، جایگاه و مراتب معنوی و کمال خود پیامبر ﷺ برمی‌گردد مانند تحلیل عرفا و برخی از متکلمان که وجود و شخصیت رسول اکرم ﷺ را در نهایت عروج و قرب به درگاه الهی می‌دانند که همه برنامه را برای ابد کشف فرمودند.

برخی تحلیل‌ها به مخاطبان وحی نبوی و مقدار رشد و بلوغ و توانمندی انسان‌های عصر خاتمیت برمی‌گردد مانند تحلیل‌های اقبال و شهید مطهری که حکایت از توانمندی بشر عصر حضرت محمد ﷺ در دریافت آخرین برنامه الهی و نگهداری آن از تحریف‌ها و نیز استخراج فروعات از آن می‌باشد.

برخی تحلیل‌ها به کارآیی، پویایی و ماندگاری خود متن قرآن و سنت رسول اکرم ﷺ برمی‌گردد مانند: کمال، جامعیت، فطری بودن، تعبیه جایگاه امامت، عنصر اجتهاد، کمال دین که با خاتمیت ملازمه بین دارد، وقتی یک برنامه در شکل کامل بیان شد به گونه‌ای که مطلبی باقی نمانده باشد، عین معنای ختم است. اصل لزوم و حسن بعثت با دین دلیل عقلی بود، که بشر با ناتوانی‌های ممزوج است، نمایاندن سعادت و کمال حقیقی دست خداوند است، حال اگر آنچه برای بشر لازم بود بیان شد، این نیاز و لزوم پاسخ یافته است و نبوت به پایان می‌رسد.^۱

برخی تحلیل‌ها نیز به شرایط زمانی و مکانی عصر رسول اکرم ﷺ برمی‌گردد مانند این بیان که قبل از عصر اسلام این امکان برای انبیاء نبود که رسالت و پیام خود را به سراسر جهان اعلام کنند یعنی رسالت جهانی برای یک فرد میسر نبود.^۲

همان‌گونه که بیان شد، برخی از متفکران خاتمیت را با دلیل عقلی ثابت نمی‌دانند و تلاش عقل را تنها متوجه معقول‌سازی جریان خاتمیت می‌دانند و

۱. هادوی تهرانی، همه چیز در عامل سوم، نشریه انتخاب، ۷۸/۳/۲۲ ص ۳.

۲. مصباح یزدی، آموزش عقاید، جلد ۲، ص ۳۷۷.

برخی نیز اصل خاتمیت را - نه خاتمیت اسلام - با دلیل عقلی قابل اثبات می‌دانستند؛ بنابر هر دو نظر، می‌توان گفت که آنچه از رازها و اسرار خاتمیت بیان شد، تمام فلسفه و رازها نیست بلکه حکمت‌ها و اسراری نیز است که جز خداوند بر دیگران معلوم نیست، و برخی نیز بر این نظراند که قاطع‌ترین راز خاتمیت این است که بگوییم خواست خدا این بود و خدا براساس حکمت بالغه و علم مطلق خویش صلاح دید اسلام دین خاتم باشد^۱ الله اعلم حیث يجعل رسالته^۲

۱. مصباح یزدی، راه و راهنماشناسی، ۱/۱۸۴.

۲. انعام / ۱۲۴.

درس هفتم: منکران خاتمیت

در مباحث پیشین روشن شد که مفهوم نبوت حضرت محمد ﷺ پیامبر خاتم است خاتم النبیین لقب معروف حضرت محمد ﷺ است که اقرار به رسالت او همان اقرار به خاتمیت او است پس در حقیقت انکار خاتمیت مساوی با انکار اصل رسالت آن حضرت است، لذا خاتمیت و جهانی بودن رسالت اسلام از ضروریات است.

به عبارتی همه منکران رسالت نبی اکرم ﷺ منکر خاتمیت نیز هستند مانند، یهود و نصاری و... اما این جا بیشتر طرف سخن منکرانی است که حقانیت رسول اکرم ﷺ را پذیرفته‌اند اما منکر جهانی بودن و خاتم بودن آن شده‌اند.

از آنجا که خاتمیت لازمه نبوت پیامبر اسلام و از ضروریات دین اسلام است و نبوت رسول اکرم ﷺ بدون خاتمیت شناخته شده نیست، لذا انکار خاتمیت او مساوی با انکار اصل نبوت آن جناب است و فرقه‌های که مدعی قبول اسلام و منکر خاتمیت‌اند اصلاً جزو مذاهب و فرقه‌های اسلامی به شمار نمی‌آیند بلکه در خیل مرتد‌ها و خارجین از اسلام‌اند.

ادله قطعی که بر اثبات جامعیت، کمال، جهانی بودن و جاویدانگی اسلام اقامه شد پاسخ کافی برای همه منکران خاتمیت است مانند فرقه‌های بابیه، بهائیه و قادیانیه.

می‌توان از متن‌بندی‌ها و مدعیان دروغین نبوت پس از حضرت محمد ﷺ به عنوان اولین گروه‌های منکران خاتمیت نام برد^۱؛ مطالعه اجمالی زندگینامه مدعیان

۱. البته برخی از مدعیان دروغین نبوت منکر اصل رسالت و نبوت حضرت محمد ﷺ بودند که این‌ها تنها منکر خاتمیت نیستند بلکه منکر اصل نبوت رسول اکرم ﷺ هستند، مراد در این بخش مدعیانی است که رسالت رسول اکرم ﷺ را

دروغین نبوت یک نتیجه مهمی به دست می‌دهد، و آن تحکیم عقیده ختم نبوت است چون برخی این مدعیان در صدر اسلام و در حالی که اسلام، ملت و دولت نوپا بود ظهور و بروز کردند و برخی دیگر این‌ها در مناطق دوردست و حتی مناطقی که حکومت مرکزی تسلطی چندانی نداشت ظهور کردند و هر چه تلاش کردند، ادعای نبوت و رسالت آنان مقبولیت عامه نیافت و حتی در همان محدوده محلی و عشیره خود نیز جایی پیدا نکردند.

از آن جا که بیشتر این مدعیان، اندیشه و تفکری نداشتند، لذا بحث عقیدتی چندانی ندارند و تمام اندیشه‌شان در عمل بود و عملاً نیز کار آن‌ها باطل شد.

سرگذشت اجمالی برخی مدعیان دروغین نبوت:

عَبْهَةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ غَوْثِ الْأَسْوَدِ الْعَنْسِيِّ:

وی اهل کوه حنان از توابع یمن ملقب به "ذالخممار" و بسیار شعبده‌باز و نخستین مدعی دروغین نبوت بود، در اواخر عمر رسول اکرم ﷺ ادعای خود را آشکار کرد، گروهی به او گرویدند بر همه خاک یمن مسلط شد، رسول خدا سریه (سپاه) برای مقابله با او فرستاد، او شکست خورده و کشته شد.^۱

طَلِيحَةُ بْنُ خُوَيْلِدِ الْأَسَدِيِّ^۲

سال نهم هجری با گروهی از بنی اسد خدمت رسول خدا آمد و ایمان آورد اما اندکی پس مرتد شد و ادعای نبوت کرد؛ ضرار بن ازور از طرف رسول خدا با او مقابله کرد همه از گرد او پراکنده شدند، ضرار او را با شمشیر هدف قرار داد و بر او کارگر نیافتاد میان مردم شایع شد که شمشیر بر او اثر نمی‌کند دوباره دور او را گرفتند در این میان رسول خدا ﷺ رحلت کرد.

قبول اما خود را در عرض یا در طول رسالت آن حضرت، پیامبر می‌دانستند.

۱. غامدی، عقیده ختم‌النبوه، ص ۱۷۴ به نقل از، البدایه ۳۰۷/۶، الکامل ۳۳۶/۲، تاریخ یعقوبی ۱۴۰/۱.

۲. ر، ک: ابوحاتم رازی، اعلام النبوه، ص ۲۶۳، تصحیح صلاح صاوی.

اندکی بعد سپاه اسلام کار او را یکسره کردند طلیحه به شام فرار کرد و سپس توبه کرد و اسلام آورد و سرانجام در راه دفاع از اسلام در منطقه نهاوند شهید شد.^۱

مسيلمۀ بن ثمامة بن کبير منفي وائلي اهل یمامه از منطقه نجد ملقب به رحمن یمامه، او در سال نهم هجری همراه گروهی از بنی حنیفه خدمت رسول خدا آمد و گفت اگر رسول خدا پس از خودش کار را بر من واگذارد از او پیروی می‌کنم، رسول خدا ﷺ در حالی که قطعه چوبی در دست داشت فرمود، از دادن این قطعه چوب نیز به تو امتناع می‌کنم، او به یمامه برگشت و ادعای نبوت کرد و جملات سجع‌گون به توهم مقابله با قرآن گفت در سال دهم هجری نامه با این مضمون به رسول خدا ﷺ نوشت: من مسيلمۀ رسول الله الی محمد رسول الله سلام علیکم اما بعد فانی قدأ شرکت فی الامر معک.... رسول خدا ﷺ در پاسخ او نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الی مسيلمۀ الکذاب سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقين.^۲

طبق گواهی منابع تاریخی تعصب و منفعت‌طلبی موجب می‌شد گروهی دور این گونه اشخاص جمع شود، پس از رحلت رسول اکرم ﷺ سپاه اسلام پس از جنگ سختی بر او چیره و مسيلمه کشته شد، وقتی مردم از او معجزه خواستند، آب دهان در چاهی کم آب انداخت تا پر آب شود ولی برعکس همان مقدار آبی هم که داشت خشکید.^۳

سجاح بنت هارث بن سوير تغلبیه

از نصاری عرب پس از رحلت رسول اکرم ﷺ این زن ادعای نبوت کرد، اقوام و نزدیکانش دور او را گرفته، با قبیله‌های پیرامون پیکار کرد بر بنی تمیم تسلط پیدا کرد تا شهر مسيلمۀ کذاب پیش رفت، مسيلمه از او ترسید و پیشنهاد صلح و تزویج

۱. غامدی، عقیده ختم‌النبوه، ص ۱۷۶؛ ابوحاتم رازی، اعلام النبوه، ص ۲۶۳ مسيلمۀ بن حبیب آورده است.

۲. عقیده ختم‌النبوه، ص ۱۷۸.

۳. عقیده ختم‌النبوه، ص ۱۸۰ - ۱۷۹.

داد، هر دو پذیرفتند و ازدواج کردند، می‌گویند سجاح توبه کرد.^۱
گروه دیگر منکران خاتمیت طایفه از یهود بنام عیسویه پیروان عیسی اصفهانی
در عصر منصور عباسی و طایفه شارکانیه و گروهی از نصاری می‌باشد، که حقانیت
محمد ﷺ و اسلام را قبول دارند اما جهانی بودن آن را نمی‌پذیرند و به این ترتیب
لازمه سخن آن‌ها انکار خاتمیت است.

از این گروه‌ها نیز سخن علمی یا استدلال مبنی بر رد و انکار نرسیده است، و
ادله قطعی که جهانی بودن رسالت را ثابت می‌کند بر بطلان ادعای این گروه‌ها کافی
است.^۲

برخی منابع نیز خبر از فرقه بنام یزیدیه از مذهب اباضیه می‌دهند که معتقدند
شریعت اسلام در آخر زمان نسخ می‌شود یا برخی از محرمات منصوص قرآن مباح و
برخی مباحات قرآنی حرام می‌شود.^۳ این گروه که پیرو ابن یزید بن انیس یا یزید بن
انیسه هستند اصلاً از فرقه‌های اسلام محسوب نمی‌شوند چون معتقد به نسخ
شریعت اسلام و آمدن نبی از میان عجم هستند.^۴ که دین آن دین صابئه و صاحب
کتاب و شریعت است.^۵

از این گروه نیز دلیل یا سخنی بر مدعای‌شان نرسیده است و دلایل قطعی عقلی
و نقلی از قرآن و عهدین که بر جاویدانگی اسلام اقامه شد پاسخ کافی برای این گروه
است.

منکران خاتمیت در عصر جدید - (قرن سیزدهم و چهاردهم قمری)

فرقه بابیه، بهائیه و قادیانیه منکر خاتمیت و مدعی نبوت و دین جدید هستند.

۱. عقیده ختم النبوه، ص ۱۸۱؛ ابوحاتم رازی، اعلام النبوه، ص ۲۶۳؛ ظاهر عاملی، القادیانیه، ص ۱۷۰.

۲. مشروح بحث ر، ک: مطهری، راز خاتمیت، ص ۱۰۰.

۳. عبدالقاهر بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۱۱؛ همو، اصول الدین، ص ۱۶۲.

۴. همان، ص ۱۸.

۵. بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۱۶۲.

بابیه و بهائیه

پرداختن به تاریخچه پیدایش، رهبران، سیر تحولات، عوامل پیدایش و... از عهده رسالت این نوشتار بیرون است، تنها پس از معرفی اجمالی این فرقه به، عقاید و آرائی که با نبوت و خاتمیت ناسازگار است نقل و نقد می‌شود.

در حقیقت بهائیت زائده بابی‌گری است و بابی‌گری از کشفیه و کشفیه فرزندان ناخلف شیخی‌گری است^۱ میرزا علی محمد شیرازی ملقب به باب (متولد ۱۲۳۵ ق) تعلیمات شیخیه را فراگفت و در درس سید کاظم رشتی (شیخی مذهب) حضور یافت و مشغول ریاضت‌های غیرشرعی شد، پس از وفات سید کاظم (۱۲۶۰ ق) ابتداء خود را جانشین او و باب امام زمان (عج) معرفی و پس از آن خود را «ذکر» (ارشادگر جهان) و به دنبال آن ادعای مهدویت و پس از آن ادعای رسالت کرد که از جانب خدا مبعوث شده و کتابی که بر وی نازل شده «بیان» و ناسخ قرآن است^۲، علمای اسلام به شدت با او مقابله کردند و وی توبه کرد متن توبه نامه وی در کتابخانه مجلس شورا موجود است اما دوباره توبه‌شکنی کرد و پیروان او اغتشاش کردند تا سرانجام باب اعدام شد.

پس از فتنه باب گروهی اطراف میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاء جمع شدند و مدعی شدند که باب دو مقام و پیام داشت یکی پیامبری مستقل و صاحب کتاب بود و یکی مبشر به ظهور پیامبری دیگری به نام میرزا حسینعلی بود.^۳

حسینعلی بهاء متولد ۱۲۳۳ ق همراه برادر خود یحیی صبح ازل مرید باب بودند، باب به جانشینی صبح ازل تصریح کرد و با بیان به او گرویدند اما حسینعلی از اطاعت او سرپیچی و ادعای "من یظهره اللهی" و حتی الوهیت کرد و باب را مبشر خود و کتاب آسمانی خود را اقدس می‌دانست و بابی‌ها به دو فرقه بهائی و ازلی

۱. مشروح آن ر، ک: مهدویت و فرقه‌های انحرافی، جعفر خوشنویس، مجله انتظار، ۲۴/۱؛ از شیخی‌گری تا بابی‌گری، عزالدین رضائزاد، مجله انتظار، ۳۹۳/۵؛ محسن عبدالحمید، حقیقت البابیه و البهائیه.

۲. بلکه سرانجام زمزمه ربوبیت و خدایی هم کرد از سخنان او این است: لا اله الا انا الاحد الاحید، لا اله الا انا الصمد الصمد لا اله الا انا السراج السریح لا اله الا انا القدام القدیم... ر، ک: امیرپور، خاتمیت، ص ۳۴.

۳. ج، تهرانی، بهایی چه می‌گوید، ص ۱۰ - ۹ عزالدین رضائزاد، خاتمیت نفی بابیت، مجله انتظار، ۳۹۶/۶.

تقسیم شدند.^۱

مهم این بخش نوشتار بیان آن دسته از آراء و ادله بهایی است که مربوط نفی خاتمیت و ادعای رسالت جدید می‌شود. به برخی از این نظرات اشاره و نقد آنها بیان می‌شود.

بررسی گفته‌های باب و بهاء و مبلغان بهائی به خوبی روشن می‌سازد که هرگز سخنی که حتی شبیه دلیل عقلی یا نقلی باشد ندارند تا حقانیت خود را ثابت کنند، شمار بسیار اندکی به تعداد انگشتان دست اگر گرد آنها جمع شدند، به خاطر ساده‌لوحی، طمع دنیا، مخالفت با دربار و...^۲ بوده است.

بهائیه معتقد است پس از ظهور علی محمد باب و حسینعلی بهاء وعده‌های الهی محقق و اصلاح امت‌ها کامل شد یعنی منتظر شریعت و نبوت بعدی نباشید.

و با این حکم (ظهور باب و بهاء) حکم بشارت‌های انبیاء و ائمه علیهم‌السلام باراضی مقدسه تکمیل یافت و نبوت‌ها تمام شد... و صحیحۃ (قد ظهر الموعود و تم الوعد) مسموع صغیر و کبیر گشت. اصلاح عالم و وفاق امم منوط به این دو ظهور بود...^۳

جا دارد از بهائی سوال شود که کدام اصلاح عالم و وفاق امم بود که به برکت بعثت باب و بهاء نصیب بشریت شد؟ شاید پیدایش یک فرقه اصلاح و وفاق نام دارد!! اگر با بعثت باب و بهاء نبوت‌ها تمام شد برای بشر هزار سال بعد چه می‌شود مگر خود شما برای زمینه‌سازی و موجه ساختن دعوت باب و بهاء نمی‌گوئید بشر جدید قانون و نبی جدید می‌خواهد؟^۴ اگر کار دنیا را شما اصلاح و تمام کرده‌اید پس قادیانیه چه می‌گوید.

بهایی‌ها معتقداند تمام ادیان از جمله اسلام به آمدن باب و بهاء بشارت داده‌اند بنابراین علی محمد باب همان قائم موعود و حسینعلی بهاء همان رجعت حسینی علیه‌السلام

۱. ج، تهرانی، بهائی چه می‌گوید، ص ۷-۴، چاپ خانه حیدری ۱۳۳۴ تهران.

۲. مشروح ر، ک: امیرپور، خاتمیت، ص ۳۴ به بعد.

۳. تهرانی، بهایی چه می‌گوید ص ۱۱-۱۰.

۴. جلال‌الدین درّی، چهار شب جمعه، ص ۷.

است!.

این سخن به شوخی بیشتر شباهت دارد تا به استدلال چون بهائی اگر اسلام را قبول دارد، پذیرش نبوت حضرت محمد ﷺ همان پذیرش خاتمیت است، در گذشته بیان شد که خاتمیت اسلام از ضروریات دین اسلام است.

اگر بهائی سران خود را موعود می‌نامند، پس خوب بود مدعی مهدویت می‌بودند نه مدعی نبوت و منکر خاتمیت، و چون علی محمد باب هیچ نشانه مهدی موعود را نداشت. و نیز ادعای حسینعلی بها هیچ همخوانی با حقیقت رجعت حسینی نداشت پس کذب ادعای مهدویت آن‌ها نیز آشکار می‌شود، نشانه‌ها، حسب و نسب مهدی موعود ﷺ در روایات شیعه و سنی به گونه‌ای است که هیچ همخوانی با مدعای باب و بهاء ندارد، پس از ظهور موعود ﷺ جهان پر از عدل و داد و صلح جهانی محقق می‌شود اما پس از باب و بهاء همان اندک صلح و عدلی هم که بود با ظهور امریکا و اسرائیل و سلاح‌های مخرب از میان رفت.

شیعه و سنی خاتمیت را قطعی می‌دانند و هرگز قایل نیستند که مهدی موعود ﷺ کتابی به نام "البیان" و "اقدس" و دینی به نام بابیه و بهائیه بیاورد بلکه مهدی ﷺ عامل به سنت رسول خدا است و...

وی طی یک سخن طولانی و بی‌حاصل می‌گوید: آیات و کلمات و کتاب، معجزه و حجت الهی اند و همچنین آیات و کتابی بر باب و بهاء نازل شده است پس نبی هستند.

و ای کاش تنها چند نمونه از آیات باب را می‌آورد و با آیات قرآنی که قابل مقایسه نیست، بلکه با سخنان یک فرد عادی مقایسه می‌کرد تا بطلان استدلالش آشکار می‌شد، این چند نمونه را ما بیان می‌کنیم؛ بسم الله الابهی الابهی الحمد لله المشرق البراق و المبرق الشراق و المفرق الرفاق و المرفق الشفاق و المشفق الحقاق و المحقق الفراق و المفوق السباق و المسبق الشیاق و المشبق...^۲

۱. تهرانی، بهائی چه می‌گوید، ص ۱۱.

۲. تهرانی، بهایی چه می‌گوید: ص ۲۰ - ۱۹.

در جای دیگر کتاب بهائیان آمده است: بسم الله الفرد ذی الافراد بسم الله الفرد ذی الافراد بسم الله الفرد ذی الفوارد بسم الله ذی الافراد بسم الله ذی الافراد^۱

آیا چنین عباراتی اصلاً مفهومی دارد تا آن را کتاب نامید! آیا چنین عباراتی عقیده یا حکمی را بیان می‌کند؟! آیا چنین کتابی به ادعای بهائی‌ها براساس نیاز بشر امروز است؟! مگر بشر امروز عقل و هوش خود را از دست داده است که شایسته چنین کتابی باشد؟!

کتاب «بیان» مملو از همین عبارات است و بلکه بدتر و بی‌مفهوم‌تر از آنچه ذکر شد و شاید طراوش چنین عباراتی از حکمت‌های الهی است که چگونه مدعی دروغین را رسوا می‌کند همان کاری که با مسیلمه کذاب انجام داد.^۲

شگفتا که حسینعلی بهاء در کتاب ایقان خودش ص ۱۲۱ - ۱۲۰ آیات مربوط از کتاب «بیان» را در ردیف قرآن قلمداد می‌کند «بیان» را مدینه روحانی معرفی می‌کند که در رأس هر هزار سال این مدینه مزین می‌شود و کسی پیدا نشد از حسینعلی بهاء بپرسد که پس چرا خود شما این قانون را نقض و کتاب اقدس را در کمتر از ۵۰ سال پس از «بیان» آوردید؟^۳

حسینعلی بهاء در ص ۱۳۲ کتاب ایقان خود می‌گوید: از این غمام رحمت رحمانی این قدر نازل شده که هنوز احدی احصا ننموده چنان چه بیست جلد الان بدست می‌آید و چه مقدار که هنوز به دست نیامده و چه مقدار هم که تاراج شده...^۴ ای کاش از این بیست جلد ده جلد آن چاپ می‌شد و در اختیار همه قرار می‌گرفت تا رسوا رسواتر می‌شد، تعجب از دینی که هنوز کتابش به دست امت

۱. تهرانی، بهائی چه می‌گوید، ص ۲۲.

۲. نمونه‌های از غلط‌های کتاب با بیان و بهائیان که عبارات آن نه فارسی است و نه عربی، ر، ک: بهائی چه می‌گوید: ص ۴۰ - ۲۸ خود سید باب برای توجیه و ضعف و کاستی‌های کار خود مدعی شده است که ملاک و معیار سخن او (بیان) است نه قواعد و قوانین علمی و نحوی و صرفی (امیرپور، خاتمیت، ص ۲۳ به نقل از باب یک واحد دوم ص ۱۸ بیان فارسی).

۳. همان، ص ۳۳ - ۳۴.

۴. همان، ص ۳۵ و ص ۳۸.

نرسیده تاراج شده است، بهائیه که یکی از علت تجدید نبوت را نیاز بشر به قانون پیشرفته معرفی می‌کند، چگونه این دید جدید رسالت خود را انجام نداده کتاب‌اش تاراج شده است.

میرزا حسینعلی از علماء "بیان" می‌خواهد در روزگار "مستغاث" (در فاصله ظهور علی محمد باب و ظهور پیامبر دیگر) به عقل و ادراک و علم متمسک نشوند! معلوم است کتابی که آموزه‌ها و آداب خلاف عقل دارد باید چنین بگوید، همان کاری که علمای روشنفکر مسیحی برای توجیه خرافه‌های انجیل تحریف شده گفته‌اند که راه عقل و راه دین جدا است.

شگفتا که دین و نبوت عصر جدید به مقابله عقل و علم برخاسته است! و ادعا دارد پاسخگویی نسل جدید بشریت است!!

میرزا حسینعلی با تمسک به روایتی از امام صادق علیه السلام حقانیت علی محمد باب را ثابت می‌کند فی حدیث المفضل سئل عن الصادق علیه السلام فکیف یا مولای فی ظهوره فقال علیه السلام فی سنة الستین یظهر امره و یعلو ذکره... و این اشاره به سال ۱۲۶۰ است که باب مدعی نبوت شد^۲ اما این حدیث به فرض صحت متن چیزی از ادعای باب و بهاء را ثابت نمی‌کند چون؛ اولاً به چه دلیل مراد از سنه ستین سال ۱۲۶۰ باشد چرا ۱۱۶۰ و... نباشد.

به فرض که مراد همان سال باشد، اما روایت، ظهور مهدی موعود را می‌گوید نه نبی جدید را!

ثانیاً این روایت در کتاب بحار آمده است و عبارت اصلی این است که: یا مفضل یظهر فی شبهة لیستین فیعلوا ذکره و یظهر امر و ینادی باسمه و کنیته...^۳ در این حدیث طولانی چندین بار امام علیه السلام از تعیین زمان ظهور خودداری می‌کنند و زمان دقیق ظهور را از علومی می‌دانند که تنها مخصوص خداوند است در ادامه امام علیه السلام تنها

۱. تهرانی، بهایی چه می‌گوید ص ۳۶ به نقل از کتاب ایقان ص ۱۵۱.

۲. بهایی چه می‌گوید، ص ۴۰؛ امیرپور، خاتمیت، ص ۱۳۰-۱۲۷.

۳. علامه مجلسی، بحارالانوار، ۲۰۰/۱۳ چاپ کمپانی.

به یکی از علائم ظهور (فی شبهة لیستین) اوضاعی که شبهه‌آلود و غیر بین است بسنده می‌کند، نه در این حدیث و نه در هیچ حدیثی زمان ظهور مشخصی نشده است بلکه ائمه علیهم‌السلام به پیروی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هر کسی را که ساعت ظهور را مشخص کند دروغ‌گو خوانده‌اند.

جالب است ابوالفضل گلپایگانی از داعیان بهائی نیز به همین شیوه استدلال بر حقایق بهائی‌ها کرده است^۱!

در ادامه حسینعلی بهاء چیزهای را مدعی شد که برتر از مقام نبوت بود و در سوره هیکل می‌گوید: قل لا یری فی هیکلی الا هیکل الله و لا فی جماله الا جماله و لا فی کینونتی الا کینونته و لا فی ذاتی الا ذاته...^۲

تومیه و تأویل آیه فاتم النبیین

بهایبی‌ها برای فراهم ساختن زمینه نبوت جدید، دست به توجیه نص و صریح قرآن زده‌اند؛ در این استدلال بهائی می‌پذیرد که "خاتم" به معنای پایانی و پایان دهنده است اما این آیه ختم و پایان نبی را می‌رساند نه پایان رسول و رسالت را و باب و بهاء رسول و صاحب شریعت‌اند؛ "نبی" در لغت غیبگو است کسی که ملهم به الهامات الهی بوده است و از آینده و غیب سخن بگوید، از این لحاظ بیشتر به انبیای بنی‌اسرائیل اطلاق می‌شود مانند اشعیا، دانیال، حزقیال، و... که در ظل دیانت تورات بوده و دارای شریعت جدیدی نبوده‌اند (همه نبی تبلیغی بوده‌اند) ولی رسول به قول معروف پیغمبرای مستقل را گویند که مستقیماً به وسیله امواج روحانی و اشعه رحمانی با ذات منبع لا یدرک الهی ارتباط دارند و دارای کتاب جدید و شرع جدیداند.

پس خاتم‌النبیین و لا نبی بعدی درست ولی منافات با ادعای بهائی ندارد.^۳

۱. تهرانی؛ بهایی چه می‌گوید، ص ۶۴

۲. بهائی چه می‌گوید، ص ۵۴ به نقل از کتاب مبین ص ۲۱.

۳. امیرپور، خاتمیت، ص ۷۷ - ۷۵ به نقل از روحی روشنی، خاتمیت، ص ۲۳.

مقصود از "رسول" کسی است که من عند الله مأمور تشریح شرع جدید باشد و "نبی" کسی است که مأمور به ترویج و نگهبانی شریعت قبل باشد و کتابی نداشته باشد، بعثت رسول و نبی صاحب شریعت ختم نشده است، بل ظهور انبیای تابع و غیرمستقل که در خواب ملهم شوند ختم گردیده است...^۱

صاحب فراید این مبلغ بهائی تلاش بی‌ثمر کرده است تا نشان دهد واژه نبیّ اخص مطلق است نسبت به واژه رسول تا نتیجه بگیرد که خاتم‌النبیین مستلزم خاتم‌المرسلین نیست چون از نفی خاص نفی عام نتیجه نمی‌شود، اما غافل از این که نبیّ و رسول مترادف و یا نبیّ عام مطلق نسبت به رسول است که در هر دو صورت از نفی نبیّ نفی رسول به دست می‌آید.

وی در جای دیگر مدعی می‌شود که جمله خاتم‌النبیین به هیچ وجه پایان رسالت را اعلام نمی‌کند و همین طور حدیث لانبیّ بعدی بر عدم تجدید دیانت دلالت ندارد، بلکه حضرت محمد ﷺ با این کلمه ترقی امت اسلامی و افضلیت ائمه علیهم‌السلام را بر انبای بنی‌اسرائیل بیان کرده است چون انبیای بنی‌اسرائیل توسط رؤیا و الهام از آینده خبر می‌شدند هکذا در امت نصاری قدیسین آن‌ها با الهام و رؤیا خبر دریافت می‌کردند اما به وجود اقدس خاتم‌الانبیاء باب نبوت یعنی نزول الهام بر رؤیا ختم و مسدود گشت و حقایق روحانیه به رؤیت و مشاهده مبذول گشت...^۲

روحی روشنی دیگر مبلغ بهائی ضمن تخطئه برداشت مسلمانان از آیه خاتمیت می‌گوید: مقصود از "رسول" کسی است که من عند الله مأمور تشریح شرع جدید باشد و نبیّ کسی است که مأمور به ترویج و نگهبانی شریعت قبل باشد به عبارت دیگر گوییم "رسول" آن است که دارای کتاب باشد و "نبی" آن است که کتابی از طرف خدا بر او نازل نشود.

وی سپس با اشاره به آیه خاتم‌النبیین و حدیث متواتر لانبیّ بعدی نتیجه

۱. عزالدین رضائزاد، خاتمیت نفی بایست، ص ۳۹۹ مجله انتظار ش ۶ زمستان ۱۳۸۱ ش به نقل از روحی روشنی، خاتمیت، فصل اول و ص ۳۳.

۲. گلپایگانی، کتاب الفراید، ۴۰ - ۳۷.

می‌گیرد که ظهور نبی صاحب شریعت و دین جدید، نفی نشده است. بعث رسول و نبی صاحب شریعت، ختم نشده بل ظهور انبیای تابع و غیرمستقل که در خواب ملهم شوند ختم گردیده است، بنابراین خاتم النبیین دلالت بر ختم و انقطاع بعثت رسول ندارد زیرا هر رسولی نبی نیست تا از ختم نبوت ختم رسالت لازم آید.^۱

پاسخ - واژه نبی در لغت به معنای «اسم فاعل» خبردهنده و خبرآورنده است و در اصطلاح شرعی کسی را گویند که از جانب خدا به مردم خبر آورد و از جانب خدا بر او وحی شود، خواه صاحب شریعت مستقل باشد و خواه مبلغ شریعت پیشین. و خواه دریافت وحی به واسطه الهام و رؤیا باشد یا به وسیله فرشته و جبرئیل. النبوة الاخبار عن الله و ما يتعلق به تعالی - النبی المخبّر عن الله و ما يتعلق به تعالی

حال چنین شخصی (نبی) به اعتبار رسالت و سفارت از جانب خدا به سوی مردم رسول نامیده می‌شود پس هر رسولی باید نبی باشد، یعنی رسول به معنی فرستاده خداوند به سوی مردم که مبلغ دین و شریعت است نخست باید نبی باشد تا دین و شریعت را توسط وحی دریافت کند حال اگر باب نبوت بسته شد و حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین شد یعنی دیگر نبی نخواهد آمد پس به طریق اولی رسولی در کار نیست. یعنی پس از رسول اکرم ﷺ راه وحی به عنوان نبی و رسول بسته شده است.^۲

عقیده ختم نبوت به معنای پایان نبی و رسول چنان واضح و ضروری بوده است که در طول تاریخ اسلام، مسلمانان با هر نوع ادعایی به مقابله برخاسته‌اند. البته برخی از دانشمندان با مطالعه روی کلمه نبی و رسول و موارد کاربرد آن در قرآن که به انبیاء تبلیغی و تشریحی، هر دو واژه به کار رفته است^۳، به این نتیجه

۱. خاتمیت نفی بابت، مجله انتظار، ش ۶/۴۰۰-۳۹۹ به نقل از خاتمیت روحی روشنی فصل اول و ص ۳۳.

۲. ر، ک: امیرپور، خاتمیت، ص ۷۹-۷۸.

۳. قرآن مجید به حضرت لوط و حضرت الیاس و حضرت یونس و حضرت اسماعیل، رسول خطاب کرده است، ر، ک: صافات/

۱۲۳ و ۱۲۳ و ۱۳۹؛ مریم / ۵۴.

رسیده‌اند که نبی و رسول به یک معنا است پس خاتم‌النبیین همان خاتم‌المرسلین نیز است چنان که روایات متواتر گواه همین امر است^۱ و در موارد زیادی به جای خاتم‌النبیین آمده است.^۲ و همین وضوح موجب شده است که حتی رهبر بهائیه اعتراف کرده است که حضرت محمد ﷺ، خاتم‌النبیین و المرسلین است، می‌گوید:

والصلاة والسلام على سيدنا العالم و مربى الامم الذى به انتهت الرسالة و النبوة و على آله...^۳

پس نسبت نبی به رسول به حسب اصطلاح یا عام مطلق است و یا بنا بر نظر برخی تساوی است^۴ و در هر دو صورت ختم نبوت مستلزم ختم رسالت هم است. توجه به موارد کاربرد واژه رسول در قرآن مجید یک مطلب جدیدی را ثابت می‌کند و آن این که بهترین واژه و ترکیبی که ختم نبوت و رسالت را می‌رساند همان خاتم‌النبیین است چون اگر خاتم‌المرسلین می‌فرمود دست باب و بهاء برای توجیه باز می‌بود که مراد از خاتم‌المرسلین یعنی ختم فرستاده به معنای مطلق است. توضیح این که در قرآن به مطلق فرستاده و نماینده رسول اطلاق شده است این فرستاده از جانب خدا باشد یا غیر خدا نبی باشد یا نباشد مانند: حتی اذا جاء احدكم الموت توفته رسلنا و هم لا یفرطون^۵ حتی اذا جائتهم رسلنا یتوفونهم^۶ اذا ارسلنا الیهم اثنین... انا الیکم مرسلون^۷ و از آنجا که رسول همه جا معنای نبی و نبوت داشتن را نمی‌رساند با قید نبی مشخص می‌شود مانند رسولاً نبیّاً؛ و رسوله النبى؛ الرسل النبىّ^۸ اما در کلمه نبی همیشه معنای وحی و نبوت خوابیده است پس

۱. ر، ک: اثبات خاتمیت از روایات، همین رساله؛ امیرپور، خاتمیت ص ۷۸.

۲. ر، ک: همین رساله بخش خاتمیت در آینه روایات.

۳. شهید مطهری می‌فرماید: این جور نیست که بعضی از پیامبران نبی باشند و بعضی رسول هر پیغمبری نبی است، منتهی انبیاء از آن جهت که از ناحیه خدا فرستاده شده بودند رسول هم گفته می‌شدند... همه انبیاء رسول هم هستند. خاتمیت / ۳۷

۴. رضائزاد، خاتمیت نفی بابیه، انتظار ۴۰۳/۶ به نقل از اشراقات / ۲۹۲.

۵. انعام / ۶۱

۶. اعراف / ۳۷

۷. یس / ۱۳

۸. اعراف / ۱۵۷ و ۱۵۸.

"خاتم النبیین" دقیقاً ختم نبوت تبلیغی و تشریحی را می‌رساند که "خاتم المرسلین" چنین صراحتی را نداشته است.

اما این که نویسندگان بابی و بهائی، وحی رؤیایی را به انبیا تابع (تبلیغی) اختصاص داده‌اند و سپس آن را برای تأویل آیه "خاتم النبیین" دستاویز قرار داده‌اند، اشتباه است، زیرا آیه ۱۰۱ سوره صافات که درباره حضرت ابراهیم علیه السلام است (قال انی اری فی المنام انی اذبحک) تصریح دارد که در خواب به حضرت ابراهیم علیه السلام وحی شد، در حالی که او دارای شریعت مستقل و ناسخ شریعت پیشین خود، بوده است.^۱

تومیه و تأویل معنای خاتم

شگفتا که بهائیه در استدلال نخست پذیرفتند که "خاتم" به معنای پایانی و پایان دهنده آمده است، اما این جا از راه جدید جلو آمده و انکار گفته‌های پیشینی را دارند.

روحی روشنی می‌گوید: نظر بعضی از ناشرین نفحات الله و مصنفین محترم بر این است که خاتم به فتح تاء و به معنای مهر و زینت و یا انگشتری می‌باشد. خاتم به فتح تاء یا به کسر تاء چیزی است که بر آن اشیاء را مهر می‌کنند و مقصود از مهر و امضاء تصدیق است پس حضرت محمد صلی الله علیه و آله تصدیق کننده انبیاء سلف بوده است^۲ و یا این که حضرت زینت انبیاء بوده است، نه این که پایان دهنده نبوت و رسالت!^۳

پاسخ - در بحث واژه‌شناسی و اصطلاح‌یابی خاتمیت پاسخ مشروح این استدلال موهوم گذشت، اجمال آن این می‌شود که خاتم از ماده ختم به معنای "مایختم به" است یعنی وسیله که اعلام پایان و نهایت می‌کند و از آن جا که افراد مهر و وسیله

۱. رضائزاد، خاتمیت نفی بابیه، ص ۴۰۵.

۲. امیرپور، خاتمیت، ص ۸۶ به نقل از خاتمیت روحی روشنی، ص ۲۹ - ۲۷.

۳. مکارم شیرازی، پیام قرآن، ۴۰۵/۸.

خاتم خود را در انگشتر طبع می‌کردند به انگشتر هم خاتم گفتند پس خاتم‌النبیین یعنی کسی که به وسیله او نبوت پایان یافت.^۱

اگر مراد از خاتم زینت می‌بود مناسب بود قرآن بفرماید "تاج الانبیاء" یا فخر الانبیاء یا افضل الانبیاء چنان که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض، کاربرد قرآنی هم داشت.

این استدلال از بهائیه عجیب است چون اصل خاتمیت نبوت رسول اکرم ﷺ را بارها در کتاب‌های خود تصریح و قبول کرده‌اند منتهی ختمیت را گاهی توجیهاتی می‌کنند مثلاً می‌گویند خاتم انبیاء است نه رسولان یا ختمیت و بدئیت مظهر اسم خدا است و...

در جاهای دیگر بهائیه‌ها به زعم خودشان با روش عرفا خاتمیت را تاویل می‌کنند که هر پیامبری مظهر اولویت و آخریت و بدئیت و ختمیت است چون نفس همه انبیاء یکی است پس همه آنها هم اول و بدء اند هم آخر و ختم^۲ و حتی از سخنان محی‌الدین عربی برای اثبات نبوت علی محمد باب بهره گرفته‌اند و خاطر نشان کرده‌اند که موعودی که محی‌الدین خبر داده همان باب است؛ از این نکته غفلت کرده‌اند چرا پس از باب و بهاء آن صلح و عدالت جهانی محقق نشد و عجب دین و نبوتی که گواه صدقش محی‌الدین عربی است!^۳

استدلال‌های واهی بهائیان به آیات قرآن

جالب است اگر باب و بهاء به قرآن اعتناء می‌کردند و آن را می‌پذیرفتند، هیچ‌گاه برخلاف نصوص آیات، به اختراع دین نمی‌پرداختند، ولی با کمال تأسف ادعای بی‌دلیل خود را به جای بطلان آن با تصریح قرآن، به اثبات آن به تأویلات قرآن می‌پردازند، و آیاتی از قرآن را تاویل و حتی تحریف کرده‌اند^۴ تا مدعای دروغ خویش

۱. ر، ک: بخش واژه‌شناسی همین رساله؛ امیرپور، خاتمیت، ص ۸۹-۸۷.

۲. گلپایگانی، کتاب الفراید، ۳۱۵.

۳. ر، ک: ج، تهرانی، بهایی چه می‌گوید: ص ۹۸-۱۰۱.

۴. نمونه از تحریف آنها، ر، ک: امیرپور، خاتمیت ص ۱۲۴.

را مستند به قرآن کنند، از جمله آیات ذیل:

و لكل امة رسول فاذا جاء رسولهم قضی بينهم بالقسط و هم لا یظلمون^۱ روحی روشنی مبلغ بهائی آیه را چنین ترجمه می‌کند: برای هر طایفه فرستاده است، پس چون رسول‌شان حکم کرده شود میان‌شان به عدالت و آنان مورد ستم قرار نمی‌گیرند و مضمون آیه نقل به معنی این است که خداوند برای هر امتی رسولی از جانب خود برمی‌انگیزاند تا به ارشاد و هدایت مردم برخیزد و با مردم عدالت و داد عمل کند و بر کسی ستم وارد نشود.^۲

بهائی‌ها خیال کرده‌اند امت یعنی مردم هر زمانه پس مردم زمانه باب و بهاء هم رسول لازم دارند: و شاید مردم زمانه ما هم امتی جدیدی است رسولی لازم دارند!! پاسخ - اولاً این استدلال نقض خود بهائی‌ها است که معتقداند با ظهور باب و بهاء وعده‌های ادیان محقق و آخرین شریعت الهی نازل شده است و عصر "لیظهره علی الدین کله! فرا رسیده است، اگر ملاک در تشخیص و تحقق امت، عنصر زمان و یا مکان باشد امت عصر امروز و عصرهای آینده با امت عصر باب و بهاء جدا هستند پس طبق استدلال آن‌ها (لکل امة رسول...) باید سلسله انبیاء ادامه پیدا کند هر جوابی آن‌ها برای خاتمیت شان بدهند اسلام سزاوارتر به پاسخ گفتن است؛ بنابراین چاره نیست جز این که گفته شود مراد از امت، جمعیتی است که وجه اشتراک شان دین و آیین واحد است، پس برای امت نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد ﷺ خداوند پیامبر فرستاده است و چون امت اسلام آخرین امت است پس حضرت محمد ﷺ آخرین رسول است.

ثانیاً - این آیه حکایت از سنت و برنامه الهی می‌کند که برای هر امتی رسولی می‌فرستد^۳ اما این که سلسله امت‌ها پیایی ادامه داشته باشد و برای هر کدام ارسال انبیاء هم تداوم داشته باشد هیچ دلالتی ندارد، بلکه دلالت آیه هیچ ابایی ندارد که

۱. یونس / ۴۸.

۲. امیرپور، خاتمیت، ص ۱۴۰.

۳. از این حیث مانند این آیه است: و لقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله و... نحل / ۳۶.

روزگاری آخرین امت و آخرین رسول بیاید و نهایت و ختام امت‌ها و انبیاء را همان قرآنی بیان کرده است که سنت عمومی ارسال رسل را برای هر امتی می‌گفت یعنی و خاتم النبیین...^۱

پس مفاد آیه را کسی منکر نیست که برای هر ملت و امتی رسولی از جانب خداوند فرستاده می‌شود ولی سخن مهم این است که امت و ملت اسلام همه کسانی هستند که از روز بعثت تا روز قیامت تحت لوای اسلام جمع هستند نه اینکه مردمان سال ۱۲۶۰ ق (عصر باب و بهاء) یک امت و ملت جدیدی باشند تا رسول و دین جدیدی لازم باشد.

لكل امة اجل اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة و لا يستقدمون...^۲

روحي روشنی مبلغ بهائی مدعی شده است که طبق این آیه هر امتی اجل و نهایتی دارد که روزگارش به پایان می‌رسد از جمله امت اسلام پس هر گاه عمر امت اسلام به سر آید امت جدید و رسول و دین جدید باید پدید آید.

پاسخ - این که هر امت و ملتی و بلکه هر چه غیر خداوند پایان و اجلی دارد کسی منکر نیست اما از کجای این آیه برمی‌آید که سرآمد و پایان عمر امت اسلامی سال ۱۲۶۰ ق است و نیز از کجای آیه برمی‌آید که پس از انقضای عمر یک امت حتماً رسول و دین جدید آید!!

بلکه طبق صریح آیه خاتمیت دین و امت اسلام، آخرین دین و امت و ملت است. افزون بر آنچه گفته شد، معلوم نیست مولف بهائی با چه قرینه و گواهی امت را امت دینی معنی کرده است امت عام است و نیز با چه قرینه مراد از اجل امت را اجل امت دینی و شریعت گرفته است تا بگوید برای امت دینی اسلام و شریعت اسلام اجلی است!!^۳

توضیح - معنای امت و کاربرد آن در قرآن دو گونه است:

۱. سبحانی، خاتمیت از دیدگاه عقل و قرآن، ص ۱۴۷.

۲. یونس / ۵۰.

۳. امیرپور، خاتمیت ص ۱۴۱ - ۱۳۹؛ ج، تهرانی، بهایی چه می‌گوید: ص ۶۸.

۱) راغب می‌گوید: به هر جمعیتی که در جهتی از جهات با هم مشترک باشند امت گفته می‌شود، خواه قدر مشترک میان آن‌ها دین یا زمان باشد و خواه مکان باشد و خواه این قدر مشترک به اختیار آن‌ها باشد یا قهری باشد.

قرآن مجید نیز بر همین اساس به جمعیتی که اطراف چاه ایستاده بودند و برای حیوانات آب تهیه می‌کردند^۱ و به جمعیتی که از نسل بنی‌اسرائیل بودند^۲ و حتی تنها به خود ابراهیم^۳ و بر گروه از پرندگان^۴ امت خطاب کرده است.

۲) امت مرادف ملت و پیرو یک دین و پیامبر خاصی را گویند؛ امت یعنی یک طریقه خاص «انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون»^۵، جوهری در صحاح اللغة و فیروزآبادی در قاموس همین معنا را برای امت ذکر کرده‌اند؛ «ربنا و اجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا امة و مسلمة لک»^۶؛ «کتتم خیر امه اخرجت للناس»^۷ در این دو مورد نیز امت به معنای پیروان دین و آیین خاص آمده است و همان‌طوری که گفته شد آیه «و لکل امة اجل اذا جاء رسولهم...» نیز از همین معنی است.

اما امت در «آیه لکل امة اجل اذا جاء اجلهم» به معنای اول است یعنی هر گروه هر نژاد چه گروه انسان‌ها چه گروه پرندگان و چه درندگان عمر و اجل مشخص و تعیین شده دارد وقتی اجل آن‌ها سرآمد عمرشان پایان یافته است، بنابراین آیه شریفه هیچ دلالتی بر شریعت و نبوت جدید ندارد اصلاً سخنی از شریعت یا دین یا رسول به میان نیامده است.^۸ و همین معنا با صدور آیه سازگار است که؛ «قل لا املک لنفسی نفعاً و لا ضراً الا ماشاء الله، لکل امة اجل...»^۹ می‌توان چنین تفسیر کرد

۱. قصص / ۲۳: و لما ورد ماء مدین وجد علیه امه من الناس یسقون

۲. اعراف / ۱۶۰: و قطعنا هم اثنی عشره اسباطاً امماً.

۳. نحل / ۱۲۰: ان ابراهیم کان امه قانتاً...

۴. انعام / ۳۸: و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم.

۵. زخرف / ۲۲.

۶. بقره / ۱۲۸.

۷. آل عمران / ۱۱۰.

۸. سبحانی، خاتمیت از دیدگاه عقل و قرآن، ص ۱۵۷ - ۱۴۸.

۹. یونس / ۵۰.

که من (رسول خدا) مالک هیچ نفعی (طول عمر) و ضرری (مرگ) نیستم بلکه هر چه خدا بخواهد و برای هر گروهی اجلی است...

"استفاده معنای مذکور از آیات دیگر که مشابه همین آیه است بسیار روشن است مانند "ما تسبق من امة اجلها و ما تستأخرون"^۱ مراد از امت گروهی که دین واحد دارند نیست"^۲

"یا بنی آدم اما یأتینکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی فمن اتقی و اصلاح فلاخوف علیهم..."^۳ ابوالفضل گلپایگانی یکی از مبلغان بهائی می گوید: لفظ یأتینکم اخبار از مستقبل است و با نون تاکید مؤکد شده است. تا اهل تحریف نتواند لفظ مستقبل را بر ماضی حمل نمایند و آیه مبارکه را بر انبیای گذشته محمول دارند.^۴ پاسخ - کسی منکر نیست که یأتینکم فعل مضارع و مربوط زمان آینده است اما مبلغ بهائی پنداشته است دیگران نیز مانند او قرآن را بدون صدر و ذیل می خوانند ظرف خطاب این آیه عصر آفرینش آدم ابوالبشر و انسان های اولیه روزگار است که پس از ماجرای مقابله با ابلیس خداوند به آنها خطاب می فرماید که در آینده برای شما رسولانی جهت هدایت ارسال می شود و چنین شد. آیات ۳۹ - ۲۹ سوره بقره گواه است.

و اگر کسی این آیه از قرآن را حجت بداند آیه که خبر از پایان ارسال رسولان می دهد را نیز قبول کند، در نتیجه قرآن مجید آغاز و انجام ارسال رسل را اعلام کرده است.

پاسخی دومی از این استدلال در ذیل آیه ۱۵ از سوره مومن ذکر شده است. جهت تکمیل پاسخ می توان گفت خطاب های قرآن از یک نظر به دو گونه اند: الف) خطاب های که مربوط زمان نزول و مخاطب آن مسلمانان و انسان های

۱. حجر / ۵ و نیز ر، ک: حجر / ۴؛ منافقین / ۱۱.

۲. سبحانی، خاتمیت، ص ۱۵۷.

۳. اعراف / ۳۳.

۴. گلپایگانی، کتاب الفراید، ص ۳۱۴.

موجود و آیندگان است مانند "یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام..."^۱ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله؛"

ب) خطاب‌های که مربوط زمان‌های پیشین بوده است و خداوند آن‌ها را برای پیامبر و مسلمانان حکایت می‌کند مانند خطابات و سخنانی که خداوند با موسی علیه السلام و قوش یا عیسی علیه السلام داشته است مانند "و قلنا من بعده لبنی اسرائیل اسکنوا الارض"^۲ خطاب آیه اما یأتینکم منی... از نوع دوم است چنان که آیات قبلی آن نیز شرح حال آفرینش انسان اولیه را می‌دهد "لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لآدم..."^۳ "و یا آدم اسکن انت و زوجک الجنه یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباساً یواری..."^۳

اشکال - در ادامه همین آیات آمده است: یا بنی آدم خذوا ذینتکم عند کل مسجد...^۴ و از آن جا که مسجد نام خاص عبادتگاه مسلمانان است پس معلوم می‌شود که خطابات مربوط مسلمانان است.

پاسخ - اولاً: مسجد در امت‌ها و ادیان گذشته هم بوده است قرآن مجید در داستان اصحاب کهف می‌فرماید "قال الذی غلبوا علی امرهم لتتخذن علیهم مسجداً..."^۵ ثانیاً: مسجد در آیه مورد بحث مسجد اصطلاحی (مکان وقف به نماز) نیست بلکه مراد بیان حالت عبادت و راز و نیاز است و چنین عبادت‌های در ادیان گذشته نیز بوده^۶ است حضرت اسماعیل می‌فرمود: "و کان تأمر اهله بالصلوة و الزکاة"^۷ و حضرت عیسی علیه السلام می‌فرمود: "و اوصانی بالصلوة و الزکاة"^۸

پاسخ سومی که از استدلال بهائی به این آیه می‌توان داد این است که این آیه

۱. بقره / ۸۲

۲. اسراء / ۱۰۴

۳. اعراف / ۲۶ - ۱۱

۴. اعراف / ۳۶

۵. کهف / ۲۱

۶. سبحانی، خاتمیت، ص ۱۱۹.

۷. مریم / ۵۵

۸. مریم / ۳۱

اصلاً در صدد خبر دادن از ارسال نبوت و شرایع نیست چون "اما" در جمله "اما یاتینکم رسل منکم شرطیه است و جواب شرط "فمن اتقی و اصلح" است یعنی آیه از سنت عمومی حاکم بر احوال انسان‌ها حکایت می‌کند که هر گاه رسولی بیاید و کسانی از او پیروی و رعایت تقوا کنند بر او ترسی نیست، و این جمله شرطیه نمی‌رساند که زمان این نزول آینده باشد.

به عبارت دیگر اگر مراد این می‌بود که خداوند به مسلمانان بفهماند که دین شما خاتم نیست و رسولان دیگری در راه است چرا با جمله شرطیه و پیچیده سخن بگوید آیا بهتر نبود که مانند تورات و انجیل آشکارا به نبوت بعدی بشارت می‌داد؟^۱ هذا، مضافاً إلى أن الجملة الشرطية كثيراً ما تجيء غير ناظرة إلى الزمان، بل لمجرد ملازمة الجزاء للشرط و ترتبه عليه في أيّ زمان وقع الشرط، بمعنى أنه لا بدّ من وقوعه عند وقوع الشرط في أيّ زمان، و منه قوله تعالى: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ).

إذا تقرّر هذا فلاخفاء في أنّ حاصل الآيه: أنه مهما أتى بنى آدم رسل حقّ، يأتون بآيات الله و وحیه و يقصّونها في التبليغ، فمن اتقى حسب ما جاء في الآيات و لم يعصى الله بالمخالفة به و أصلح و جعل أعماله صالحه، فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون، فجاء بالشرط بصيغة المضارع، للدلالة على ثبوت الإتيان بتكرّره بحسب الحكمة، و أنّ الجزاء لازم لهذا الشرط، دون نظر إلى الزمان الخاص و الواقعة الخاصّة، ولكنّ القرآن الكريم بيّن أنّ هذا الشرط لا يقع في المستقبل و ذلك بقوله سبحانه: (ولكن رسل الله و خاتم النبیین) فكان هذا البيان من المحكمات التي هي أمّ الكتاب^۲ "رفيع الدرجات ذوالعرش يلقي الروح بامرہ على من يشاء من عباده لينذر يوم التلاق"^۳ ترجمة آیه از کتاب فراید بهائی‌ها: او است خداوند رفیع الدرجات ذوالعرش که القاء خواهد فرمود، روح مقدس وحی را از عالم امر بر هر که می‌خواهد از عباد

۱. همان، با اندکی تصرف.

۲. سبحانی مفاهیم القرآن: ۱۷۸/۳-۱۸۰.

۳. مومن / ۱۵.

خود تا آن که در یوم تلاق نذیر قوم گردد...^۱

کیفیت استدلال: و هر کس از قواعد عربیت مطلع و مستحضر باشد می‌فهمد که کلمه "یلقى الروح" به لفظ مستقبل نازل شده یعنی بشارت به حادثه آتیه است نه اخبار از امور ماضیه و صریح است بر این که "انزال روح الامین" و "بعثت نذیر مبین" منوط به اراده و مشیت او است که هر وقت اراده فرماید نذیری مبعوث خواهد شد و هر زمان که مقتضی باشد شریعت جدید عالم را تازه و جدید خواهد نمود "و لن تجد لسنة الله تبديلاً..."^۲

پاسخ - اولاً ترجمه مذکور اشتباه است، ترجمه درست این است: او است رفیع الدرجات، صاحب عرش، روح را به فرمانش بر هر کسی از بندگانش که بخواهد، می‌افکند، تا بیم دهد روز ملاقات را.

مولف بهائی کلمه وحی را به ترجمه اضافه کرده است تا مفاد آیه را به مقصود خود نزدیک کند و جمله امره را به عالم امر ترجمه کرده و حال آن که "امر" در لغت به معنی فرمان است و در قرآن نیز به همین معنا به کار رفته است. کلمه یوم در جمله "لینذر یوم التلاق" مفعول می‌باشد یعنی بیم دهد و بترساند مردم را از روز تلاق و قیامت اما مبلغ بهائی آن را به معنای ظرف گرفته یعنی بترساند در روز تلاق که ادامه آیه نیز گواه ما است.^۳

اما مبلغ بهائی بنابر ترجمه ذوقی خویش یوم تلاق را به روز قیام حضرت بها الله تفسیر کرده است، چون باب و بهاء خود را همان قائم موعود در قالب نبی و بعثت جدید می‌دانستند که آیات و روایات بشارت آن روز را داده است از جمله همین آیه. اما غافل از این که آیه بعدی "لمن الملك اليوم لله الواحد القهار... لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب" به صراحت می‌گوید مراد قیامت است روزی که اثری از ظلم نیست، اما روزگار ادعای بابیت و بهائیت چه ظلم‌های که نبود که دل باب و بهاء را هم به درد

۱. گلیایگانی، کتاب الفراید، ص ۳۱۳.

۲. کتاب فراید، ص ۳۱۴ - ۳۱۳؛ امیرپور، خاتمیت، ص ۱۴۵ به نقل از روحی روشنی.

۳. امیرپور، خاتمیت ص ۱۴۶ - ۱۴۵.

آورده بود!^۱

ثانیاً: در نظیر این گونه آیات که موارد بسیاری در قرآن است، فعل مضارع فارغ و منسلخ از زمان است [اصل جریان را خبر می‌دهد] برای افاده خصوص زمان آتیه یا حال نیست بلکه برای مجرد اسناد فعل به فاعل است مثلاً اگر پادشاهی یکی از فرزندان خود را ولیعهد برگزیند و از کار او پرسش شود می‌گوید: ما هر که را بخواهیم انتخاب می‌کنیم، فعل انتخاب کردن در گذشته بوده است اما شاه فعل مضارع و آینده به کار می‌برد و سخن او نیز درست است، چون صرفاً از کار و حق انتخاب خود گزارش می‌دهد، لذا کسی نمی‌گوید پس شاه در آینده هم ولیعهد انتخاب می‌کند چون فعل مضارع به کار برده است!!^۲

همین پاسخ را می‌توان از استدلال به آیه ۳۳ سوره اعراف داد که "يَأْتِيَنَّكُمْ رِيسُلٌ مِنْكُمْ" از زمان خالی است این آیه برای بیان نتیجه مترتب بر دعوت انبیاء آمده است.

یعنی انبیاء می‌آیند تا حقایق را بگویند در نتیجه گروهی متقی و مصلح و گروهی در خط مخالف قرار می‌گیرند بیان یک سنت عمومی خطاب به عموم بشر است.^۳

"مانند الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احداً الا الله و کفی بالله حسیباً"^۴.

قراین چه می‌گوید:

تا این جا همه دلایل و شواهد، بطلان هر گونه ادعای نبوت جدید و دین جدید را باطل اعلام کرد، و اضافه می‌شود که مطالعه گذرا روی قراین، شواهد و سیر تاریخی ادعاهای باب و بهاء به خوبی ساختگی و پوچی ادعای آن‌ها را ثابت می‌کند.

(۱) از آنجا که عقیده ختم نبوت از ضروریات و بدیهات اسلام بوده است "باب" در

۱. امیرپور، خاتمیت، ص ۱۴۶.

۲. همان، ص ۱۶۷ - ۱۴۶.

۳. امیرپور، خاتمیت، ص ۱۵۱ - ۱۴۹؛ سبحانی، خاتمیت از دیدگاه عقل، ص ۱۲۹.

۴. احزاب / ۳۹.

آغاز از نیابت حضرت مهدی عج شروع می‌کند تا به مقامات بالا می‌رسد!!

(۲) ادعای باب و بهاء حتی در ادعای دروغین نیز بدعت بود یعنی تا آن روز مدعیانی که هر روز رنگ عوض کرده پیدا نشده بودند مسیلمه‌ها از روز نخست مدعی نبوت شدند اما باب‌ها و بهاء‌ها چندین بار مرتکب دروغ شده‌اند!^۱

(۳-) در برابر این همه نص آیات و روایات مبنی بر اعلام خاتمیت، بهائی‌ها به متون ضعیف استدلال کرده‌اند و پا را فراتر گذاشته دست به تحریف متون روایی اسلام زده‌اند^۲، اگر دینی و پیامبری حقیقت داشته باشد، چه نیاز دارد تا با ابزار زشت و نامشروع هدف خود را توجیه کند مگر نوح پیامبر که در عرض هزار سال کسی را جذب و جلب نکرد مرتکب دروغ و افتراء شد که باب و بهاء در عرض چند ماه حتی ادعای اولی خود را فراموش کردند!!

(۴) به فرض که ادعای بهائی را بپذیریم که در عصر ادعای باب و بهاء مردمان حقانیت آنان را درک نمی‌کردند و مدعی بودند که جهان را اصلاح و مَنْ يظهر الله و امر الله هستند، پس سال‌ها گذشت آن نصرت‌ها کجاست؟!^۳

(۵) آموزه‌ها و احکام بهائی برخلاف ماهیت و اساس ادیان الهی پیشین است، مثلاً تمام شرایع آسمانی معاد را به عنوان اصول دین پذیرفته‌اند، اما باب و بهاء، آیات مربوط به قیامت در قرآن مجید را توجیه و سرانجام منکر آن شده‌اند:

علی محمد باب می‌گوید: مراد از یوم قیامت ظهور شجره حقیقت است و مشاهده نمی‌شود که احدی از شیعه یوم قیامت را فهمیده باشد، بلکه همه موهوماً امری را توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد.^۴

۱. بلاغی، الرحله المدرسیه، ص ۴۰۶.

۲. ج، تهرانی، بهایی چه می‌گوید، ص ۵۳.

۳. حسینعلی بهاء به مردم نصیحت می‌کرد تا از باب پیروی کنند مکذبین را انذار و مصدقین را بشارت به پیروزی داده است: ر، ک: ج، تهرانی، ص ۳۸ و ص ۷۷ احمد یزدانی یکی از داعیان باب و بهاء می‌گوید: همه ادیان بشارت از معنی و حقیقت واحدی داده‌اند که ظهور عظیم و دیانتی جدید و عمومی طلوع کند که دشمنی و جنگ و ظلم را از عالم انسانی زائل فرموده و به جای آن وحدت بشر و صلح عمومی در بسط زمین برقرار سازد... و سلطنت موعوده الهی «الملك يومئذ الحق الرحمن» تحقق پذیرد!! کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی، نشر پنجم، مؤسسه ملی مطبوعات امری بی جایی تا.

۴. امیرپور، خاتمیت، ص ۱۱۱.

حسینعلی بهاء در پاسخ از مکان بهشت و جهنم می‌گوید: الاولی لقائی و الاخری نفسک ایها المشرک المرتاب یعنی بهشت دیدار من و جهنم نفس تو است...^۱

۶) سردرگمی مبلغان بهائی موجب شده است سخنان تناقض آلود بگویند، گاهی رهبران خود را نبی گاهی امام آن هم امامی دارای کتاب و شریعت معرفی کنند!! روحی روشنی در جزوه خاتمیت خود پس از تحریف معنای اصطلاحی امامت می‌گوید: حضرت نقطه اولی (علی محمد باب) امام دوازدهم و قائم موعود می‌باشد که به موجب احادیث معتبره و روایات متعدده باید دارای کتاب جدید و شریعت جدید باشد!^۲ و نیز این مبلغان گاهی به پیروی از سلف خود، باب و بهاء را خاتم می‌دانند که دین الهی به کمال رسیده ولی گاهی برخلاف اسلاف خود می‌گویند تربیت الهی ادامه دارد و "بیان" و "اقدس" آخرین ورق کتاب الهی نیست!^۳

۷) شاید نخستین دینی باشد که معجزه ندارد، گلپایگانی در کتاب فراید بیست ورق مطلب می‌آورد و در پایان کار، معجزه ارایه نمی‌دهد بلکه مدعی می‌شود دیگر انبیاء هم معجزه نداشته‌اند و می‌گوید اصولاً میان ادعای نبوت و معجزه آوردن ملازمه نیست.^۴

قادیانیه

یکی دیگر از فرقه‌های منکر خاتمیت، قادیانیه یا احمدیه یا میرزایه است، بنیانگذار این فرقه میرزا غلام احمد ابن غلام مرتضی قادیانی (۱۲۵۱ یا ۱۲۵۵ - ۱۳۲۶ ق) اهل قریه قادیان از توابع جورد اسپور ایالت پنجاب شبهه قاره هند است. در چهل سالگی کتابی به نام براهین احمدیه نوشت در پنجاه سالگی اعلام کرد به او وحی می‌شود و مأمور است از مردم بیعت بگیرد، دو سال بعد خود را مسیح و مهدی موعود خواند و سرانجام خود را همان رهبری خواند که زردشتی‌ها، هندوان،

۱. خاتمیت، ص ۱۱۲.

۲. همان، ص ۱۳۴ و ص ۱۳۷ به نقل از: روحی روشنی، خاتمیت، ص ۳۲.

۳. امیرپور، خاتمیت ص ۱۳۸.

۴. ج، تهرانی، ص ۱۳۰ - ۱۲۸.

مسیحیان و مسلمانان منتظر آن هستند و مدعی شد که به زبان‌های هندی (اردو) انگلیسی، عربی و فارسی به او وحی می‌شود، ادعاهای او با مخالفت جهان اسلام، هندوها و حتی مسیحی‌ها روبرو شد با وجود آن گروهی را به خود جلب و جذب کرد و به گواهی مدارک قطعی دست استعمار انگلیس در پیدایش و ترویج آن مانند بهائیه در کار بود.^۱

پس از مرگ غلام احمد پیروان او دو گروه شدند (احمدیه و لاهوریه) گروه دوم نبوت غلام احمد را انکار و تنها او را مجدد و مبلغ دین اسلام می‌دانستند. شرح حال مشروح این فرقه و بیان همه عقاید و آداب آن در رسالت این نوشتار نیست.^۲ مهم این رساله طرح ادله و دیدگاه‌های این فرقه پیرامون انکار خاتمیت است بیشتر منابع تنها به شرح بسیار کوتاه از این فرقه بسنده کرده‌اند، و متعرض اندیشه‌ها و افکار آن‌ها نشده‌اند، شاید چندان مبانی علمی ندارند، به هر حال پس از تلاش فراوان در یکی از منابع، برخی از شبهات و گفته‌های این فرقه پیرامون انکار خاتمیت رسول اکرم ﷺ و انکار جاویدانگی اسلام پیدا شد که به نقل و نقد آن‌ها پرداخته می‌شود:

۱- به دنبال کشف گوری یکی از اولیاء خدا به نام بوذاسف (یوسف أساف) نزدیک کشمیر میرزا احمد ادعا کرد این قبر مربوط عیسی مسیح عليه السلام است، که پس از نجات از صلیب یهودی‌ها این جا آمده و درگذشته و جسدش مدفون شده است عیسی عليه السلام با جسدش به آسمان نرفت بلکه تنها روحش به آسمان‌ها رفت.^۳ و دیگر بازگشتی ندارد و من (غلام احمد) تجلی و مثیل مسیح عليه السلام هستم.^۴ به دنبال آن ادعای مهدویت کرد به این استناد که ابن ماجه حدیثی نقل کرده است که «لا مهدی الا المسیح» و مدعی

۱. در جنگ‌های استقلال هند که همه مذاهب همدست بودند پدر غلام احمد قادیانی خادم استعمار بود و این مطلب مورد قبول قادیانیه است، ر، ک: فرمانیان، قادیانیه ص ۱۵۹.

۲. مشروح بحث ر، ک: سامرائی، القادیانیه و الاستعمار الانجلیزیه؛ القادیانیه و نشأت‌ها و تطورها، حسن عیسی عبدالظاهر، دارالقلم، کویت.

۳. وفاء فرحات، موسوعه الادیان، ۵/۲.

۴. فرمانیان، قادیانیه، ص ۱۶۹.

شد انا مهدی و افضل من الانبياء^۱ وی اعتقاد مسیحیان به رستاخیز عیسی و مراجعت او را در آخرالزمان پوچ خواند.^۲

در حالی که این عقیده قادیانیه برخلاف صریح قرآن است که درباره سرنوشت حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: و قولهم انا قتلنا المسيح عیسی ابن مریم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم و ان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه يقيناً^۳

۲- از رسول خدا نقل می کند که فرمود: ان الله يبعث في هذه الامة على رأس كل مائة سنة رجلاً يجدد لها أمر دينها؛ و میرزا احمد ادعا می کرد، مجدّد در قرن چهاردهم من هستم و لا هوت در جسد من حلول کرده است، معجزاتی دارم و نبوت محمد صلی الله علیه و آله در من متجسد شده است.^۴ و مدعی شد مصداق این آیه است، و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد^۵ و نام کتاب مقدس خود را «الکتاب المبین» نام نهاد. اما وقتی رویاروی جهان اسلام را دید به زودی ادعای خود را مبنی بر نبی و صاحب شریعت و کتاب داشتن پس گرفت و ادعای خود را در قالب سخنان متصوفه بیان کرد که روح انبیاء یکی است و من تنها مجدّد اسلام هستم^۶ یعنی «نبی غیر حامل الشرعیه»، «النبی الظلی و المتجسد»، «محمد علی وجه التجسد»^۷ تا به این ترتیب عقیده مسلم خاتمیت را نقض نکرده باشد.

سرانجام همان راه بهائیه را رفت یعنی خاتمیت را دو قسم کرد خاتمیت تشریحی را پذیرفت ولی خاتمیت تبلیغی را نپذیرفت و خود را پیامبر تبلیغی دین اسلام معرفی کرد.^۸

۱. ظاهر عاملی، القادیانیه، ص ۲۱.

۲. فرمانیان، قادیانیه، ص ۱۷۱.

۳. نساء / ۱۵۷.

۴. وفاء فرحات، موسوعه الادیان، ۵/۲.

۵. صف / ۶.

۶. ظاهر عاملی، القادیانیه ص ۲۲ و ۲۳.

۷. فرمانیان، قادیانیه، ص ۱۶۰.

۸. فرمانیان، قادیانیه، ص ۱۷۲.

۳- باب نبوت پس از حضرت محمد ﷺ هم چنان باز است، چون هر دینی که باب نبوت را مختوم و مسدود بداند آن دین دینی مرده است.^۱

مشروح نقل و تقریر اندیشه قادیانیّه در کتابی به نام «توضیح المرام فی الرد علی علماء حمص و طرابلس» نوشته جلال الدین شمس احمدی است که یکی از مبلغان مذهب قادیانی و ساکن حیفای فلسطین بوده است؛ نقد مشروح این کتاب، اثری است به نام «القادیانیه دفع اوهام» توضیح المرام «فی الرد علی القادیانیه» نوشته شیخ سلیمان ظاهر عاملی، این جا، برخی شبهات مربوط نبوت و خاتمیت از کتاب اخیر نقل می شود.

مطالعه این کتاب قادیانیه، انسان را بی اختیار به یاد کتاب های باب و بهائیه خصوصاً کتاب الفراید می اندازد که حدود دویست صفحه مطلب آورده اند بدون این که حتی یک دلیل برای اثبات مدعای آنها باشد.

قادیانیه که خود را مجدد اسلام می نامند و بر همه مفسران قرآن خورده می گیرند و راه های جدید تفسیری اختراع کرده اند، دانسته یا ندانسته از گروه های باطنیه و موءله تقلید کرده اند،^۲ در حالی که امر تجدید و احیای شریعت با مراجعه به سخنانی مفسرانی که با مراجعه به روایات رسول خدا و روشمندان تفسیر کرده اند درست است نه با مراجعه به سخن باطنی ها که تفسیرهای ذوقی ارائه داده اند.

جلال الدین شمس احمدی یکی از داعیان قادیانی با خلط میان وحی لغوی و اصطلاحی می گوید واژه وحی در قرآن کاربرد وسیعی دارد حتی شامل القائنات شیطان نیز می شود^۳ (و انّ الشیاطین لیوحون الی اولیائهم)^۴ و سرانجام نتیجه می گیرد که شناخت خدا و وجوب عبادت او منحصر در وحی که به اولوالعزم انبیاء

۱. وفا فرحات، موسوعه الادیان، ۶/۲

ر، ک: القادیانیه دفع اوهام «توضیح المرام»، ظاهری عاملی؛ موسوعه الادیان وفاء فرحات، ۵/۲؛ مصاحب، دائره المعارف فارسی جلد ۲ بخش ۲/۱۹۸۵؛ ربانی گلپایگانی، فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۷۹؛ مصاحب، دایره المعارف فارسی، ۶۵/۱

۲. ر، ک: ظاهر عاملی، القادیانیه، ص ۹۱ به بعد و ص ۱۳۳؛ گروه باطنیه یا اهل باطن و موءله و اهل تأویل برخی آیات و روایات را برخلاف آموزه های صریح اسلام تفسیر و تأویل و معنی می کنند.

۳. ر، ک: ظاهر عاملی، القادیانیه، ص ۹۱ به بعد و ص ۱۳۳.

۴. الانعام ۶

می‌شود نیست،^۱ بنابراین اگر یک نوع وحی قطع شده باشد دیگر گونه‌های وحی همچنان باقی است.

دلایل ذوقی و واهی برای اثبات تداوم وحی اقامه کرده‌اند:

اگر خداوندی که ذات و صفات‌اش در اوج کمال است پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله تا قیامت از ارسال وحی خودداری کند معقول نیست و در این صورت خدایی می‌شود که ساکت و جامد باشد و خداوند از پرستش چنین خدایی منع کرده است و اتخذوا قوم موسی من بعده من حلیهم عجلأ جسداً له خوار ألم یروا أنه لا یكلمهم و لا یهدیهم^۲.

پاسخ - موضوع انقطاع وحی که مخصوص انبیاء و مستلزم تشریح احکام و تکمیل دین بود به اتفاق فریقین مسلم و قطعی است، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگر برای هیچ کسی وحی به آن معنا که برای انبیاء می‌شد نمی‌شود مطالعه قرآن و روایات این ادعا را قطعی می‌کند.

قرآن می‌فرماید: مسایل اختلافی و مورد نزاع را به کتاب خدا و رسول خدا و اولی الامر عرضه کنید^۳؛ مسلمانان برای تفقه و یادگیری دین به سوی مراکز علمی کوچ کنند^۴؛ قرآن همه مسایل مورد نیاز بشر را بیان کرده است؛

یعنی دیگر منتظر وحی نباشید نه هنگام پاسخ به رفع اختلاف نه برای یادگیری و نه...

امیر مومنان فرمود: ختم به الوحی؛ ارسله علی حین فترة من الرسل و تنازع من الالسن فقفی به الرسل و ختم به الوحی^۵ امام علی علیه السلام در سوگ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: با بی انت و امی لقد انقطعت بموتک مالم ینقطع بموت غیرک من النبوة و الانباء و اخبار

۱. ظاهر عاملی، القادیانیه، ص ۱۳۸ - ۱۳۴.

۲. اعراف / ۱۴۸.

۳. نساء / ۸۳ و ۵۹.

۴. توبه / ۱۲۲.

۵. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۳ و ۱۲۹.

السماء.^۱

در کتاب تعریف الاحباء از عمر نقل شده که گفت: ان أناساً كانوا يؤخذون بالوحي على عهد رسول الله و ان الوحي قد انقطع...^۲

خالد ابن ولید پس از بیعت با ابوبکر گفت: الا و ان الوحي لن ينقطع حتى أحكم، و لم يكن بعد النبي نبي فنستبدل بعده نبياً و لا بعد الوحي وحي.^۳

قادیانیه خیال کرده است که کمال ذات و صفات خدا تنها با ارسال رسل محفوظ می ماند و صحنه های هدایت و تدبیر الهی تنها در قالب تشریح جدید محفوظ می ماند، به عبارت دیگر اگر خداوند براساس ذوق قادیانی رفتار نکرد و غلام احمد را به عنوان رسول نفرستاد دیگر این خدا نغوذبالله با گوساله سامری فرقی ندارد؟! معلوم نیست قادیانی فترت میان رحلت رسول خدا تا ولادت غلام احمد را چگونه پاسخ می دهد که در طول هزار و صد سال هیچ نبی و رسولی نبوده است!!

تدبیر خداوند در ساحت های گوناگون جهان همواره جاری است، در ساحت تکوین قطع یک لحظه ای مساوی با نابودی جهان است، در ساحت تشریح قرآن و احکام اسلام همواره جدید است در بحث کمال و جاویدانگی دین اسلام این مطلب مستدل شده است، امامت و مهدویت در بعد تفسیر و تشریح معصومانه دین در عصر حضور و عنصر اجتهاد و وجود صدها حدیث صحیح که محصول تلاش دو بیست ساله ائمه علیهم السلام است در عصر غیبت، عامل پویای و پایایی اسلام است بی آنکه به نبی تشریحی یا تبلیغی جدیدی نیاز باشد.

شگفتا مبلغ قادیانی به همان سخنان بابی ها و بهائی ها درباره آیه شریفه "يلقى الروح من امره" پناه می برند^۴ که مفصل پاسخ گفته شد، و همین طور به آیه "اما يأتينكم رسل".^۵

۱. نهج البلاغه، خطبه، ۲۳۰.

۲. ظاهر عاملی، القادیانیه، ص ۱۳۸ به نقل از عبدالقادر بن عبدالاله العید روسی، تعریف الاحباء بفضائل الاحیاء.

۳. ظاهری عاملی، القادیانیه، ص ۱۴۵ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

۴. ظاهر عاملی، القادیانیه، ص ۱۴۲.

۵. همان، ص ۱۵۱.

در ادامه به یک سری روایاتی تمسک جسته‌اند که یا سنداً مشکل دارند یا دلالتاً و یا از هر دو جهت^۱ و ای کاش به این پرسش پاسخ می‌دادند که اگر به حقانیت قرآن و روایات معتقد هستند، چرا آن همه نص و تصریحاتی که خاتمیت و انقطاع وحی را اعلام کرده رها کرده و به دنبال سراب‌ها به خیال‌بافی پرداخته‌اند.

قراین چه می‌گویند - (جمع‌بندی)

تا این جا روشن شد که غلام احمد مانند باب و بهاء هیچ‌گونه دلیل عقلی یا نقلی بر صحت ادعای خویش و بطلان اندیشه خاتمیت و یا توجیه و تأویل آن نداشتند، مطالعه قراین و شواهد جانبی نیز پرده از فساد عقیده قادیانی برمی‌دارد که برخی آن‌ها یادآوری می‌شود:

- ۱- ادعاهای تدریجی غلام احمد علامت کذب ادعای او است، پیامبر راستین الهی که نخستین تعلیم‌اش اخلاق و صداقت است چگونه ارتکاب دروغ را جایز و حتی عمل می‌کند هم مهدی باشد هم عیسی مسیح هم پیامبر صاحب شریعت و دارای کتاب‌المبین ولی آخر کار نبی مجدد و نبی ظلی باشد؟
- ۲- منابع از حکایت مهمی پرده برمی‌دارد که غلام احمد دوستی داشت که در قادیان با هم مناظره کردند و بر غلام احمد غالب شد و غلام، زیر بار نرفت و کار به مباحثه کشید و توافق کردند که دروغگو در طول سه سال هلاک شود، و این غلام احمد بود که در خلال این سه سال به هلاکت رسید.^۲
- ۳- قادیانی‌ها در همان سال‌های نخستین به دو گروه احمدیه و لاهوریه منشعب می‌شوند و گروه لاهوریه منکر هرگونه مقام نبوت و رسالت غلام احمد می‌شوند و تنها او را یک مبلغ و یک مجدد می‌نامند.
- ۴- معارضه با یکی از فروع مهم دین اسلام (جهاد) و سخن از صلح افراطی در شرایطی که تمام ادیان و مذاهب شبهه قاره هند در حال نبرد با استعمار انگلیس

۱. ظاهر عاملی، القادیانیه ص ۱۸۵ به بعد.

۲. ظاهر عاملی، القادیانیه، ص ۲۵.

بود نشانه چیست؟ اگر سخن قادیانی درست باشد که هر دینی پس از مدت زمانی نیاز به مجدد دارد تا سنت‌های فراموش شده را احیاء کند، آیا احیاء جهاد مهم‌ترین سنت در آن عصر نبود؟!

۵- حمایت بیش از حد از استعمار و اعلام وفاداری با آنها تا آن جا که دولت انگلستان را ولی نعمت خود می‌دانند و در حال حاضر نیز مرکز آنها لندن است علامت چیست؟^۱

۶- مطالعه دقیق جریان بابیت و بهائیت و قادیانیه، شگردها و طریقه ادعاهای اهداف و حتی سرنوشت آنها حکایت از وحدت آنها در سرچشمه می‌کند. این که هر سه گروه مهم‌ترین نوآوری و تجدید و تعلیم‌شان!! مداخله در امور سیاسی و نظامی به هدف سود رساندن به دشمنان اسلام نشانه چیست؟ و بالاخره چگونه هر سه فرقه در شهر لندن و سرزمین اشغالی فلسطین تحت حمایت اسرائیل مرکزیت دارند؟ آیا صرف اتفاق است!!

۷- آراء و عقاید قادیانیه نیز مانند بابیه و بهائیه بسیار مشوش و ناتمام است غلام احمد یک بار خود را موعود و عیسی بار دیگر مجدد و مبلغ اسلام و بار دیگر رسول مرسل ولی بدون کتاب و شریعت معرفی می‌کند و مانند باب و بهاء در آیین مدعیان نبوت نیز بدعت آوردند و برخلاف متنبی‌های صدر اسلام که از آغاز ادعای نبوت می‌کردند این‌ها مرتکب ادعای تدریجی که مستلزم کذب در کذب بود می‌شدند.^۲

۸- وی مسلمانان را کافر می‌دانست و به پیروان خود دستور می‌داد که با مسلمانان مانند اهل کتاب رفتار کنند دختر از آنها بگیرند ولی دختر به آنها ندهند.^۳

اگر غلام احمد خود را مجدد قرن چهارده می‌داند و بس. پس چرا مسلمانان کافر باشند؟!

۱. ظاهر عاملی، القادیانیه، ص ۳۳ به نقل از منابع قادیانی.

۲. فرمانیان، ص ۱۶۰.

۳. همان، ص ۱۶۴.

قادیانی‌ها می‌گویند، شریعت پیامبر اسلام تا آخر زمان هست ولی مردانی ظهور می‌کنند که نور وحی را از پیامبر می‌گیرند و در هیئت مصلحان ظاهر می‌شوند.^۱

۹- آیا انکار یک مصلح حکم‌اش ارتداد و کفر است؟! تا منکران غلام احمد مرتد و کافر شوند.

آیا قادیانیه که تحت شعار تجدید و احیاء اسلام آمدند^۲، چنین هدفی محقق شد؟ آیا محقق نشدن غایت دلیل بر لغویت کار نیست، بنابراین خداوند با ارسال غلام احمد که تنها چند نفری به او گروید و هیچ تجدیدی پدید نیامد نعوذبالله مرتکب امر فجیعی شده باشد!

۱۰- محمود احمد از سران قادیانیه زنده کردن مرده‌ها را توسط انبیاء معجزه ندانسته و آن را نسبت جاهلانه می‌داند و می‌گوید: اگر در قرآن چنین چیزهای آمده است، مجاز است؛ در حالی که غلام احمد ادعای معجزه آن هم از نوع زنده کردن مرده‌ها را داشت و به ادعای خودش دشمنانش را می‌کشت.^۳

۱. همان، ص ۱۶۴.

۲. فرمانیان، قادیانیه، ص ۱۷۰.

۳. فرمانیان، قادیانیه، ص ۱۶۴.

فهرست منابع

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- نهج البلاغه
- ۳- آشتیانی احمد، *لوامع الحقایق فی اصول العقاید*، دارالمعرفة. بیروت.
- ۴- ابن ترکه، صائن الدین علی بن محمد، *شرح فصوص الحکم*، تحقیق: بیدارفر، بیدار، چاپ اول، قم، ۱۳۷۸ ش.
- ۵- ابن سعد، *طبقات کبری*.
- ۶- ابن عربی، محی الدین، *فصوص الحکم*، به قلم: ابوعلا عفیفی، دارالکتب العربی، بیروت، بی تا.
- ۷- ابن فارس، زکریا، *مقاییس اللغة*، چاپ اول، قاهره، ۱۳۷۱.
- ۸- ابن کثیر دمشقی، *تفسیر القرآن العظیم*، دار الاندلس، و دارالفکر، بیروت.
- ۹- ابن منظور، *لسان العرب*، تعلیق: علی سیری، داراحیاء التراث، چاپ اول، بیروت، ۱۴۰۸ ق.
- ۱۰- ابوالفتوح رازی، حسین بن علی، *روض الجنان*، تصحیح: یاحقی، آستان قدس، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۷۸.
- ۱۱- ابوحاتم رازی، *اعلام النبوة*، تصحیح: صلاح الصاوی، انجمن فلسفه، تهران، ۱۳۷۹ ق.
- ۱۲- احمد بن حنبل، *مسند احمد*، دارالصادر، بیروت، ۶ جلدی و ۸ جلدی.
- ۱۳- اقبال لاهوری، محمد، *احیای فکر دینی در اسلام*، ترجمه: احمد آرام، رسالت قلم، بی جا، بی تا.
- ۱۴- اقبال لاهوری، محمد، *تجدیدالتفکر الدینی فی الاسلام*، مترجم: عباس محمود، دار آسیا، چاپ جدید، ۱۹۸۵، بی جا.
- ۱۵- الهی قمشه‌ای، محی الدین مهدی، *حکمت الهی عام و خاص*، تصحیح: بوشهری، روزنه، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹ ش.
- ۱۶- امامی و آشتیانی، *طرح نو در تدریس عقاید اسلامی*، سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۶ ش، بی جا.
- ۱۷- امیریور، علی، *خاتمیت و پاسخ به ساخته‌های بهائیت*، سازمان مطبوعاتی مرجان، چاپ دوم، تهران.
- ۱۸- ایجی عضدالدین عبدالرحمن، *شرح المواقف*، الشریف الرضی، بی تا، قم.

- ۱۹- ایجی عضدالدین قاضی عبدالرحمن، *المواقف فی علم الکلام*، عالم الکتب، بیروت.
- ۲۰- بجنوردی، محمد حسین، *القواعد الفقہیہ*، تحقیق: مهریزی، الہادی، چاپ اول، قم، ۱۴۱۹ ق.
- ۲۱- بخاری، محمد بن اسماعیل، *صحیح البخاری*، دارالفکر، بیروت، افسست از استانبول، ۱۴۰۱ ق.
- ۲۲- برسوی، اسماعیل حقی، *روح البیان*، دار احیاء التراث، چاپ ہفتم، بیروت، ۱۴۰۵ ق.
- ۲۳- بزوددی ابوالیسر محمد بن محمد ماتریدی، *اصول الدین* (شرح المصطلحات الکلامیہ، مجمع البحوث، ۱۴۱۵ ق مشہد.
- ۲۴- بغدادی، *اصول الدین*.
- ۲۵- بغدادی، عبدالقاهر بن طاهر، *الفرق بین الفرق*، تحقیق لجنة احیاء التراث، دارالجلیل، بیروت، ۱۴۰۸ ق.
- ۲۶- بلاغی، محمد جواد، *الرحلۃ المدرسیۃ*، تقدیم فضل اللہ، چاپ سوم، ۱۳۸۹ ق.
- ۲۷- بلاغی، محمد جواد، *الرحلۃ المدرسیۃ*، دارالزہراء، چاپ دوم، ۱۴۱۴ ق، بیروت.
- ۲۸- بیہقی، احمد بن حسین، *السنن الکبریٰ*، دارالفکر، بیروت، بی تا، ۱۰ جلدی.
- ۲۹- ترمذی، محمد بن عیسیٰ، *سنن الترمذی*، تحقیق: عبدالرحمن محمد عثمان، دارالفکر، چاپ دوم، بیروت، ۱۴۰۳ ق.
- ۳۰- تهرانی، ج میرزا جواد آقا، *بہائی چہ می گوید*، چاپخانہ حیدری، ۱۳۳۴، تہران.
- ۳۱- جوادی آملی، عبداللہ تفسیر موضوعی، *سیرہ رسول اکرم*، اسراء، چاپ اول، ۱۳۷۶ ش، قم.
- ۳۲- جوادی آملی عبداللہ، *شریعت در آینہ معرفت*.
- ۳۳- جواہری نجفی، محمد حسن، *جواہر الکلام*، تحقیق: قوچانی، چاپ ششم، دارالکتب الاسلامیہ، ۱۳۶۳ ق.
- ۳۴- جوہری اسماعیل بن حماد، *الصحاح تاج اللغۃ*، تحقیق عبدالغفور عطار، چاپ چہارم، دارالعلم للملایین، بیروت ۱۴۰۷ ق.
- چاپ دوم، بیروت، ۱۴۱۴ ق.
- ۳۵- حکیم ترمزی، محمد بن علی ابی عبداللہ، *کتاب ختم الاولیاء*، تحقیق: عثمان یحییٰ، کاتولیکیہ، بیروت، بی تا.
- ۳۶- حمصی رازی، سدیدالدین محمود، *المنقذ من التقليد*، مؤسسۃ النشر، چاپ اول، قم ۱۴۱۲ ق.
- ۳۷- درّی، جلال الدین، *چہار شب جمعہ*، مطبوعاتی فراہانی، تہران.
- ۳۸- دمیری، ابو محمد، *التیسیر فی علوم القرآن*، تحقیق محمد عبدالرحیم، دارالفکر بیروت، ۱۴۲۶ ق.
- ۳۹- دوانی، محقق، *نور الہدایہ (رسائل المختارہ)*، گردآوری: احمد توپسرکانی، کتابخانہ امام

علی علیه السلام اصفهان، بی تا.

- ۴۰- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، زیر نظر: محمد معین، دانشگاه تهران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۷.
- ۴۱- ربانی گلپایگانی علی، ما هو علم الکلام، چاپ اول، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶ ش، قم.
- ۴۲- زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف عن حقایق غوامض التنزیل، تصحیح: مصطفی احمد، چاپ سوم، بیروت، ۱۴۰۷ ق.
- ۴۳- سبحانی، جعفر، الالهیات علی الهدی الکتاب والسنة و العقل، مرکز العالمی، چاپ دوم، قم، ۱۴۱۱ ق.
- ۴۴- سبحانی، جعفر، خاتمیت از دیدگاه عقل و قرآن، ترجمه رضا استادی، دارالکتب الاسلامیه (آخوندی) بی جا، بی تا.
- ۴۵- سبحانی، جعفر، منشور جاوید، چاپ اول، مؤسسه امام صادق علیه السلام، قم، ۱۳۷۵ ش.
- ۴۶- سروش عبدالکریم، بسط تجربه نبوی، چاپ دوم، مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۸ ش.
- ۴۷- سروش، عبدالکریم، فربه تر از ایدئولوژی، مؤسسه فرهنگی صراط، چاپ پنجم، ۱۳۷۶، بی جا.
- ۴۸- سروش، عبدالکریم، مدارا و مدیریت، مؤسسه فرهنگی صراط، چاپ اول، ۱۳۷۶، بی جا.
- ۴۹- سید قطب، فی ضلال القرآن، دارحیاء، التراث العربی، بیروت.
- ۵۰- شبستری، شیخ محمود، مجموعه آثار (گلشن راز)، تصحیح: صمد موحد، زبان و فرهنگ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- ۵۱- شریعتی، علی، مجموعه آثار، انتشارات الهام، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۸، جلد ۷.
- ۵۲- شریعتی، علی، مجموعه آثار، انتشارات چاپخش، چاپ ششم، ۱۳۷۸، بی جا، جلد ۳۰.
- ۵۳- شریعتی، محمدتقی مزینانی، وحی و نبوت، حسینیه ارشاد. بی جا، بی تا.
- ۵۴- شهرستانی عبدالکریم، الملل و النحل، تحقیق محمد سید گیلانی، ۲ جلدی دارالمعرفه، بیروت.
- ۵۵- شیخ حر عاملی، الوسایل الشیعه، تحقیق: مؤسسه آل البیت: چاپ دوم، ۱۴۱۴ ق، قم. ۳۰ جلدی.
- ۵۶- شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، اعتقادات، ترجمه سید محمد علی حسنی، انتشارات رضوی، ۱۳۷۱ ش، تهران.
- ۵۷- شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، تحقیق: غفاری، چاپ دوم، جامعه مدرسین، ۴۰۴ ق.
- ۵۸- شیخ طوسی ابوجعفر، تفسیر البیان، مکتبه الامین، نجف الاشرف.
- ۵۹- شیخ طوسی، ابوجعفر، شرح العبارات المصطلحة عند المتکلمین، تحقیق محمد تقی دانش پژوه، یاد بود هزاره شیخ مفید، ۱۳۵۱ ش، مشهد.

- ٦٠- شیخ طوسی، ابو جعفر، محمد بن حسن، رسائل العشر، مسایل کلامیه، جامعه مدرسین، چاپ دوم، ١٤١٤ ق.
- ٦١- طباطبائی، علامه محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، مؤسسة الاعلمی، چاپ اول، بیروت، ١٤١١ ق.
- ٦٢- طباطبائی علامه محمد حسین، بداية الحکمة، جامعه مدرسین و دارالفکر، بی تا، قم.
- ٦٣- طباطبائی علامه محمد حسین، شیعہ در اسلام، انتشارات اسلامی، چاپ چهاردهم.
- ٦٤- طباطبائی علامه محمد حسین، نهاية الحکمة، جامعه مدرسین، بی تا، قم.
- ٦٥- طبرسی، امین الاسلام فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تحقیق اللجنة، چاپ اول، مؤسسة الاعلمی، بیروت، ١٤١٥ ق.
- ٦٦- طبری، محمد بن جریر، تفسیر الطبری جامع البیان، دارالکتب العلمیه، چاپ سوم، بیروت، ١٤٢٥ ق.
- ٦٧- ظاهری، عاملی سلیمان، القادیانیہ، تحقیق: محمد حسن طالقانی، الغدیر، چاپ اول، ١٤٢٥، بیروت.
- ٦٨- عبدالاحد، داود، محمد ﷺ كما ورد فی کتاب اليهود والنصارى، مكتبة العبيكان، چاپ اول، ریاض، ١٤١٨ ق.
- ٦٩- عبکری، ابوالبقاء التبیان فی اعراب القرآن
- ٧٠- علامه حلی، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، تصحیح، حسن زاده، جامعه مدرسین، قم، ١٤١٩ ق.
- ٧١- علامه مجلسی محمد باقر، بحار الانوار، مؤسسة الوفاء، بیروت.
- ٧٢- غامدی، احمد بن سعد بن حمدان، عقیده ختم النبوة، دارالطلیعه، چاپ اول، ١٤٥٥، بیروت.
- ٧٣- غزالی، ابو حامد محمد، الاقتصاد فی الاعتقاد، تقديم عادل عوّا، دارالامانه، چاپ اول، بیروت، ١٣٨٨.
- ٧٤- فارابی ابونصر محمد، احصاء العلوم، تقديم دکتر علی بو ملحم، دار مكتبة الهلال، ١٩٩٦ م، بیروت.
- ٧٥- فخر رازی محمد فخرالدين، التفسیر الكبير، چاپ جدید، دارالفکر، بیروت، لبنان.
- ٧٦- فرحات، وفا، موسوعة الاديان، دار يوسف، چاپ اول، بیروت، ٢٠٠٥ م.
- ٧٧- فرمانیان، مهدی، قادیانیہ (هفت آسمان)، شماره ١٧، ١٣٨٢.
- ٧٨- فیروزآبادی، نصر، قابوس اللغة، ٤ جلدی ها، بی جا، بی تا.
- ٧٩- قاضی عبدالجبار، حسن، المغنی، فی ابواب التوحید و العدل، اهتمام امین الخولی.

- ۸۰- قاضی عبدالجبار، معتزلی، المحيط بالتکلیف، تحقیق عمر السید عزمی، مؤسسة المصرية، قاهره، بی تا
- ۸۱- قاضی عبدالجبار، معتزلی، شرح الاصول الخمسه، تعلیق: احمد ابی هاشم، دار احیاء التراث، چاپ اول، بیروت، ۱۴۲۲ ق.
- ۸۲- قطب‌الدین شیرازی، درة التاج، تصحیح سید محمد مشکوة، حکمت، ۱۳۶۹ ش، تهران.
- ۸۳- تفتازانی سعد‌الدین، شرح المقاصد، تحقیق دکتر عبدالرحمن عمیره، الشریف الرضی، ۱۳۷۱ ش، قم.
- ۸۴- قلعبی، محمد، معجم لغة الفقها، بی جا، بی تا.
- ۸۵- قندوزی، ینابیع الموده.
- ۸۶- قیصری، داود، مقدمه تائیه ص ۴۵.
- ۵۹- کاشانی، عبدالرزاق، اصطلاحات الصوفیه، ترجمه: محمد خواجوی، مولی، چاپ اول، تهران، ۱۴۱۴ ق.
- ۸۷- کفوی، ابی‌البقاء، ایوب بن موسی، الکلیات، تعلیق: عدنان درویش، مؤسسة الرساله، چاپ دوم، بی جا، ۱۴۱۳ ق.
- ۸۸- کلینی، ثقة الاسلام محمد بن یعقوب اصول الکافی، تحقیق: غفاری، آخوندی، چاپ دوم، ۱۳۸۹، بی جا.
- ۸۹- گلپایگانی (جرد فاد خانی)، ابوالفضل، کتاب الفراید، مطبعه هندیه، ازبکستان.
- ۹۰- لاهیجی شمس‌الدین، محمد، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، تصحیح: خالقی، زوار، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۸ ش.
- ۹۱- لاهیجی عبدالرزاق بن علی، گوهر مراد، انتشارات فرهنگ، ۱۳۷۲ ش، تهران.
- ۹۲- لاهیجی، ملا عبدالرزاق فیاض، گوهر مراد، تصحیح قربانی، وزارت فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- ۹۳- مصباح، محمد تقی، کاوش‌ها و چالش‌ها، مؤسسه امام خمینی (ره)، چاپ دوم، قم، ۱۳۷۹ ش.
- ۹۴- مصباح یزدی محمد تقی، آموزش عقاید، چاپ دوازدهم، سازمان تبلیغات اسلامی ۱۳۷۴ ش.
- ۹۵- مصباح یزدی محمد تقی، راه و راهنماشناسی، مؤسسه امام خمینی، ۱۳۷۶ ش قم.
- ۹۶- مطهری، مرتضی، خاتمیت، صدرا، چاپ شانزدهم، قم، تهران، ۱۳۸۲ ش.
- ۹۷- مطهری، مرتضی، ختم نبوت، صدرا، چاپ پانزدهم، قم، تهران، ۱۳۸۲ ش.
- ۹۸- مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، انتشارات صدرا، ۱۳۷۰ ش، تهران.
- ۹۹- مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، صدرا، چاپ پنجم، قم، تهران، ۱۳۷۸ ش.

- ۱۰۰- مطهری، مرتضی، وحی و نبوت (مقدمه بر جهان بینی اسلامی)، صدرا، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۷ ش، قم.
- ۱۰۱- مفید، محمد بن محمد بن نعمان، النکت الاعتقادیه (سلسله مؤلفات)، دارالمفید،
- ۱۰۲- مکارم شیرازی، ناصر، پیام قرآن، دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، تهران ۱۳۷۷ ش.
- ۱۰۳- مکدرموت مارتین، اندیشه کلامی شیخ مفید، ترجمه احمد آرام، انتشارات دانشگاه، ۱۳۷۲ ش، تهران.
- ۱۰۴- نجفی جواهری، شیخ محمد حسن، جواهر الکلام، تحقیق: قوچانی، آخوندی، قم، بی تا.
- ۱۰۵- نجم الدین رازی، عبدالله بن محمد شاهوراسدی، مرصاد العباد، اهتمام: شمس العرفا، سنایی، چاپ چهارم، ۱۳۷۳، بی جا.
- ۱۰۶- نراقی، محمد مهدی، جامع السعادات، تحقیق محمد کلانتر، مطبعة النعمان، نجف اشرف.
- ۱۰۷- نسفی، عزیزالدین، کتاب الانسان الكامل، تصحیح، ماریژان موله، انجمن ایران شناسی، چاپ جدید، ۱۳۵۹ ش.
- ۱۰۸- نسفی، عزیزالدین، کتاب الانسان الكامل، تصحیح، ماریژان موله، کتابخانه طهوری، تهران، افست.
- ۱۰۹- هادوی تهرانی، مهدی، باورها و پرسشها، خانه خرد، چاپ اول، ۱۳۷۸ ش، قم.
- ۱۱۰- یزدی، سید کاظم، العروة الوثقی، مؤسسة الاعلمی، چاپ دوم، بیروت، ۱۴۰۹ ق.